

استبداد در تاریخ ایران



شیرزاد کلهری

تقدیم به پدر فرهنگ دوستم

حسین کلہری

استبداد در تاریخ ایران

شیرزاد کلهری

شیرزاد کلهری

استبداد در تاریخ ایران

چاپ اول: بهار 1370 (1991)، سوئد.

نشر دوم: تابستان 2017، سوئد و اینترنت.

تصویر روی جلد کتاب اردشیر دوم و پسرش سوار بر اسب است که در حال اعطای حلقه قدرت به پادشاه ارمنستان بر روی صخره ای حک شده اند. این کتیبه در ۱۵ کیلومتری شهرستان سلماس واقع در آذربایجان غربی قرار دارد.

حروف چینی، چاپ اول و صحافی: چاپ و انتشارات آرش، استکهلم.

چاپ دوم کتاب تنها به طریق اینترنتی صورت گرفته است.

وضعیت ویراستاری: ویراستاری دوم

شابک نشر دوم: ISBN 91-87528-23-1

فهرست

1	دیباچه
6	دیباچه برای نشر دوم
9	اوضاع جغرافیایی
20	آب
49	وضع عشایر در ایران
76	وضع عشایر (دنباله)
100	حوزه دریای خزر
113	فره ایزدی
123	قدرت پادشاهان و شیوه‌های ایزدی
142	قوانین
157	درباره بیان‌های رمزآلود که نشانه‌ی استبداد است
162	عوامل دیگری که باعث خشونت می‌شدند
174	منابع

دیباچه

درباره تاریخ ایران مطالب فراوان نوشته شده است و پژوهندگان ایرانی و خارجی با دیدگاه‌های گونه‌گون به تاریخ ایران نگریسته‌اند. من نیز کوشیده‌ام با نگاهی دیگر تاریخ ایران را بررسی کنم که حاصل آن در این کتاب به نظر خوانندگان خواهد رسید. البته، ناگفته نماند که به سبب دسترسی نداشتن به کتاب‌ها و منابع‌های لازم در خارج کشور نتوانسته‌ام چنان‌که باید به همه جنبه‌های موضوع مورد بررسی بپردازم، از جمله به موضوع شهرسازی و مسئله شهر و روستا در ایران نپرداختم، زیرا نخواستم از موضوعی بدین بزرگی آسان بگذرم و طرحی کلی و ناپخته از آن به دست دهم. اگر بتوانم این کمبود کتاب را برطرف کنم، در آینده به آن خواهم پرداخت.

در اینجا بهتر است شرحی کوتاه از این نظرها به دست دهم تا ببینیم تاکنون از چه زاویه‌هایی به تاریخ ایران نگریسته شده است. عده‌ای معتقدند که در ایران شیوه تولید فئودالی حاکم بوده است و برخی نیز عقیده دارند که شیوه تولید فئودالی با اندکی تفاوت روبنایی در آنجا حاکم بوده است. بعضی دیگر قائل به وجود شیوه تولید آسیایی هستند. پاره‌ای از مارکسیست‌ها، با پیش کشیدن برخی از آثار مارکس، نتیجه می‌گیرند که مارکس شیوه تولید آسیایی را شیوه تولید دیگری سواى فئودالیسم می‌داند و برخی از مارکسیست‌ها نیز می‌گویند که مارکس هیچ اشاره‌ای بدان نکرده است و از این رو طرح نظری مارکس که قبلاً به آن پرداخته بود، تغییر کرده و به نوعی شیوه تولید آسیایی را مسکوت گذاشته و یا از بیخ‌وبن حرف خود را پس گرفته است. علاوه بر این، مسئله بعد دیگری پیدا می‌کند، عده‌ای شیوه تولید آسیایی را در تمایز با

فئودالیسم در این می‌بینند که از نظر زیربنا (مناسبات اقتصادی) خصوصیات یکسانی دارند، ولی از نظر روبنا (مناسبات سیاسی) تفاوت‌های بسیاری دارند. در این میان، کسانی هم هستند که به شیوه تولید مجزایی، با نام شیوه تولید آسیایی، قائل هستند که در قسمت بزرگی از آسیا و بخشی از آفریقا و آمریکای جنوبی وجود داشته است. نظریه پردازان، در این زمینه، به دو دسته عمده تقسیم می‌شوند:

1- نویسندگان روسی

2- نویسندگان اروپایی و به طور کلی غربی

تقریباً هیچ‌کدام از نویسندگان روسی به شیوه تولید آسیایی به طور تام و تمام قائل نبوده‌اند. آن‌ها در این باره فراوان کار کرده‌اند. کنگره‌ها و بحث‌های طولانی و جلسه‌های بسیاری داشته‌اند که سخت حائز اهمیت‌اند، چراکه هر دسته برای بیان حقانیت خود مجبور به کندوکاوها و ابتکارهایی بوده‌اند و در اغلب موارد رد پای تکامل تدریجی نظراتشان را می‌توان یافت.

استفن. پ. دون در کتاب *سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی*، به‌وضوح، نقاط قوت و ضعف طرز تلقی‌های گروه‌های گوناگون را برشمرده است. وی از نظرات م. یا. گودس M. Ia. Godes، س. یولک، لنین، کووالف، و. و. استروه، دیاکونوف و نظرات زولین و کاجانوفسکی یاد می‌کند. وی سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۴ را سال‌های گشایش بحث پیرامون تولید آسیائی و سپس سال‌های ۶۴ - ۱۹۳۴ را دوران فترت آن و از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ را دوره شکوفایی این بحث‌ها می‌شمارد. از این تاریخ به بعد دیگر او از چندوچون این بحث‌ها خبری ندارد، بجز بحثی که در سال ۱۹۷۲ در نشریه نووی میر، Novyi Mir صورت گرفته است و او آن را بررسی کرده است.

در این میان، بحث دیگری وجود دارد که هرچند نویسنده‌اش روسی نیست، لبه تیز حمله‌اش متوجه روسیه و روش دیکتاتوری استالین است. ویت فوگل کتابی با نام *استبداد شرقی* دارد که از مشهورترین آثار در دفاع از شیوه تولید آسیایی است. کوشش او در این کتاب جستجوی ریشه‌های استبداد استالینی است، ولی می‌توان گفت بدون مطالعه این کتاب بررسی شیوه تولید آسیایی چیزی کم دارد. وی در این کتاب مسئله آب در کشورهای آسیایی را عمده‌ترین علت و ویژگی اساسی شیوه تولید آسیایی می‌شمارد و وجود بوروکراسی عریض و طویل و استبداد عربان را زائیده آن می‌داند.

نویسندگان غربی نیز مسئله را به نوعی دیگر مطرح می‌کنند، از جمله پری آندرسون (Perry Anderson) که در بررسی شیوه تولید آسیایی به مسائل سیاسی و دولت مستبد می‌پردازد. مارک بلوخ (Marc Bloch) جمع‌بندی کوتاهی از فئودالیسم به دست می‌دهد و می‌گوید اگر شیوه‌های تولیدی ویژگی‌های فئودالیستی نداشته نباشند، شیوه‌های تولید دیگری دارند. وی، در کتابش، ژاپن را درمقام مقایسه با اروپا مطرح می‌کند.

برخی از اروپاییان به خصوصیات فئودالیسم پرداخته‌اند، با توجه به تعریف‌های آن‌ها فرق بین آنچه مثلاً در ایران وجود داشته است و آنچه آن‌ها از فئودالیسم به دست داده‌اند را می‌توان مقایسه کرد. اغلب این نویسندگان در تحلیل انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه به چنین نتایجی رسیده‌اند، در زیر برخی از نظریه‌ها آورده شده است:

۱. نظر ژرژ لافور (George Lefvbre) در مورد ساخت اجتماعی جامعه فرانسه، پیش از انقلاب، چنین است: «در واقع دو طبقه وجود داشت، نجبا و غیر نجبا که اشراف همان نجبا بودند.»

۲. کوبان فقط امتیازهای سینیوری (Singnour) را عمده می‌داند و می‌گوید که اغلب سینیورها امتیازهای فراوانی داشتند و در عین حال از هیچ‌گونه مالکیتی برخوردار نبوده‌اند و جامعه

میرنده فئودالی را با امتیازهای طبقه معینی نشان می‌دهد. بایستی دقت کرد که کوبان یک جامعه فئودالی در حال از هم پاشیدن را بررسی می‌کند. (۶)

۳. موریس داب در کتاب *انحطاط فئودالیسم در اروپا* بیشتر بر مسئله زمین متمرکز است و رابطه بین ارباب و رعیت را پیش می‌کشد.

نویسندگان ایرانی را هم سراغ داریم که به موضوع از زاویه‌های متفاوت توجه کرده‌اند:

۱. من تاکنون از احمد اشرف توانسته‌ام به سلسله مقاله‌هایی در مجله *جهان نو* دسترسی پیدا کنم. وی به این نتیجه رسیده است که برای صدور حکم در زمینه شیوه تولیدی مشخص در ایران بایستی در سلسله‌های گوناگون پادشاهی تحلیل‌های مشخص کرد، چراکه هر سلسله با خود نوعی از قوانین خاص تولیدی را آورده‌اند و هر کدام باید به‌تنهایی بررسی شود.

۲. خسرو خسروی کاست حکومتی را مطرح می‌کند و به نوعی تولید معتقد است که با فئودالیسم در تضاد باشد.

۳. رضا پیمان مقاله درخور توجه «پیرامون شیوه تولید آسیایی» را در نشریه کنکاش (دفتر چهارم) نوشته است و برخی از باورهای وی با نظر دیگران در این زمینه متفاوت است.

۴. فرهاد نعمانی به فئودالیسم در ایران معتقد است و باورهای کمابیش مشابهی با نویسندگان روسی دارد.

متأسفانه به نوشته‌های اروند آبراهامیان در این مورد خاص دسترسی نداشته‌ام، ولی گویا او نیز به نوعی تولید آسیایی در ایران معتقد است. در شماره ۴۱ نشریه گذشته و *حال (Past and Present)* مقاله‌ای با عنوان «جمعیت در سیاست ایران ۱۹۰۵-۱۹۵۳» آمده است که در آن آبراهامیان از ایران در قرن نوزدهم به‌عنوان حکومت مطلقه (Absolutism) نام می‌برد و با توجه

به شکل حکومتی تودور (Tudor) در انگلیس مقایسه‌ای با استبداد شرقی ویت فوگل می‌کند که سر نخ‌ی برای پی بردن به نظرات آبراهامیان است. (۷)

البته، همان‌طور که نظریه‌های گوناگونی در تعریف یا توصیف فئودالیسم در ایران وجود دارد، تعاریف و تحلیل‌های گوناگونی نیز در مورد شیوه تولید آسیایی وجود دارد. به نظر من نیز هرگز به تعریف مشخصی از این مقوله نمی‌توان دست یافت، چون هر منطقه جغرافیایی نموده‌های کم‌وبیش متفاوتی را نسبت به سایر مناطق نشان می‌دهد، مثلاً در ایران حوزه دریای خزر تفاوت ویژه‌ای با سایر نقاط ایران دارد. در کتاب حاضر هر جا که از ایران نام می‌بریم خواننده باید در نظر داشته باشد که ایران بجز حوزه دریای خزر مورد نظر بوده است، مگر جاهایی که به طور مشخص از حوزه دریای خزر یا مناطق گوناگون آن یاد شده است. حاشیه کویر نیز ویژگی خاص دیگری دارد، ولی اغلب با سایر نقاط ایران در هم می‌آمیزد و بالاخره مرکز ایران و حوزه خلیج فارس که هر کدام ویژگی‌های دگرگونه‌ای دارند. برای اینکه به حجم کتاب افزوده نشود، مجبور شده‌ام به نکات اساسی اشاره کنم. در حقیقت، کتاب به نوعی طرح سؤال همراه با تحلیلی فشرده شباهت دارد؛ ولی گاهی خواننده به سندهای طولانی بر خواهد خورد که به نظر من آوردنشان لازم بوده است، چون از توضیحات طولانی جلوگیری کرده است و خود سندی گویا محسوب می‌شود. پس، خواهشمند است خوانندگان سندها را دقیق مطالعه کنند.

در پایان، بایستی از همکاری دوستانم تشکر کنم. بی‌یاری آن‌ها کتاب بدین صورت به دست خوانندگان نمی‌رسید. از محسن مینوخرد که ویرایش و بازخوانی نوشته را به انجام رساند و تذکرات سودمندی را یادآور شد بی‌نهایت سپاسگزارم. از آقایان عبدی کاتبی و سعید فرزام که کتابخانه شخصی خود را با آغوش باز در دسترس من گذاشتند و از موسسه انتشارات آرش که تمام امکانات خود را در اختیارم گذاشت بسیار متشکرم. از همسر من که با صبر و صبوری مجال

کار و مطالعه را برایم فراهم آورد، تشکر می‌کنم و از دوستی که با همه کمک‌های فراوانش
نخواست نامش را در اینجا بیاورم فراوان سپاسگزارم.

شیرزاد کلهری

نوامبر ۱۹۹۰ - آبان ۱۳۶۹

•

Abrahamian Arvand. *Past and Present*, Nr:41.

- Anderson Pery. *Lineages of the Absolutist State*, Printed in Great Britain by Thetford Press Limited, 1986.
- Cobban Alfred. *The Social Interpretation of the French Revolution*. Cambridge University Press, 1964.
- Lefebvre Georges. *The Coming of the French Revolution*, translated by R.R. 4 Palmer Princeton University Press, New Jersey, 1979.
- Witfogel Karl. *Oriental Despotism: A Comparative Study of Total Power*, Newhaven and London, Yale University Press; 1963.

استفن پ. دون. سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۶.

مارک بلوخ. جامعه فئودالی، ترجمه بهزاد باشی، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۳.

دیباچه برای نشر دوم

چاپ اول این کتاب با استقبال خوانندگان مواجه شد و در عرض چند ماه تمامی 700 جلد آن پایان رسید. در چاپ اول قولی داده بودم که به مرور زمان آن قول بی رنگ شده و اوضاع بسیار دگرگون شد. لذا ضرورت چاپ جلد دوم از بین رفت.

در این چاپ جناب آقای سعید خواجه‌افضلی زحمت قبول نموده و ویرایش جدیدی از این کتاب را به عهده گرفتند. ایشان با دقت فراوان کتاب را جلو خود گذاشته و ایراداتی اساسی به ویرایش چاپ اول کتاب گرفتند که الحق بجا بودند. اینجانب برخی از آن ایرادات را توانستم مرتفع سازم و برخی دیگر را نتوانستم. در چاپ اول من از دوست مرحوم جناب آقای عبدی کاتبی کتابهای فراوانی را قرض گرفتم که متأسفانه فوت زودرس آن عزیز باعث شد که کتابخانه‌ی شخصی وی نیز از بین برود. بنابراین ایراداتی که جناب خواجه‌افضلی از منابع و مأخذ گرفتند را بخشا نتوانستم مرتفع سازم. مثلاً جایی منبع کتاب را آورده‌ام ولی درج صفحه‌ی مورد نظر از قلم افتاده است. لذا در ابتدا از جناب آقای سعید‌افضلی تشکر نموده و ایرادات چندی که به این کتاب از نظر ویراستاری وارد است را اینجانب به عهده می‌گیرم.

از حسین مولا دوست بی‌همتایم که آقای سعید‌افضلی را برایم معرفی کردند و کتاب را برای تایپ و ادیت مجدد به ایران فرستادند، نهایت تشکر را دارم. این کتاب را همچون کتابهای دیگرم بصورت مجانی توی اینترنت می‌گذارم. امیدوارم که مورد استقبال خوانندگان قرار گیرد.

با احترام شیرزاد کلهری

استکھلم 11/07/2017

اوضاع جغرافیایی

برخی از تحلیلگران تاریخ معتقدند که اوضاع جغرافیایی در تعیین سیر تحولات کشورها اهمیت بسزایی داشته است.¹ خوب که در این نظر هوشمندانانه باریک شویم تأثیر بزرگ اوضاع جغرافیایی را در تاریخ متقدم ایران زمین در خواهیم یافت.

کوه‌های مغرب یا سلسله جبال زاگرس از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده است و متجاوز از هزار کیلومتر طول و دویست کیلومتر عرض دارد، بلندی این سلسله جبال به هزار تا ۱۷۰۰ متر می‌رسد و شامل چین‌های متوازی متعدد و دره‌هایی است که پنجاه تا صد کیلومتر طول و ده تا بیست کیلومتر عرض دارند و در قسمت شمالی آن رشته‌کوه‌های البرز است که مرتفع‌ترین قله آن، دماوند، بیش از ۵۶۰۰ متر ارتفاع دارد و دنباله این رشته‌کوه در مشرق، کوه‌های خراسان است که چندان مرتفع نیست و عبور از آن آسان است. سلسله جبال گرداگرد مثلث ایران با یک رشته جنوبی که مکران کوه باشد، تکمیل می‌شود و دو گذرگاه آن را شکافته است، یکی راه بندرعباس که در گذشته بندری آباد در دریای عمان بود و دیگری گذاری که به مشرق و به طرف بلوچستان و کویت می‌رود. «در بخش مرکزی نجد که دو رشته‌کوه داخلی از آن می‌گذرد فرورفتگی مشاهده می‌شود که بی‌آب‌وعلف و بایرترین کویر جهان است. این منطقه به دو قسمت تقسیم می‌شود: دشت کویر در شمال و دشت لوت در جنوب، نخستین عبارت از یک سلسله جلگه‌های گل‌آلود و نم‌زار است که در آن هیچ چیز نمی‌روید و هیچ جانوری زیست نمی‌کند. در بعضی مواضع اطراف گودی‌هایی که نمک آن‌ها کمتر است، زندگانی امکان دارد. این قبیل نقاط واحه‌های حقیقی را تشکیل می‌دهد. کویر لوت، به عکس، ناحیه‌ای کاملاً خشک

است و تعداد انگشت‌شماری از کاشفان که جرئت عبور از این بیابان نامهاندوست را داشته‌اند، می‌گویند که صحراهای بزرگ آسیای مرکزی مانند گبی (Gobi) در مقایسه با این نواحی، حاصلخیز به نظر می‌رسد.^۲

نجد ایران حدوداً در ارتفاع سه هزار پایی از سطح دریای آزاد قرار دارد، که قسمت مرکزی آن دارای اراضی و دشتهای وسیعی است، ولی متوسط بارندگی سالانه آن کمتر از ۲۵ سانتیمتر است.^۳ در حالی که در شمال ایران وضع به گونه‌ای دیگر است. «گیلان که مرطوب‌ترین منطقه سواحل جنوبی دریای خزر است، باران سالانه آن حداکثر تا حدود دو هزار میلی‌متر می‌رسد.» و یا «معادل میزان بارندگی از سال تأسیس هواشناسی تا ۱۳۵۰ در تبریز ۳۲۹ میلی‌متر، در ارومیه ۳۶۵ میلی‌متر و سنندج ۴۶۹ میلی‌متر است. قله مرتفع‌تر از سه هزار متر برف دائمی دارند و در دامنه‌های بین هزار تا دو هزار متر باران کافی می‌بارد.»^۴

طرز قرار گرفتن کوه‌ها، آن چنان که رمان گیرشمن بررسی کرده، بسیار جالب توجه است. وی علاوه بر دو گذرگاه جنوبی که در بالا بدان اشاره شد، از گذرگاه‌های دیگری نام می‌برد که یکی به بندرعباس و دیگری به بلوچستان و کویته می‌رود و گذرگاه‌های دیگر را این چنین برمی‌شمارد:

«آذربایجان که اصطلاحاً آن را برزخ مادی Isthme medige می‌نامند به واسطه جاده‌هایی که از سمت شمال غربی و شمال و شمال شرقی به طرف آن می‌رود از سهل‌ترین نواحی مملکت از نظر رفت‌وآمد است. این ایالت که یکی از دو شکاف زره کوهستانی ایران محسوب می‌شود، در طی تاریخ شاهد ورود و اقامت مادها، پارسیان، کردان، مغولان و ترکان تاتار در دره‌های حوالی دریاچه بوده است. سلسله‌های مادی و پارسی از آنجا برخاسته‌اند، به‌علاوه، در این ناحیه که به منزله مدخل ایران است، شاهنشاهی پارسی قرن‌ها به نگهبانی پرداخته و راه بسیاری از

مهاجمان را که از جلگه‌های روسیه جنوبی آمدند و قفقاز را درنوردیده بودند، به وسیله ایجاد استحکاماتی که هنوز برپا مانده، سد کرده است. اختلاط نژادها و آب‌وهوای سخت و در عین حال سالم با خاک حاصلخیز این ناحیه نژادی زحمتکش و نیرومند پروراند که در توسعه و خوشبخت ساختن این ایالت باستانی ایران مساعدت بسیار کرده است.

در مشرق، سلسله البرز جبال خراسان را ایجاد می‌کند که چندان مرتفع نیست و عبور از آن سهل است و دارایدره‌های بسیار حاصلخیز است که در آن‌ها گندم، جو، برنج، پنبه، مو و خشخاش می‌روید. این انبار غله ایران، نظر به وضع جغرافیایی خود، دومین مدخل برای نفوذ به داخل نجد است. امواج مهاجمانی که از دشت‌های آسیای میانه می‌آمدند، جایی که هزاران کیلومتر به سوی شمال و مغرب و مشرق گسترده شده بود، از این راه به سوی نجد سرازیر می‌شدند. خراسان نیز مانند آذربایجان چهارراه اقوام است و تا آخر قرن نوزدهم مورد تاخت‌وتاز ترکمانان بوده است. دره اترک و دشت گرگان، بین دریای خزر و جبال البرز، واحه‌های طبیعی مهاجرت به سوی ایران هستند. در آنجا، پادشاهان ساسانی، برای دفاع از خود، دیواری آجری به طول چندین کیلومتر بنا کرده بودند که بقایای آن هنوز دیده می‌شود. از این منطقه شمال شرقی ایران چندین سلسله مانند اشکانیان و صفویه و قاجاریه برخاسته‌اند.^۵

از چندین اشتباه رمان گیرشمن در مورد حمله اقوام و اسامی و خاستگاه‌های سلسله‌های پادشاهی که بگذریم، به‌راستی، او به نکته بزرگی دست یافته است و آن اهمیت کوه برای کشوری است که در آن نه از هواپیماهای جنگنده خبری بود و نه از موشک و توپ‌های دورزن تا بتواند به هدف‌های آن سوی کوه‌ها شلیک کند. کوه‌ها سدی بودند که دشمن با تحمل رنج و سختی بسیار می‌توانست از آن بگذرد؛ همچنین، برای جنگجویان داخلی نیز همچون سنگری بود که می‌توانستند در آن‌ها پناه گیرند و دشمنان خارجی را غافلگیر کنند و یا از قتل کوه‌ها

سنگ‌هایی عظیم بر سر دشمن ببارند و آنان را تارومار کنند. بنابراین، یکی از نقاط ضعف ایران، در مقابل هجوم دشمنان، معابری بودند که ورود به خاک ایران را آسان‌تر می‌کردند و بیشتر دشمنان ایران نیز از همین معابر استفاده می‌کردند، چنان‌که برخی از آنان را رمان گیرشمن برشمرده است. از سوی دیگر، حکومت مرکزی نیز ناچار می‌شد در این معابر دیوار بکشد و یا دژه‌هایی نفوذناپذیر بسازد و یا خندق‌های ژرفی بکند تا شهرها را از دسترسی دشمن دور نگه دارد. چنان‌که پروکوپیوس در *جنگ‌های ایران و روم* به استحکامات و قلعه‌های بنا شده در این نقاط اشاره‌های فراوانی می‌کند و گاه نیز شکست‌های رومیان را در جنگ با ایران ناشی از وجود آن استحکامات می‌داند. متأسفانه، رمان گیرشمن نه‌تنها به نتایج اخیر نمی‌رسد، بلکه گاه به خطا نیز می‌رود. فقط آب‌وهوای سخت نیست که نژادهای زحمتکش پرورانده، بلکه جنگ‌های بی‌پایان مردم این منطقه را وادار کرده است دائماً در تکاپو باشند، چه در ساختن قلعه‌ها و استحکامات و ابزار جنگی و چه در تهیه قوت لایموت و همچنین پرداختن خراج‌ها و گاهی باج‌های کلان. این عوامل زندگی ستیزه‌جویانه را بین این مردمان رواج می‌داده است. اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، این منطقه‌ها همواره مرز بین ایران و کشورهای همسایه بوده‌اند. در جنگ‌ها همیشه دشمن تازه‌نفس نخست وارد این مناطق می‌شده است که در آن زمان خطرناک‌ترین و فعال‌ترین دشمنان بوده‌اند، چراکه به کشور خویش نزدیک بودند و هر گاه با دشواری روبه‌رو می‌شدند به سرزمین خودی بازمی‌گشتند. همچنین، در آغاز نبرد از توان جسمی و آذوقه جنگی فراوانی برخوردار بودند و از این رو می‌توانستند ضربات مهلکی به دشمنان وارد سازند. مورد دیگری که رمان گیرشمن در ترکیب نژادها بدان اشاره می‌کند نیز اشتباه به نظر می‌رسد، چراکه نژادها خودبه‌خود در آن مناطق وجود نداشته‌اند، بلکه جنگ‌های میان نژادهای گوناگون بود که ترکیب نژادها را به‌ارمغان آورد. دشمن اگر پیروز می‌شد، دست تعدی بر زنان و دختران قوم و یا منطقه مغلوب می‌گشود و اگر شکست می‌خورد، به اسیری گرفته می‌شد و باز

می‌توانست تخم خود را در سرزمین غالب بپراکند؛ بنابراین، ترکیب نژادها زیر سایه جنگ‌ها حاصل شده است و بس.

وجود آب‌های بزرگ در شمال و جنوب ایران نسبت به نقاط دیگر آن اختلاف‌هایی به وجود آورد که به طور خلاصه به آن پرداخته می‌شود. خلیج فارس و دریای عمان باعث رونق بازرگانی دریایی و هجوم دشمنان دریایی شدند. چنان‌که دینوری در *اخبارالطوال* معترف است در حملهٔ عرب‌ها مناطق حوزهٔ خلیج فارس بازرگانی بسیار وسیعی داشتند که در اثر مراوده با چین و هند به وجود آمده بود و این ثروت حاصل از بازرگانی در حملهٔ عرب‌ها به تاراج رفت و قدرت مالی آن‌ها را در مقابله با دشمنان ایرانی‌شان دوچندان کرد. چنان‌که آن‌ها برای تبلیغ جنگی در میان بادیه‌نشینان عربستان از فراوانی زر و سیم در ایران گفت‌وگو می‌کردند.

«سپس عتبه بسوی مذار (شهری میان واسط و بصره) رفت که خداوند او را بر مردمان شهیر پیروز ساخت و مرزبان آن شهر در دست او اسیر شد که گردنش را زد و جامه‌های او را برداشت بر کمر بند او قطعات زمرد و یاقوت بود و عتبه آن را برای عمر بن خطاب فرستاد و فتح‌نامه هم نوشت و مسلمانان یکدیگر را بشارت می‌دادند و بر فرستاده جمع از او دربارهٔ چگونگی پیکار بصره می‌پرسیدند و او می‌گفت مسلمانان در آن شهر در سیم و زر غوطه‌ورند و مردم رغبت فراوان برای بیرون رفتن به بصره نشان دادند و شمار ایشان در آن شهر بسیار و نیرومند شدند و عتبه با آنان به شهرهای ساحلی فرات بصره حمله کرد و آن‌ها را گشود.»^۶

چنانچه با رویکردی تاریخی به موضوع بنگریم، حوزهٔ خلیج فارس و دریای عمان محل نفوذ پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها و از همه خطرناک‌تر انگلیسی‌ها در ایران بوده است؛ اما حوزهٔ دریای خزر ویژگی خاصی داشت و آن اینکه دشمن از طریق خاکی نیز می‌توانست به منطقهٔ دلخواه خود حمله کند. این امر سبب شد که کشتیرانی در این منطقه رونق چندانی نداشته

باشد، زیرا به سود هیچ یک از دو طرف متخاصم نبود که راه دریایی را انتخاب کند. دور زدن دریا برای دسترسی به منطقه دشمن امتیازهایی داشت. نخست اینکه ارتش در مسیر حرکت خود می‌توانست آذوقه و مایحتاج خویش را از طریق اخاذی از مردم شهر و ده و یا دستبرد زدن به مزارع و اسطبل‌هایشان تأمین کند. دوم اینکه از مسیر خاکی سریع‌تر به مقصد می‌رسیدند، زیرا به دلیل نبود دریاها و آب‌های بزرگ، مردم منطقه شناختی درباره کشتیرانی نداشتند و با شگردها و تجربیات جنگ دریایی آشنا نبودند، همچون انگلیس که برای رونق بازرگانی خود مجبور بود بیش از کشورهای همسایه‌اش، آلمان و فرانسه، از راه دریایی استفاده کند؛ زیرا از همه سو در محاصره آب بود و همین باعث برتری دریایی انگلیسی نسبت به سایر نقاط اروپا گردید. ولی در آسیا چنین نمونه‌ای یافت نمی‌شود.

دریای خزر در حوزه ایرانی‌اش اوضاع دگرگونه‌ای آفریده بود، زیرا مایه بارندگی فراوان و رشد کشاورزی شد و جنگل‌های انبوهی در حوزه جنوبی‌اش به وجود آمد. رشته‌کوه‌های البرز کرانه جنوبی این دریا را از سایر نقاط ایران جدا کرد و منطقه از نعمت‌های فراوانی برخوردار شد. کوه‌های مرتفع، جنگل‌های انبوه، رودخانه‌ها و نه‌های کوچک و بزرگ و باتلاق‌های فراوان همگی سدی بودند که راه نفوذ را بر دشمن می‌بستند. همچنین، از کشتیرانی کوچکی نیز برای حمل کالا به مناطق نزدیک استفاده می‌شد و در برخی نقاط قلعه‌هایی سه‌دیواره ساخته بودند که دیوار چهارمی‌اش دریا بود و دشمن نمی‌توانست به راحتی بدان‌ها دست‌اندازی کند، چراکه از طریق دریا کالا و آذوقه از مناطق دیگر به قلعه می‌رسید و ساکنان قلعه به آسانی از پای در نمی‌آمدند، همچنین اگر زمانی قلعه در هم می‌شکست، مردم می‌توانستند به وسیله قایق‌هایی کوچک خود را به اطراف برسانند و از قتل‌عام مصون بمانند. رودخانه‌ها و نه‌ها نیز موانعی طبیعی در برابر دشمنان بودند، زیرا فقط کافی بود پل و یا سدی را ویران کنند تا دشمن را با

دشواری مواجه سازند. جنگل‌های انبوه این امکان را به وجود آورده بود که مردم بومی بتوانند هنگام جنگ در آن‌ها پنهان شوند و به دشمن شبیخون بزنند. کتاب *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* پر است از شگردهای جنگی و اشاره‌های فراوان به قلعه‌ها در نقاط گوناگون این منطقه که برای دفاع در مقابل هر نوع دشمن ساخته شده بودند.

حال به اطراف کویر گذری کنیم که به دلیل کم‌آبی و دورافتادگی از مناطق آبادان کمابیش از گزند دشمنان در امان بود. به قول فرناند براودل «تغییر آب‌وهوا و به وجود آمدن کوه‌های یخی باعث تغییر مسیر وایکینگ‌ها به سوی آمریکا گردید مگر اینکه ریسک مرگ را قبول می‌کردند.»^۷ بنا به دلیل مشابه، دشمنان برای حمله به مناطق حوزه کویر باید خطر مرگ را می‌پذیرفتند. مسئله دیگری که سبب شد دشمنان تمایل چندانی برای تسخیر حوزه کویر نشان ندهند کم‌آبی و بی‌آبی این مناطق بود. با این همه، بومیان در این منطقه نیز برای زیست خویش چاره‌های دیگر اندیشیدند و به صنعت روی آوردند. اینکه خسرو خسروی از قول باقر پرهام می‌نویسد، «در مناطق کم‌آب ایران اغلب فرش‌بافی وجود دارد.» حقیقت دارد؛ نه تنها فرش‌بافی بلکه سفالگری و صنعت کاشی‌سازی نیز اول بار در این مناطق به وجود آمد و شاید اسم کاشی نیز از خاستگاه آن، کاشان، برگرفته شده باشد. این منطقه‌ها از سویی مراتع چندان مهمی نداشتند؛ بنابراین، به حال قبایل کوچ‌رو مفید واقع نمی‌شدند. از سوی دیگر، به دلیل اینکه صنعت پیشرفته‌ای داشتند و این صنعت با دست‌های انسان رابطه داشت، مردم آن نواحی جزو ثروت محسوب می‌شدند و مراوده اسکان یافتگان و قبایل کوچ‌رو با آن‌ها به مراتب بهتر بود تا با همدیگر، چراکه صنعتگران حوزه کویر کالاهای خود را برای مبادله به شهرهایی می‌بردند که بازار تجارتشان گرم بود و مواد اولیه و مواد غذایی خویش را از آنجا تأمین می‌کردند.

همچنین، از قبایل کوچ‌رو پشم و احشام و لبنیات می‌گرفتند و نیازمندی‌های آنان را، اعم از فرش و گلیم و جاجیم و چادر، برآورده می‌کردند.

در بقیه نقاط ایران مردم کشاورزی و گلهداری می‌کردند، با در نظر گرفتن وسعت عظیم خاک ایران که شانزدهمین کشور جهان از نظر مساحت است (1.648.000 کیلومترمربع)، مساحت زیر کشت آن حتی اکنون نیز بسیار کم است. «سطح زمین‌های زراعتی حدود هفده میلیون هکتار است که تقریباً یازده میلیون هکتار آن دیم است.»^۸ بقیه کوه‌های بایر، کویر و یا مراتع وسیع هستند که باعث رشد دامپروری (در قدیم اغلب با کوچ‌نشینی همراه بوده است) در ایران شدند. اکنون، ببینیم نظر متفکرانی چون منتسکیو درباره ساخت اجتماعی ایران چه بوده است. منتسکیو می‌نویسد: «ولی در آسیا به واسطه عدم وجود یک منطقه معتدله وسیع و وجود دو منطقه سردسیر و گرمسیر ملل آسیایی به دو ملت فاتح و مغلوب تقسیم شده‌اند، به این طریق که یک دسته همواره فتح می‌کنند و ملل دیگر را تحت رقیبت درمی‌آورند و دسته دیگر همواره باید تحت رقیبت اول باشند، ولی در اروپا تقریباً تمام ملل نیرومند هستند و دسته‌ای مطلقاً قوی و دسته دیگر مطلقاً ناتوان نمی‌باشند. این موضوع یکی از علل قوت اروپا و ضعف آسیاست و به همین جهت است که در آسیا هرگز آزادی برقرار نمی‌شود، ولی در اروپا برقرار می‌گردد منتهی شدت و ضعف پیدا می‌کند.»^۹

منتسکیو اشتباه می‌کرد، چراکه وجود یک منطقه معتدل و دو منطقه سردسیر و گرمسیر نبود که دو ملت فاتح و مغلوب را پدید آورد، بلکه دوگانگی شیوه تولید بود که این سرزمین‌ها را دوپاره می‌کرد. یکی، کشاورزی که اسکان‌یافتگی را به دنبال می‌آورد و دیگری، گلهداری که در کل کوچ‌روی قبایل و عشایر را دامن می‌زد. این دو نظام در کشورهای اطراف ایران نیز وجود داشت و این خود به استواری این دو نوع تولید

در ایران کمک می‌کرد، چراکه ایرانیان و همسایگانشان برای به دست آوردن مراتع وسیع دست تعرض به یکدیگر دراز می‌کردند و از گذرگاه‌هایی که اوضاع جغرافیایی ایجاد کرده بود به یکدیگر می‌تاختند. گروه مغلوب و گرفتار؛ یعنی، اسرا و گاهی تمام مردم به منطقه‌ای دیگر کوچ اجباری می‌کردند که در این حالت یا اسکان می‌یافتند و به کشاورزی می‌پرداختند و یا اینکه در مراتع وسیع ایران برای یافتن علوفه برای گله‌هایشان به کوچ‌نشینی رو می‌آوردند. در بخشی که به مسئله آب پرداخته‌ام این قضیه را بیشتر خواهیم شکافت. البته، باید افزود که فقط مسئله آب، به صرف ضرورت تام خود، چنان‌که ویت فوگل می‌گوید، آفریننده بی‌قید و شرط استبداد در ایران نبوده است؛ بلکه وجود دو نظام تولیدی در این کشورها انگیزه عمده‌ترین تضادها بوده است و گشوده شدن این تضادها جز به وسیله قهر و شمشیر امکان‌پذیر نبوده است؛ بنابراین، نباید به سادگی نتیجه گرفت که استبداد در ذات یک ملت است و تغییر آن ملت امکان‌پذیر نیست. استبداد زاینده اوضاعی بود که نه تنها به آن دامن می‌زد، بلکه بدان حقانیت نیز می‌بخشید و این نکته را هم در بیشتر سندهای تاریخی می‌توان یافت. در نامه تنسر، که سندی قدیمی است، چنین آمده است: «و نمودی که زبان‌های مردم بر خون ریختن شاهنشاه دراز شد، و مستشعر گشته‌اند، جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود، اگر ده تن کشند، و بسیار باشند که اگر هزارهزار را بکشند هم زیادت باید کشت، از آنکه مضطر باشند بدان زمان با قوم او، مع‌هذا بسیار کس را که مستحق کشتن‌اند، شاهنشاه عفو می‌فرماید و به بسیاری از بهمن بن اسفندیار، که امام سلف به رفق او اتفاق کرده‌اند، رحیم‌تر و بی‌آزارتر است. و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن زمان، و کثرت در این زمان، از قبل رعیت است نه پادشاه.»^{۱۰}

این استبداد نه تنها از جانب روحانی بزرگی مثل تنسر ناپسند نمی‌نماید، بلکه آن را برای بقای سلطنت و به تبع آن بقای روحانیت ضروری می‌داند و در اینجاست که پرسشی مهم پیشی می‌آید؛ چرا استبداد، به حکم ضرورت، مقبول می‌شود؟ قانون بقای استبداد در چه چیزی نهفته است؟ آیا مانند شاه فقط زاییده قدرت فردی است؟ آیا زاییده قدرت دسته خاصی است؟ شاید ذهنی آشفته بتواند، از پیش، این سؤالات را به مثابه اصل مسلم بپذیرد، ولی قدری تأمل در وضع ایران به ما اجازه قبول آن را نمی‌دهد. در اینجا علت قضیه مطرح نیست. در ایران پادشاه از قدرت فراوانی برخوردار بود، مسئله این است که چنین قدرتی چگونه به پادشاه می‌رسید؟ چیزی که در این پژوهش مسلم است اثر اوضاع جغرافیایی در به وجود آوردن چنین پدیده‌ای است.

چنان که گفتیم به دلیل وجود شکاف‌های متعدد در کوه‌ها و چندین محل نفوذ دشمن در جنوب ایران تاخت و تاز اقوام بیگانه به این سرزمین آسان بود و وسیله چندان، جز قدرت حکومتی با نیروی متمرکز ارتش، برای مقابله با این بیگانگان در دست نبود؛ بنابراین، برای دفع دشمن و باز پس گرفتن زمین‌ها می‌بایست به نیروی قهریه توسل جست، نیروی قهریه در دو جهت به کار گرفته می‌شد که در اصل یک چیز بود. یکی سرکوب دشمنان داخلی و دیگری سرکوب دشمنان خارجی که در اولی چنان که از نامه تنسر برمی‌آید رعیت مقصرند نه پادشاه؛ یعنی، کار قوه قهریه در داخل سرکوب رعیت و کشتار مخالفان بوده است؛ بنابراین، دو اصل مذکور به یک اصل بنیادی می‌انجامد و آن حفظ رژیم موجود و در رأس آن شخص شاه در مقام نماینده و نماد قدرت و فرمانده بلامنازع است. دلیل وجود قدرت فراوان در دست یک فرد همانا نیاز حکومتی متکی بر ارتش بود که فقط می‌توانست با فرماندهی واحد عمل واحد انجام دهد، نه غیر از آن.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- فرناند براودل، منتسکیو و بسیاری دیگر چنین عقیده‌ای دارند.
- ۲- چارلز عیسوی، *تاریخ اقتصادی ایران (قاجاریه ۱۳۳۲-۱۲۱۵ ه. ق)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره، ۱۳۸۹.
- ۳- همان.
- ۴- ایرج افشار، *نگاهی به سیستان و بلوچستان*، تهران: خضرای، ۱۳۶۴، ص ۳۸-۳۹.
- ۵- رمان گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- ۶- ابوحنیفه دینوری، *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی، ۱۳۶۴، ص ۱۴۹.
- 7- Fernand Braudel, *Civilization and Capitalism (15th - 18th century)*, translation from the French, revised by Sian Reynolds, Fontana Press, p 49.
- ۸- ایرج افشار، *نگاهی به سیستان و بلوچستان*، تهران: خضرای، ۱۳۶۴، ص ۴۳.
- ۹- منتسکیو. *روح القوانين*، ترجمه علی‌اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۴۵۰-۴۵۱.
- ۱۰- مجتبی مینوی، *نامه تنسر به گشنسب*، با همکاری محمداسماعیل رضوی، ۱۳۵۴، ص ۶۱-۶۲.

آب

در بررسی اوضاع جغرافیایی چنین می‌نماید که گویا در ۲۵۰۰ سال گذشته چند چیز همواره ثابت عمل کرده‌اند؛ یعنی کوه‌ها، آب‌ها، آفتاب و بالاخره گرمی و سردی هوا. در تحلیل اوضاع ایران از کوه‌ها صحبت به‌میان آمد و اکنون به آفتاب و آب خواهیم پرداخت. آفتاب از شمال به جنوب کشور درخشان‌تر و گرم‌تر می‌شود و هوا نیز در مرکز ایران خشک و در شمال ایران مرطوب و در حاشیه جنوب ایران شرجی است. نقاط مختلف ایران از لحاظ داشتن آب نیز با هم فرق فاحشی دارند و در حقیقت می‌توان آب را، بعد از کوه‌ها، از عمده‌ترین وجوه افتراق نواحی گوناگون ایران شمرد.

آب برای نوشیدن حیاتی و برای کشاورزی و دامپروری سخت ضروری است؛ ایران به سبب ارتفاع آن از سطح دریا درباره میزان آب در تنگناست و همین خود از دیرباز مسئله مهمی برای مردم این مرزوبوم بوده و هست و برای به دست آوردن آن شیوه‌های فراوانی را به کار گرفته‌اند؛ اعم از بستن سدها، کندن کاریزها، انشعاب انداختن در رودخانه‌ها، مهار کردن چشمه‌ها، کندن چاه‌ها و قنات‌ها و چه فتنه‌ها و جنگ‌هایی که بر سر آب خواه برای تصرف آن و خواه برای استفاده اشتراکی از آن برنخاسته است! مسئله آب آن قدر اهمیت داشت که نظارت بر آن در برخی نواحی ایران مستلزم نظامی ارتشی بود. در این مورد ویت فوگل به خطا نرفته است.^۱ چنان‌که خواهیم دید حتی دیوان مخصوص آب و امرای مخصوص آب در ایران وجود داشته‌اند، چراکه برای به دست آوردن آب ده‌ها و گاهی صدها نفر به کاری جان‌فرسا تن می‌دادند و برای تقسیم آن نیز ناظرانی با شمشیر آخته می‌گماشتند که هم آب را به نسبت مقرر تقسیم کنند و هم مانع تجاوز مهمانان ناخوانده شوند. در حقیقت، مسئله آب در ایران باعث به وجود آمدن

شاخه‌ای از بوروکراسی افزون بر بوروکراسی موجود در مناطق پر آب بود و چون برای حفظ و حراست آب باید ارتشی منسجم وجود می‌داشت، پس مردم به وجود آقابالاسر عادت کردند و در عین حال سعی داشتند حس عدالت‌خواهی را به زمامداران تلقین کنند. همین حس عدالت‌خواهی بود که رفته‌رفته در شمار باورهای دینی مردم درآمد. کمبود آب در ایران به مذهبی شدن مردم نیز دامن زد و این نکته در مناطق کم‌آب و علف بیشتر به چشم می‌خورد؛ چنان‌که می‌توان گفت مردم در شمال ایران کمتر از مردم در مرکز ایران به مذهب پایبند هستند. مقایسه‌ای بین مردم شهرهای گیلان و مازندران با مردم کاشان و قم و یزد این مسئله را آشکار می‌کند، چراکه از دیرباز مردم برای تمنای باران دست به سوی آسمان بلند می‌کردند و در سال‌های کم‌باران یا سال‌هایی که باران نمی‌بارید به مصلی می‌رفتند و قربانی سر می‌بردند. کمبود باران فقط کمبود آب را به دنبال نداشت، بلکه کمبود محصولات کشاورزی، کمبود علف در مراتع و به تبع آن مرگ‌ومیر احشام را نیز باعث می‌شد؛ بنابراین، فاجعه بزرگی پدید می‌آمد و در پی آن قحطی عظیمی رخ می‌نمود. هر چند که قحطی در ایران فقط ناشی از کمبود باران نبود، بلکه از جنگ‌های بی‌امان و امراض مسری و حمله حشرات نیز ناشی می‌شد. حکومت مرکزی، در چنین وضعی، ناگزیر بود پشتوانه‌ای قوی داشته باشد و برای این منظور خزانه مملکت را از جواهرات و اشیاء گران‌بها می‌انباشت و خزانه نیز پر نمی‌شد مگر با جنگ‌های پیاپی با کشورهای همسایه و یا افزودن بر مقدار خراج؛ بنابراین، هنگام بروز قحطی، خزانه کشور تنها پشتوانه‌ای بود که صرف کاهش بلای قحطی می‌شد و اگر حکومت در این امر سستی می‌کرد، همچون زمان مزدک، مردم دست به شورش می‌زدند و انبارهای غله حکومتی را بیرون می‌ریختند. حتی در زمان حمله محمود افغان و در محاصره گرفتن اصفهان نیز مردم این شهر در مقابل سلطان حسین مانند مزدکیان عمل کردند.

کمبود آب در ایران باعث شد که مردم برای سازگاری با محیط دست به ابتکار بزنند. آن‌ها انواع واحدهای اندازه‌گیری آب درست کردند، در حمله به دشمنان از حربۀ آب استفاده نمودند و در اثر بی‌آبی آسیاب‌های بادی ساختند و آب‌انبارهای فراوانی برای ذخیره آب به‌وجود آوردند و از ترس قحطی انواع و اقسام مواد غذایی را خشک کردند. کشمش، آلو خشک، گوشت خشک کرده، خربزۀ خشک کرده، گوشت قیمه شده، پنیر کوزه‌ای، نان خشک کرده و صدها نوع مواد غذایی خشک کرده دیگر آن هم برای روز مبادا، حتی تا امروز نیز این عادت وجود دارد که بازمانده از آن زمان است. مردم ما همواره از ترس تاراجگری‌ها و قحطی‌ها دست به پنهان کردن ذخایر غذایی و مالی خویش می‌زدند. نمک‌سود کردن، در سرکه خواباندن و در روغن نگه داشتن ابتکارهایی برای مقابله با قحطی و گرسنگی است.¹

هانری گوبلوت درباره مسئله آب در ایران چنین می‌نویسد: «انبوه رسوب-ریزش که دست‌کم در رابطه با سطح پر آب متراکم است، بیشتر از دریای خزر برمی‌خیزد. بارندگی به موازات جلگۀ ساحلی به‌ویژه در قسمت غربی آن نیز در دامنه‌های تند شیب سلسله جبال البرز، که هنوز دارای جنگل‌های باشکوه است ولی متأسفانه یک قسمت از آن به دلیل استفاده‌های نابجا و غیرمعقول به خطر افتاده، فراوان است. در فصل زمستان ابرها سلسله جبال را طی کرده و دامنه‌های جنوبی آن را مملو از بارندگی می‌کند، بالاخره بقایای سیستم‌های ابری عظیم آتلانتیکی و مدیترانه‌ای پس از گذشتن از بیابان سوریه، به کوه‌های موازی زاگرس که ایران را از عراق جدا ساخته و به موازات خلیج فارس ادامه می‌یابد، برمی‌خورد. کمی از آن در کوه‌های

¹ همچنین آنان در مقابله با گرمای طاقت‌فرسا پرده‌کرکره ساختند و شاید اروپایی‌ها اولین بار این پرده را در ایران دیده باشند، چراکه در انگلیس بدان persiennes persian-blinds و یا به فرانسوی persiennes و در زبان سوئدی بدان persienn-en-er می‌گویند که از لغت persia در انگلیسی و perse در زبان فرانسوی به معنی ایران گرفته شده است. ساختن تهویه هوا که اکنون نیز در شهرهای حوزه کویر برج‌های آن دیده می‌شود و کنندن و ساختن زیرزمین‌های خانۀ مسکونی برای حفظ خود در مقابل گرما و خنک نگه داشتن آب برای آشامیدن و بالاخره استفاده از زیرزمین که کارکرد یخچال را داشت.

کم‌ارتفاع فلات مرکزی نفوذ می‌کند. شرق ایران کاملاً دور از منطقه بادهای موسمی قرار گرفته است.

قسمت اعظم مملکت در یک خط هم‌بارش دو‌بیست میلی‌متری قرار گرفته که اجازه رشد هیچ نوع محصول را نمی‌دهد و در نهایت چراگاه‌هایی برای شتر و گوسفند عرضه می‌نماید. یک قسمت بسیار محدود و کوچک در ایالت خط هم‌بارش سیصد میلی‌متری قرار دارد و در آن محصول کمی از حبوبات زمستانی که می‌توان با کشاورزی دیمی تولیدش کرد به دست می‌آید؛ یعنی، زمانی که شرایط حرارتی و ارتفاع این مسئله را مقدور می‌سازد و علاوه بر آن منبع مجاور، احتیاجات آب لازم برای روستاها را برآورده می‌سازد. به غیر از جلگه‌های خزری، و چند تا از دره‌های تنگ البرز و دره‌های غربی زاگرس، رسوب-ریزش فراوان فقط در دامنه‌های کوهستانی دیده می‌شود، یعنی جایی که از کشت و زرع و سکونت خبری نیست.

با یک محاسبه تقریبی مقدار کل رسوب-ریزش این منطقه بین سیصد و چهارصد میلیارد (یعنی هزار میلیون) مترمکعب برآورد می‌شود که بسیار زیاد است. قسمت زیادی از این رسوب-ریزش که مقدار آن را نمی‌توان تعیین کرد، بلافاصله در جایی که هوای زمستانی بسیار خشک است، تبخیر می‌شود. قسمت دیگرش در لایه‌های سطحی زمین فرو رفته و در ریشه‌های سبزیجاتی که به صورت متراکم است، جذب می‌شود؛ پس از اینکه نقش خود را به‌عنوان یک ماده رساننده غذا بازی کرد با عمل رسوب تبخیری در فضا محو می‌شود. حال آنکه قسمت دیگری از آن در عمق زمین نفوذ می‌کند؛ یعنی، در پایین منطقه‌ای که ریشه گیاهان و نباتات جذبش می‌کند. در اینجا قسمت‌های خالی زیر خاک را پر و حوض‌های پر از آب زیرزمینی ایجاد می‌کند.

از این دیدگاه عاملی در ایران بسیار مساعد است و موجب رو آمدن دوباره آن می‌شود. فرورهای عظیم و گسترده بین سلسله جبال باز زاگرس و نیز فلات مرکزی پر از خاک آبرفتی دوران چهارمی است؛ در این میان، هر چقدر از دامنه کوه‌ها دور می‌شوی در پای سلسله جبال که مرکب از تخته‌سنگ‌ها، شن و ریگ و عناصر نرم و گلی و رسی است لایه پر منفذی را مشاهده می‌کنی و دقیقاً در جایی که بارانی وجود ندارد از خلل و فرج هم در خاک خبری نیست. علاوه بر این، این خاک‌های آبرفتی پر از منفذ دوران چهارمی بر روی لایه‌های شنی از دوره پلیوسن (Pliocene) قرار گرفته است که کم‌وبیش چین‌خوردگی دارد، ولی بسیار ضخیم است و باز هم، به نوبه خود، دارای حوض‌های زیرزمینی است و منطقه بالقوه اشباع شده آن‌ها تا آن سوی آبرفت‌های دوران چهارمی کشیده شده، اهمیت آن‌ها را دوچندان می‌سازد. نه تنها آبی که در منطقه اشباع شده می‌ریزد در آن‌ها رخنه می‌کند، بلکه آبی هم که در دامنه‌های تند شیب جاری می‌شود در آن‌ها نفوذ می‌کند. شش میلیون هکتار زمین زیر کشت قرار دارد که نصف آن با استفاده از قنات آبیاری می‌شود؛ به علاوه، تعدادی از محصولات زیر کشت در فلات و یا دامنه که دیمی به عمل می‌آید، کشت نمی‌شود مگر اینکه در جوار آن امکان ایجاد روستایی باشد و باغبانی با استفاده از قنات انجام شود. در مورد این اختراع جالب بایستی بگویم که نزدیک به سه هزار سال قبل ایجاد شده است و بدون آن ارکان اقتصادی امپراتوری‌های مقتدر روزگار باستان ایران به وجود نمی‌آمد و نیز تعدادی از ساتراپ‌های باستانی نمی‌توانست بدون آن ایجاد شود. بدون قنات هرگز شهرهایی چون تبریز، همدان، قزوین، ساوه، تهران، کاشان، یزد، کرمان و شیراز تأسیس نمی‌یافت. امروزه، در ایران چند تا قنات وجود دارد و چه مقدار آب به دست می‌آید؟ پژوهشگران تعداد قنات را بین سی هزار تا پنجاه هزار قلمداد کرده‌اند و مقدار آب آن‌ها را بین پانصد تا ۷۵۰ مترمکعب در هر ثانیه برآورد می‌کنند. من رقمی را که آقای اصفیا چند سال پیش عرضه کرد، می‌پذیرم؛ یعنی، چهل هزار قنات با مقدار آب

ششصد مترمکعب در هر ثانیه یا هر قنات پانصد لیتر در هر ثانیه که رقمی منطقی به نظر می‌رسد. این جریان آب، تا آخرین قطره آن، در سال استفاده می‌شود. این مقدار آب همچنین معادل با کل آب رود کارون در خرمشهر و تقریباً معادل با کل آب تمام رودخانه‌های دیگر ایران است. این مقدار آب، در مقام مقایسه، معادل با حد متوسط آب گارونه در بردو یا سه بار کمتر از مقدار آب رود سن است. قنات نظیر رودخانه بزرگی است که دقیقاً در نقطه استفاده به هزاران نفر تقسیم می‌شود- که تقریباً یک پدیده باورنکردنی است.»^۲

با دقت در بررسی گوبلوت نکته‌های بسیاری مشخص می‌شود. یکی مناطق پرآب و حاصلخیز و جنگلی اطراف دریای خزر دومی مناطقی که در وضع نامناسب بارندگی تبدیل به مراتع شده است و همین خود به رشد و در عین حال بقاء عشایر دامن زده است که در تاریخ ایران عملکردی اساسی و تعیین کننده داشته است. همچنین، ایران را کشوری با ذخایر عظیم آب‌های زیرزمینی معرفی می‌کند که می‌توان از آن در مقام منبع عظیم آبی استفاده نمود. در آخر، مناطق کویری است که از لحاظ آب‌وهوا احتیاجی به شرح ندارد. با این همه، تصویری که هانری گوبلوت به دست داده، بیانگر بی‌آبی عظیمی است که فلات ایران، با آن همه وسعت، دچارش است. مردم ایران، از دیرباز، برای تأمین آب به مخازن زیرزمینی توجه داشتند و برای دست یافتن به آن به کندن قنات روی آوردند و هنوز که هنوز است تعداد فراوانی قنات در ایران وجود دارد. بدون تردید احداث قنات احتیاج به کار فراوان و مخارج هنگفتی داشته است، برای نگهداری و لایروبی آن مبالغ گزافی خرج می‌شده که از عهده مردم عادی خارج بوده است؛ بنابراین، احداث قنات و کانال‌های آبرسانی و درآوردن چشمه را امرا و پادشاهان به عهده می‌گرفتند. در حقیقت، صاحب اصلی آن‌ها بزرگان حکومتی محسوب می‌شدند و امتیازات آب نیز، به خودی خود، متعلق به آنان بود. اطراف دهانه قنات که آب فراوانی داشت جزو اراضی

بزرگان می‌شد، عایدات به‌دست‌آمده از فروش آب به جیب آنان سرازیر می‌شد و به بهانه حفظ و نگهداری آب عاملان خاصی در منطقه گماشته می‌شدند تا منافع رژیم را در آنجا حفظ کنند و یا عایدات حاصل شده از آب را در مواقع ضرور به‌زور مطالبه نمایند و در نهایت چماق به دست رژیم در منطقه بودند؛ بنابراین، احداث قنات برای رژیم از لحاظ نظامی و اقتصادی مفید واقع می‌شد.

بنابر تاریخ قم قنات‌ها را به اسم کسانی که بانی آن‌ها بودند نام‌گذاری می‌نمودند، اغلب آنان نیز امرای منطقه بوده‌اند: «پس چون احمد بن علی المرو رودی به قم آمد و والی قم شد قومشان را به بیرون آوردن آب این کاریزها بداشت و مالی بسیار بر آن خرج کرد.»³ معلوم می‌شود که بعد از این خرج گزاف والی نامبرده سهمی گزاف از درآمد کاریزها را به خود اختصاص داده است. مقدار سهم هر کس از یک یا چند کاریزی که صاحبش بوده معلوم می‌شده است.

چنان‌که از کتاب‌های تاریخ برمی‌آید آب کاریزها برای استفاده در «حمام‌ها، ضعیت‌ها و مزارع و باغ‌ها و آب‌انبارها و حوض‌های بزرگ عمارات»⁴ به‌کار می‌رفته است. بنابراین، آب چنان‌که گفته شد به دلیل کمبودش سخت گرانبها بود و از این رو حکام برای به‌دست آوردن مال‌ومنال، تأمین هزینه ارتش و دیوانیان و عیاشی‌های خود از این کمبود سودها می‌جستند و برای اینکه این منبع درآمد را همیشه در دست داشته باشند دیوان مخصوص آب، که آن را به عربی دیوان‌الماء می‌گفتند، تأسیس کرده بودند: «در نیشابور رودی بزرگ به نام سفارذ وجود دارد که بیشتر قنات‌های شهر در آن گرد می‌آیند و برخی از باغ‌های شهر و روستاهای بسیار بدان سیراب می‌شوند، این رود و همچنین قنات‌های زیرزمینی را نگهبانانی است.»⁵ برخی از آب‌ها امرایی بالاتر از والی‌های شهرها را داشتند، مثلاً در مرو رودخانه‌ای بود که «متولی این آب

امیری مستقل (مفرد) است که از والی معونه در مرو بزرگ‌تر است، و من شنیدم که بیش از ده هزار تن از این آب بهره می‌برند و بدین وسیله زندگی خود را تأمین می‌کنند.^۶ و «آب رودخانه امیری بزرگوار دارد که در سمرقند می‌نشیند و گروهی مأمور سد شکاف نهرها و نگهداری مجاری و بندها هستند.»^۷

در *رسائل* صاحب بن عباد حدود قدرت امرا در آن زمان مشخص است. وی خطاب به عامل قم سفارش کرده است که «تقسیم آب به همان‌گونه باشد که قرار داده شده و معمول گردیده است با نظر جوی‌بدها (رئیس یا محافظ جوی‌ها) رعایت شود و کسی تعدی ننماید و اگر یکی از زارعین جرئت تعدی پیدا کرد، به کیفر شدید برسد، اگرچه مربوط به مزارع ما باشد»^۸

کشاورزان نیز برای دست یافتن به آب با زارعین دیگر دست‌به‌گریبان می‌شدند. هنگامی که بعضی اعراب به اطراف قم کوچیدند، با اهالی تیمره و انار برای به دست آوردن آب دست‌به‌گریبان شدند و چون اهالی تیمره و انار از دادن آب امتناع کردند: «عرب دست برآوردند و سدها که میان رودخانه‌ها نهاده بودند مجموع خراب کردند و آب مجموع را به‌جانب قم روانه گردانیدند و به قم باغات ساختند و انواع سبزه و اورکار زراعت کردند و کشتزارهای تیمره و انار به‌کلی خشک گشتند و خراب شدند همه اوقات عرب با ایشان کوشش می‌کردند و کارزار می‌نمودند و مردم ایشان را به اسیری می‌گرفتند و بدیشان انواع مضرت و زبان می‌رسانیدند.»^۹

«اختلاف میان مالکین اراضی و باغ‌های قم با مالکین اراضی و باغ‌های بالای رودخانه، از پیش از آل بویه وجود داشته در زمان این خاندان و بعد از آن‌ها هم تا سی‌چهل سال پیش کم‌وبیش برقرار بوده است، چند نامه از صاحب بن عباد باقی است که در آن‌ها به عمال آن شهر سفارش شده که در رفع اختلاف بکوشند»^{۱۰} حکومتی‌ها نیز برای جلوگیری از این درگیری‌ها ناگزیر می‌شدند دست به اعمال خشونت‌آمیز بزنند و یا ارتش ثابتی برای رفع این اختلافات به کار

ببرند، چراکه ترس رژیم‌ها نه از بابت کشت و کشتار مردم بلکه به این دلیل بود که زمین‌های بسیاری به علت این جنگ و ستیزها خشک و خراب می‌شدند و زمین خشک و خراب نمی‌توانست خراج بپردازد. رژیم‌های سلطه‌گر از مسئله آب بهره‌های دیگر نیز می‌بردند، چنان‌که وقتی مردم از خراج‌گیری حاکمان و امرا به تنگ می‌آمدند زمین‌های خود را وقف پادشاهان و یا خلفا می‌کردند و با این کار دو فایده می‌بردند، یکی اینکه زمین تا پایان حکومت آن امیر و یا شاه و خلیفه در دستشان می‌ماند و دیگر اینکه از لحاظ آب در تنگنا نبودند و در ضمن قلدری حکمرانان را بالای سر خود حس نمی‌کردند. ولی چیزی که در این میان از دست می‌دادند مالکیت زمین بود که غیر مستقیم از دستشان خارج می‌شد و پس از برداشت نیز باید مقداری از محصول را که حق وقفی محسوب می‌شد به افراد مذکور می‌دادند. چنین بود که ترس زارعان از تاراج شدن جان و مالشان مایه تقویت مالکیت دولت می‌شد و یکه‌تازی و قدرت دولت را در مقابل مردم می‌افزود و بی‌سبب نیست که مردم، در ظاهر خودخواسته و در باطن از ترس شمشیر نامرئی و یا حتی در جنگ مستقیم، هستی‌شان را رژیم و دولتیان تصرف می‌کردند و هرگز دوستدار رژیم‌ها و دولت‌های وقت نبوده‌اند.

رژیم‌ها در آغاز کار قدرت‌گیری خود شیوه دیگری نیز به کار می‌بردند و با امتیازاتی که به مردم می‌دادند آن‌ها را به سوی خود جلب می‌کردند تا در برابر دشمن از مردم استفاده ببرند: «راوی چنین گوید که این آب را به قم به انفراد دواوین بوده است در دست معتمدان آل سعد و خرید و فروخت و حوالت وهبه بدان کرده‌اند و اصول املاک خود بدان محافظت نموده‌اند و قیمت مستقه صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده‌اند تا به دویست دینار رسیده و به هر مستقه ده دینار به دیران رسانیده‌اند و از هر ده دینار دو دینار اکره داده‌اند و همچنین این آب را قیمت و بها بوده است تا آنگاه که جیل (گیل) و دیلم بدین نواحی غلبه کردند دیوان آب

باطل شد و اقطاع به نهادند و آب را قیمت نماند تا غایت که چندین مستقه آب به هیچ نمی خریدند.»¹¹

این امر به معنای سلب مالکیت از مالکان سابق است، چراکه مالکان رسمی به کناری زده شده‌اند و آب را به اقطاع به فرماندهان و امرای لشکر حکومت جدید داده‌اند و ثانیاً قیمت آب را بدین وسیله «به هیچ» رسانیده‌اند. نتیجه بسیار مهم دیگری که در این میان به دست می‌آید این است که در حکومت‌هایی که مدت زمانی طولانی بر سریر حکومت می‌نشستند طبیعتاً آرامشی نسبی در مملکت حکم فرما می‌شد و خرید و فروش زمین و حتی تجارت رونق می‌یافت و این خود مالکین جدیدی پدید می‌آورد که حکومت همواره از رشد فزاینده آن‌ها وحشت داشت و از همین رو به بهانه‌های گوناگون اموالشان را مصادره می‌کرد. ولی هنگامی که قومی جدید، سلسله و یا جهانگشایی جدید به روی کار می‌آمد، همه دواوین قدیم را به هم می‌ریخت و زمین به اقطاع می‌داد، زمین و اموال دیگران را تصرف می‌کرد و دوباره دوران قبل از سلسله سرنگون شده زنده می‌شد. بازگردیم به اثرهای دیگر آب و درگیری‌هایی که بر سر تصرف آب و زمین پدیدار می‌شدند. «در نواحی صایک شهری بود که مردم آنجا چراگاه‌های همین محل را در تصرف داشتند و آمدن یهودان را به همسایگی خود تحمل نکردند و بعضی از زمین‌ها را از دست ایشان گرفتند و به همین سبب میان ایشان جنگ افتاد و مدت‌ها با یکدیگر به کشمکش پرداختند تا سرانجام یهودان چیره شدند و بدین ترتیب ایجاد ناحیه یهودیه تکمیل گردید و آب‌ها به تصرف آنان در آمد و آب‌های دیگری نیز از چاه‌ها استخراج کردند و به درخت‌کاری و جز آن پرداختند و زمین‌های بایر را تبدیل به زمین‌های زراعتی کردند.»¹² از این مطلب سه نکته آشکار می‌شود: نخست گرفتن زمین از یهودیان و آنگاه تصرف آب توسط یهودیان و سپس تبدیل مراتع به زمین‌های زراعتی. دو مورد اول چنان‌که قبلاً نیز اشاره شد همچون گذشته

ادامه دارد، با این تفاوت که در اینجا به جای رژیم‌های حاکم دو قوم با یکدیگر در جدال به سر می‌بردند، چگونگی همسایگی این دو قوم نیز در مورد سوم مشخص می‌شود که در آن زمین‌های بایر به زمین‌های زراعتی تبدیل می‌شود؛ بنابراین، مشخص است که قوم یهود اسکان یافته بود و کشاورزی در جایی انجام می‌گرفت که قبلاً جزو مراتع گله‌داران نواحی صایک بود و طبیعتاً این گله‌داران به خود حق می‌دادند با مهمان ناخوانده درگیر شوند. نتیجه اینکه نه تنها در این محل به خصوص که فقط یک نمونه بود، بلکه در بیشتر مناطق و کمابیش در تمامی دوران تاریخی مورد بحث در ایران این‌گونه پیشامدها تکرار می‌شده است.

کمبود آب در ایران سبب ایجاد اوضاع جغرافیایی شده که وجود عشایر و اقوام گله‌دار را ناگزیر ساخته است، ولی برای اینکه تردیدی در این امر باقی نماند اشارات تاریخی دیگری را که دال بر وجود احشام فراوان و رونق گله‌داری در این مرزوبوم است شاهد می‌آوریم.

در زمان جنگ که همواره دامنگیر بود و کمتر زمانی را سراغ داریم که نشانی از آرامش در ایران یافته شود، ارتش‌ها برای تحرک جنگی از حیوانات استفاده می‌کردند، حیواناتی که هم خواروبار حمل می‌کردند و هم گوشت مورد نیاز سپاهیان را تأمین می‌کردند و مهم‌تر اینکه به همراه بردن حیوانات مثل حمل اشیاء و ادوات جنگی و یا غله نبود که باید افرادی آن‌ها را بر دوش می‌کشیدند، بلکه حیوانات خودشان در پی لشکر روان می‌شدند و از مراتع سر راه استفاده می‌کردند یا در زمین‌های کشاورزی و مراتع دشمن چرا می‌کردند و مواد غذایی چون لبنیات و گوشت تولید می‌کردند؛ بنابراین، وجود احشام جزو امتیازها و برتری‌های جنگی تلقی می‌شد.

کامیاب خلیلی در مورد تعداد سپاهیان خشایارشا در حمله به یونان بنا به اقوال و محاسباتی که انجام شده است، چنین ارقامی را به دست می‌دهد.

241.400 نفر

۱- ملوانان ۱۲۰۷ کشتی جنگی از قرار هر کشتی دویست نفر

۲- خدمه هر کشتی جنگی سی نفر، برای 1207 کشتی 36.210 نفر

۳- ملوانان سه هزار کشتی باری از قرار هر کشتی هشتاد نفر 240.000 نفر

جمع 517.610 نفر

4- سپاه پیاده نظام 1.700.0000 نفر

5- سواره نظام هشتاد هزار نفر

6- شترسواران بیست هزار نفر

جمع 1.800.000 نفر

۷- ملوانان ۱۲۰ کشتی تراسی از قرار هر کشتی دویست نفر و سپاه پیاده نظام تراس 324.000

نفر، جمع کل سپاه 2.641.610 نفر

۸- هرودوت مدعی است همین تعداد نیز خدمه و خدمتگزار وجود داشته است، پس جمع کل نفرات 5.283.220 نفر است. بعدها افرس این تعداد را هشتصد هزار نفر نیروی زمینی مطرح کرده است و کتزیاس نیروی زمینی را هفتصد هزار نفر می‌داند. ادوارد مایر، تاریخ‌دان، نیز بیشترین تعداد را صد هزار نفر تخمین می‌زند، همچنین ژنرال ا. و. فیشر، با در نظر گرفتن احتیاط، رقم پنجاه هزار نفر را ذکر می‌کند.

درستی این محاسبه با گفته‌های دیگری از هرودوت بیشتر تأیید می‌شود، «هنگامی که ترتیانتمس (Tritantaechmes)، پسر آرتابز (Artabazus)، آن را از طرف شاه اداره می‌کرد، هر روز یک آرتبه (Artaba) نقره به خدمت می‌آورد، ولی علاوه بر اسب‌های جنگی در اسطبل‌های خود هشتصد یابو و هزار و ششصد مادیان داشت که هر بیست رأس از آن‌ها در یک اسطبل

بودند وانگهی عده زیادی سگ‌های تازی داشت که چهار قریه از هر گونه تحمیلات دیگر معاف و فقط مأمور تهیه خوراک آنها بودند.»¹⁴

نمونه دیگر از مستندات آنی که به‌جا مانده است، «لشکرکشی کوروش بر علیه پسر این ملکه که مانند پدر خود اسم لابین توس داشت و پادشاه آشوری‌ها بود به وقوع پیوست. وقتی که شاهنشاه به جنگ می‌رود با مهماتی که با کمال دقت در مملکت فراهم شده و با اغنام و احشام شخصی خود مجهز می‌باش»¹⁵ چنان‌که گفته شد پادشاه برای لشکرکشی احشام خود را به همراه می‌برد و در مناطق فتح‌شده اغنام و احشام نگهداری می‌کرد. این مورد را پلوتارک درباره سورن، سردار اشکانی، نیز ذکر می‌کند: «سورن در ثروت و بزرگی و افتخار بعد از شاهنشاه شخص اول ایران بود. از حیث فضیلت و لیاقت سرآمد پارتیان به‌شمار می‌آمد. از لحاظ بلندی بالا و حسن اندام مانند نداشت. هنگام لشکرکشی هزار شتر باروبنه او را می‌برد و دوپست اربه مخصوص حمل همسران و هم‌خوابگان او بود. هزار سوار زره‌پوش و عده بیشتری سرباز سبک‌اسلحه در رکاب او می‌رفت، زیرا او روی هم ده هزار سوار داشت، که قسمتی از گماردگان و قسمتی از بندگان او بودند.»¹⁶

این‌ها جملگی نمایانگر گله‌داری وسیع در ایران است که تا دوره قاجار وجود داشت: «از خصوصیات دیگر زمین‌داری که حتی در دوره قاجاریه ادامه داشت، رشد توأم دو نظام زمین‌داری و چادرنشینی می‌باشد، در اجتماع ایران نظر به خصوصیات خاص تاریخی، دو نظام چادرنشینی و زمین‌داری در کنار هم شروع به رشد و نمو کرده است. اصول پدرسالاری که از خصوصیات نظام عشایری است در مقابل قوانین دین اسلام به سختی مقاومت کرد، بدین لحاظ تنها نیرو و قدرتی که در اجتماع فئودالی ایران جلوه‌گری می‌توانست بکند، همان قدرت‌های عشایری بود و تصادفی نیست که بیشتر سلسله‌هایی که در ایران پس از حمله اعراب بر روی کار آمده‌اند، از گروهی بودند که ابتدا به نظام عشایری متعلق بودند نه به نظام زمین‌داری.»¹⁷

متأثر از اوضاع جغرافیایی و بر اساس سندهای تاریخی، در ایران و در کشورهای همسایه آن دو شیوه زندگی اسکان‌یافته و بیابان‌گرد پدید آمد که هر یک به ترتیب کشاورز و دامپرور شدند. در حقیقت، کمبود آب در ایران باعث جنگ‌های بی‌پایان شد و وجود همسایگانی با وضع تولیدی تقریباً مشابه نیز بر شعله‌های جنگ افزود و جنگ سبب از بین رفتن مالکیت شد و به اقطاع‌داری و تیول‌داری دامن زد. و همان‌گونه که در بخش مربوط به عشایر خواهد آمد، این امر سبب گسترش زندگی عشیرتی شد و اسکان‌یافتگی همواره در تهدید نابودی قرار گرفت. تهدید اسکان‌یافتگی، در حقیقت، تهدید تمدن و نابودی آثار دوره‌های تاریخی بوده است. چنان‌که می‌دانیم سلطه‌گران کتاب‌سوزی‌های بزرگی در ایران به راه انداخته‌اند؛ به‌عنوان مثال، سلطان محمود غزنوی کتابخانه عظیم صاحب بن عباد را به تلی از خاکستر مبدل کرد. این‌گونه پیشامدها باعث زیان‌هایی جبران‌ناپذیر بودند. علت‌های دیگری نیز در به هم ریختن و نابودی تمدن در ایران دخیل بوده‌اند مانند حمله عرب‌ها. آن‌ها، در ابتدا، با شعار برابری به پیش تاختند. این برابری در حد شعار باقی ماند و در دست سلطه‌گران به حرب‌های بدل شد تا با برابری بستیزند، پس این شعار موافق اوضاع و احوال هر منطقه به مذاهب مختلفی تجزیه گردید و با سامان مادی آن مناطق آمیخت. این امر از یک سو سبب همبستگی اقوام گردید و از سوی دیگر سبب جدایی در بین اقوام دیگر شد و به جنگ «هفتاد و دو ملت» انجامید.^۲ بنابراین،

^۲ البته این جنگ‌ها پیامدهای دیگری نیز داشتند. زبان‌ها و لهجه‌های گوناگون در ایران و تغییر زبان ایرانی از اوستایی، پهلوی و دری به زبان فارسی کنونی در نتیجه استیلای اقوام دیگر و یا تجاوز کشورهای همجوار به حریم ایران بوده است. چنان‌که زبان عربی بسیاری از لغات خود را در ایران به یادگار گذاشت و فرهنگ یونانی پس از استیلای اسکندر مقدونی در ایران اشاعه یافت و باستان‌شناسان به آثاری باستانی دست یافته‌اند که به سبک یونانی ساخته شده‌اند.^{۱۸} با اینکه این عوامل در گسترش فرهنگ و هنر و زبان ایران سهم داشته‌اند ولی به قیمت پایمال کردن خود این فرهنگ و هنر و زبان جان گرفته‌اند. گاه ایرانیان فرهنگ کشور غالب را نه تنها پذیرفته‌اند، بلکه به گسترش و رشد آن نیز کمک شایانی کرده‌اند. چنان‌که بعد از حمله عرب‌ها به استثنای موردهایی مثل فردوسی‌ها و حافظ‌ها و سعدی‌ها، بیشتر نویسندگان و متفکران چون ابن سینا و ابوریحان بیرونی اغلب آثار خود را به عربی نوشته‌اند. حتی ایرانیان اسامی خودشان را نیز عربی کردند و دستور زبان عربی نگاشتند. گرچه آن متفکران مردانی دانشمند و مایه فخر عصر خویش بودند، ولی نمی‌توان بی‌اعتنایی آنان را به زبان فارسی نادیده پنداشت.

روزگاری ما ایرانیان از وزیرانی مانند برامکه، خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و خواجه نظام‌الملک به نیکی یاد می‌کردیم و از اینکه این وزیران آئین حکمرانی را به بیگانگان نادان آموخته بودند بر خود می‌بالیدیم در حالی که کمک آنان به بیگانگان مایه طول عمر بیشتر و ریشه

آنچه به در هم ریختن امپراتوری عظیم اسلامی از اندلس تا شرق هند انجامید، درآمیختن اسلام با اوضاع مادی از یک سو و منطبق نبودن آن با همین اوضاع از سوی دیگر بود. در ایران نیز حوزه دریای خزر خاستگاه جنبش‌های شیعه‌گری بوده است، در حالی که در مراکز ایران مردم سنی‌مذهب بوده‌اند؛ زیرا وضعی که شیوه زندگی شبانی را به وجود آورده بود با وضعی که خاستگاه اسلام بود، یعنی زندگی شبانی، همخوانی داشت ولی اوضاع شمال ایران متفاوت از این دو بود.

... از عوامل دیگری که خود به مسئله آب وابسته بود و رشد بوروکراسی را دامن می‌زد و بر قدرت مرکزی می‌افزود، آسیاب‌های آبی بود. کم‌آبی سبب شده بود تا آسیاب‌ها از ارزش ویژه‌ای برخوردار شوند. نویسنده تاریخ قم می‌گوید: «آسیاب‌ها به قم پنجاه و یک بوده: سی و نه آبادان و دوازده خراب.»¹⁹ او از آسیاب‌ها و صاحبانشان و تعدادی از آن‌ها که وقف بوده‌اند نام می‌برد. احتمالاً حساب‌و‌کتابی نیز برای رسیدگی به درآمدها و مقدار مالیات آسیاب‌ها وجود داشته است و یا حداقل آبی که این آسیاب‌ها را می‌گردانده مربوط به دیوان بوده است. همین نویسنده مقدار خراج هر کدام از آسیاب‌ها، حوض‌ها و زمین‌های آبی و دیمی را برمی‌شمارد و می‌گوید: «آسیابی که در قهستان قم و ساوه و رستاق انار و فراهان و کوزدر و جبال کاشان و جبال خوی و طبرش خراج بوده به هر آسیابی بیست و پنج درهم خراج گذاشته بودند.»²⁰

گرفتن اینان در فرهنگ ایران زمانشان شده بود. البته دلیل این همکاری نیز به‌خوبی روشن است، چراکه غیر از ترس از جان، این وزیران طالب قدرت و شوکت نیز بودند و برای مردم ایران نیز فرقی نمی‌کرد که این حکمران سرکار باشد یا آن حکمران، زیرا همگی برای مردم مظهر استبداد و ظلم و ستم بودند و جالب اینجاست که این وزیران آستان بوس قاتلان خویش شدند. هارون‌الرشید خاندان برامکه را قتل عام کرد، مغول‌ها خواجه رشیدالدین فضل‌الله را کشتند و ملکشاه خواجه نظام‌الملک را، هر چند که عده‌ای معتقدند او را باطنی‌ها یعنی طرفداران حسن صباح به قتل رساندند، ولی در مجموع قتل و کشتار فقط شامل حال مردم عادی نبود، بلکه وزیران و بزرگان دیگر را نیز در برمی‌گرفت.

فرزندان شاه عباس دوم صفوی و قتل برادران و پسران توسط شاهان دیگر و حتی به روایتی قتل علیرضا پهلوی به دست محمدرضا پهلوی را نمی‌توان کتمان کرد. دلایل این همه قتل و کشتار که گریبان از بالا تا پایین هرم قدرت را می‌گرفت، حفظ قدرت در دست پادشاه بود و در اساس همه این‌ها وضع مادی بود که همواره قدرت حاکمه را نشانه می‌گرفت. چنان‌که گفته شد این وضع مادی از اوضاع جغرافیایی و کمبود آب و به تبع آن‌ها ناشی از دو نوع تولید کشاورزی و گله‌داری از سویی و حمله بیگانگان از سوی دیگر بود.

مورد دیگر انشعاب انداختن در رودخانه‌ها بوده است: «آب زاینده‌رود (زرن رود) چون به دروازه شهرستان نزدیک حصار می‌رسد و به شعبه‌ها و چشمه‌های بسیاری تقسیم می‌شود آن را بر حسب حق مشرب بخش می‌کنند و بدین ترتیب آب زاینده‌رود تلف نمی‌شود.»²¹ عبارت «حق مشرب» وجود ناظرانی را ثابت می‌کند که این حق را اعطاء می‌کردند؛ یعنی، وجود عوامل حکام که ناظر بر این امور بوده‌اند.

سد نیز یکی از این عوامل بوده است. از آنجا که سدسازی به پول فراوان نیاز داشت، تنها شاهان و امیران از عهده ساختن آن برمی‌آمده‌اند، ابن حوقل می‌گوید: «از آثار مهم آنجا شادروانی (سد، بند) است که شاپور آن را ساخته است. بنایی است شگفت‌انگیز و استوار، طول آن در حدود یک میل و با آجر ساخته شده است، چنان‌که جلو آب را می‌گیرد و آب تا باب شوشتر بالا می‌آید.»²² بدیهی است که ساختن چنین سدی هم مایه رونق کشاورزی می‌شد و هم عشایر را که مخل حکومت مرکزی بودند، به یکجانشینی تشویق می‌کرد و زمین‌های دایر بیشتری را به دارایی شاه و خاندان سلطنتی می‌افزوده است. شاه از درآمد این زمین‌ها ارتش خود را گسترش می‌داد و مخارجش را تأمین می‌کرد و نیز آن‌ها را به‌عنوان تیول به دیگران اعطا می‌کرد. شاید عمده‌ترین علتی که شاهان را برمی‌انگیخت با نام آبادانی دست به کارهایی بزنند همین‌ها بوده‌اند.

ویران شدن یک سد به همان اندازه در زندگی مردم تأثیر داشت که خشک شدن آب یک رودخانه و همین سبب می‌شد مردم برای کسب روزی منطقه‌ای را از سکنه خالی کنند و یا به دزدی و راهزنی روی آورند که این مسئله به صحرانشینی دامن می‌زد. ابن حوقل راه بین نائین به خراسان را مثال می‌زند و روشن می‌کند که آنجا بر اثر کمبود آب خالی از سکنه بوده است. بی‌شک، برای مناطقی که با سدبندی آبیاری می‌شده‌اند از دست دادن سد فاجعه محسوب

می‌شد و از این رو به پراکندگی جمعیت در سایر نقاط مملکت منجر می‌شد. غیر از موارد یاد شده علت‌های دیگری نیز در ساختن سد دخیل بوده‌اند که از آن جمله می‌توان تهدید دشمنان خارجی را یاد کرد. بعد از سقوط بابل و تهدید خطهٔ ایران از جانب دزدان دریایی که از سوی خلیج فارس سرازیر می‌شدند، ایرانیان سلسله تدابیری اندیشیدند، مانند «ایرانیان برای جلوگیری از این‌گونه تهاجمات مصمم گردیدند که سدی در مدخل کارون بسته و راه عبور و مرور کشتی‌ها را بر روی آن مسدود سازند و چنان‌که استرابو می‌نویسد ایرانیان به همین منظور در نقاط مختلف رودخانه سدهای سنگی بسته و آبشارها یا شلاله‌هایی ایجاد کردند. سدهای مذکور تا زمان اسکندر باقی بود و وی چون به اهمیت تجارت دریا و ارتباطات بحری به‌خوبی واقف بود مصمم گردید که پس از مراجعت از هندوستان سدها را بشکند، لیکن اجل مهلتش نداد و قبل از اجرای این منظور درگذشت. این سدها در غالب موارد فقط به منظور آبیاری ساخته شده است، چنان‌که اکنون نظیر آن در فرات سفلی احداث می‌گردد چنین سدهایی در کارون سفلی تا اواخر قرن هیجدهم باقی بود ولی همیشه در کنار آن‌ها معبرهای تنگی برای عبور کشتی‌های کوچک باز می‌گذاشتند. با وجود این‌ها هرگز از جانب دریا خطری متوجه ایرانیان نگردید، با آنکه تجارت بحری بابلی‌ها در دورهٔ تسلط ایرانی‌ها تقلیل یافت.»²³

پل نیز مانند سد بسیار سودمند بود، هم برای رفت‌وآمد به کار می‌آمد و هم وسیله‌ای دفاعی بود. در *اخبار الطول* می‌خوانیم که «مرزبان چنان کرد و پل را که ویران کرده بود تا اعراب از آن عبور نکنند بازسازی کرد که مثنی و یارانش از آن گذشتند، مرزبان راهنمایی هم با او فرستاد و مثنی بامداد به محل بازار رسید. مردم گریختند.»²⁴

در ایران، استفاده از آب برای به زانو درآوردن دشمن سابقهٔ بسیاری دارد و حتی می‌توان گفت این سابقه در همسایگان قدیمی ایران که در آسیا قرار داشتند نیز وجود داشت. کوروش

برای به زانو درآوردن بابلیان آب گیندر را به 360 کانال منشعب می‌کند و یا تیمور لنگ برای فتح شهرها آب را به روی ساکنان قلعه‌ها می‌بندد. پل‌ها بجز آنکه وسیله دفاعی بودند، ممر درآمد هم محسوب می‌شدند، چه راهداران برای اخذ مالیات راهداری در انتهای پل‌ها کمین می‌کردند و مال‌التجاره‌ها را کنترل و عواید مقرری را دریافت می‌کردند.

پس چنان‌که دیدیم، آب در ایران ارزش ویژه‌ای داشته است و در حقیقت، یکی از ارکان مهم و چالش‌برانگیز به‌شمار می‌آمده است. خوارزمی در خصوص پاره‌ای از اصطلاحاتی که در *دیوان‌الماء* یا *اداره آب* وجود داشت، چنین می‌گوید: «فصل هفتم درباره الفاضی که در *دیوان‌الماء* به‌کار می‌رود، به سد مروانقله گفته می‌شود. کستبرود، معرب (یا مخفف) کاست افزود یعنی نقصان و زیادی آب، مقصود از آن دیوانی است که خراج هر یک از مالکان آب در آن ثبت می‌گردد، همچنین زیاد و کم شدن سهم هر یک و انتقال از مالکی به مالک دیگری، در آن نگاهداری می‌شود. اما دیوان آب در مرو دیوانی است که هر مقدار آب هر کس مالک است و هر مقدار که فروش و خرید می‌شود در آن ثبت شده است. مفرغه، جایی که آب‌های مازاد بر احتیاج در آن جمع می‌شود، ملاح، متصدی نهر، به معنی صاحب کشتی هم می‌باشد، طراز، مقسم در نهر، شادروان، پایه اطراف پل‌ها، مأسر، زنجیر یا ریسمان و طنابی که در عرض رودخانه بسته می‌شد، تا کشتی‌ها نتوانند عبور کنند، آبی که روی زمین بود و بدون وسیله، مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، سیح می‌نامیدند و برای کشیدن آب از رودخانه، جهت زراعت از وسایلی از قبیل دولاب، دالیه، غزانه، زرنوق، ناغوره، منجنون استفاده می‌شد.»²⁵

گفته خوارزمی سوای اینکه نشان‌دهنده وجود مالکان سهم‌بر، متصدی مخصوص و اصطلاحاً امیر آب (میر آب) بود، نشان‌دهنده نوعی از مصرف آب به‌مثابه حربه جنگی نیز هست، چنان‌که

از گفته‌ی بالا برمی‌آید، کار مأسر این بوده که راه رودخانه را ببندد تا دشمن نتواند از آن به راحتی عبور کند و یا اینکه اگر قرار بر پرداختن مالیات برای به دست آوردن حق کشتیرانی بوده است، کنترل امر مالیات‌گیری را میسر می‌کرده است. ناصر خسرو نوع دیگری از مأسر، را نام می‌برد و یا شاید مأسر عربی همان مینا باشد که ناصر خسرو در شهر صور آن را مشاهده کرده است. وی در صفحه 20 سفرنامه می‌گوید: «در شهر صور و بیشتر شهرهای ساحل را میناست، و آن چیزی است که جهت محافظت کشتی‌ها ساخته‌اند، مانند اسطبل، که پشت بر شهرستان دارد. و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و در گاهی پنجاه گز بگذاشته‌اند بی‌دیوار، إلا آنکه زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده‌اند، که چون خواهند که کشتی در مینا آید زنجیرها سست کنند، به زیر آب فرو رود، و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد، و با زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتی‌ها نتواند کرد.» بی‌دلیل نیست که امرایی بر آب‌ها تعیین می‌کردند و در برخی مواقع قدرت این امیران از والی یک شهر بیشتر بود. «متولی این آب امیری مستقل (مفرد) است که از والی معونه در مرو بزرگ‌تر است؛ و من شنیدم که بیش از ده هزار تن از این آب بهره می‌بردند و بدین وسیله زندگی خود را تأمین می‌کنند.»²⁶ و یا «آب رودخانه امیری بزرگوار دارد که در سمرقند می‌نشیند و گروهی مأمور سد شکاف نهرها و نگهداری مجاری و بندها هستند.»²⁷ در ایران، آب سبب ایجاد شغل‌های بی‌شماری نیز بود، زیرا به علت کمبودش در اغلب موارد به صورت عمومی مصرف می‌شده است. حمام‌های عمومی در شهرها شغل حمامی را به وجود آورد و محل‌های مخصوص برداشت آب، برای مصرف خانگی، سقاها و آب‌فروشان را پدید آورد. کندن کاریز مقنی‌های کارکشته را پرورش داد و احداث سدها و پل‌ها باعث شد مهندسان و ناظران مخصوص تعمیرات و احداث آن‌ها پرورش یابند و برای حفظ تمامی این بناها ارتش و نگهبانان مخصوصی پرورش یافتند که منافعشان از آب سرچشمه می‌گرفت. بی‌دلیل نبود که کمبود باران در یک سال نه تنها سبب نابودی کشاورزی و گاهی

گله‌داری می‌شد، بلکه بیشتر کسانی که به امر نظارت به آب اشتغال داشتند، بی‌کار می‌شدند و آشوب‌ها و شورش‌ها شدت می‌گرفت و یا منطقه‌ای را علیه منطقه‌ای دیگر که به قحطی دچار نشده بود بسیج می‌نمود.

مناطق کم‌آب و پرآب چهره‌های دوگانه‌ای نسبت به هم داشتند. اگر به چند مورد زیر توجه کنیم وجوه تشابه مناطق کم‌آب را مشاهده خواهیم کرد: «کالوون و کابرون باغ و آب جاری ندارند و آب آن‌ها از باران و چاه تأمین می‌شود و مردم به زراعت بارانی و گوسفنداری اشتغال دارند.»²⁸ و یا به قول ابن حوقل «در سرخس به علت کمی آب مردم به تربیت شتر مشغول‌اند و آب آن از چاه تأمین می‌شود و در آسیاها از چاپار استفاده می‌کنند و آسیای آبی ندارند.» و در ادامه آن اوضاعی را که ابن حوقل در شهرهای تاین، طبسین، خور و گناباد مشاهده می‌کند درست مانند اوضاع سرخس و کالوون و کابرون است، ولی اوضاع نیشابور به دلیل وجود قنات‌های فراوان دگرگونه است: «در نیشابور رودی بزرگ به نام سفارذ وجود دارد که بیشتر قنات‌های شهر در آن گرد می‌آیند و برخی از باغ‌های شمس و روستاهای بسیار بدان سیراب می‌شوند. این رود و همچنین قنات‌های زیرزمین را نگهبانانی است.»

بی‌تردید، کمبود آب در ایران بر شیوه معماری شهرها نیز تأثیر گذاشته است؛ مثلاً در شمال ایران، یعنی حاشیه دریای خزر، اگر سقف خانه‌ها با گل ساخته می‌شدند در زیر باران شدیدی که ارتفاع متوسط سالانه آن تا دو متر می‌رسد، ظرف مدت کوتاهی به گل تبدیل می‌شدند. بنابراین، مردم این منطقه مجبور بودند برای محکم‌کاری پشت‌بام‌های خود را با نی و یا سفال بپوشانند ولی در مناطق کم‌آب حاشیه کویر و یا جنوب ایران در عوض مردم محتاج بادگیرها و زیرزمین‌ها بودند تا از گرما بگریزند. در شمال ایران مردم خانه‌هایشان را کمی بالاتر از سطح

زمین می‌سازند تا پی ساختمان با آب شسته نشود و رطوبت به داخل خانه راه نیابد و اغلب پایه‌های خانه‌ها چوبی و سنگی است.

وجود چندین نوع هوا از جمله گرم، معتدل، سرد و شرجی در ایران سبب بیماری‌های گوناگون می‌شد. هوای مرطوب نوع خاصی از بیماری را پدید می‌آورد که در هوای خشک پیدا نمی‌شدند و یا کسانی که به هوای سرد عادت داشتند برای انطباق خویش با هوای گرم، برعکس، دچار مشکلات فراوانی می‌شدند و همچنین در سفرهای خود بیماری‌ها را از منطقه‌ای به منطقه‌ی دیگر می‌بردند و گاهی به بیماری‌های منطقه‌ی جدید مبتلا می‌شدند و می‌مردند. گمان می‌رود مردم نیز این را درک کرده باشند و از اشارات جرجانی در کتاب *ذخیره خوارزمشاهی* نیز پیداست که مردم به این امر پی برده بودند و گاهی از این مورد برای به زانو در آوردن دشمن سودها می‌جستند. پروکوپیوس در این باره اشاره‌ای دارد: «به‌علاوه چون محاصره‌ی دژ سیسورانون (Sisoranon) مدتی دراز به طول انجامیده بود، بیشتر سپاهیان مبتلا به تب و بیماری سخت گردیدند. زیرا آن قسمت از خاک بین‌النهرین که در تصرف ایرانیان است هوایی بی‌اندازه گرم و خشک دارد و رومیان که به چنین هوایی عادت ندارند بر اثر گرمی تابستان بیمار شدند و یک‌سوم افراد آن‌ها نزدیک به هلاکت رسیدند.»²⁹

کمبود آب و جنگ‌های داخلی و خارجی بی‌شمار سبب شکل‌گیری و رشد ارتش و بوروکراسی در ایران شد. دو طبقه‌ی فرمانده و فرمانبر از نظر سیاسی کاملاً مجزا به‌وجود آمد و انسان‌ها به وسیله‌ای بدل شدند که یا باید کار می‌کردند و یا باید می‌جنگیدند. فقط در حوزه‌ی دریای خزر مسئله فرق می‌کرد که جداگانه درباره‌اش بحث خواهد شد، ولی در سایر نقاط امر فرماندهی و فرمانبری برقرار بود؛ یعنی، انسان‌ها وسیله‌ای در خدمت هر هدفی بودند، زمینشان به تصرف درمی‌آمد، دخترانشان بازپچه‌ی دست حکمرانان بودند تا برای ارضای شهوات سیری‌ناپذیرشان از

آنان کام جویند، پسرانشان سپر بلای میدان‌های جنگ بودند تا مرزهای سرزمین فرماندهان را حفظ نمایند و به خزاین آن‌ها بیفزایند. جملگی این اوضاع را کمبود آب و اوضاع جغرافیایی و به تبع آن‌ها اسکان‌یافتگی (تخته قاپو) و عشایر آفریدند. بدبختی ایران در این بود که در برخی مناطق آب نسبتاً کافی داشت و برخی دیگر دچار بی‌آبی محض بود، ولی آب تمامی مسئله نبود، وجود دو نوع تولید متکی بر زمین‌داری و گله‌داری سبب بیشتر برخوردها و سرچشمه تمام نابسامانی‌ها بود. به دست آوردن قدرت توسط یک فرد با عناوین پادشاه، سلطان و حتی خلیفه زائیده این برخوردها بود، همچنین عشایر که به دلیل حرکت جمعی و منافع جمعی خود نیازمند فرماندهی واحدی بودند در این میان نقش بزرگی داشتند. همین فرماندهی واحد به سرسلسله‌ها و سردودمان‌ها تبدیل می‌شد، و صدالبته با همان روحیهٔ قبیله‌ای‌اش تا در میدانی وسیع فرمانبرانی وسیع بیابد و همه چیز را از مردم گرفته تا زمین‌ها و آب‌ها و مال‌التجاره‌ها را صاحب شود. به سخنرانی بلیزاریوس و هرموژن، سرداران رم، که در مقابل ارتش ایران صف‌آرایی کرده بودند توجه کنیم: «اما راجع به فزونی دشمن (ایرانیان) که بیش از هر چیز دیگر باعث ترس و رعب شما می‌شود، باید با کمال بی‌اعتنایی به آن بنگرید، زیرا پیاده‌نظام آن‌ها عبارت از گروهی دهقانان بی‌سروپاست که آن‌ها را به قصد خراب کردن حصارها و لخت نمودن مقتولین و خدمتگزاری سربازان دیگر به میدان جنگ می‌آورند و به همین جهت هم اسلحه به دست ایشان نمی‌دهند و فقط سپر بزرگی بر دوششان می‌نهند تا آن‌ها را از آسیب تیر دشمن محفوظ بدارد.»³⁰ و ادامهٔ جنگ در این معرکه تمام سربازان پیاده‌ای که در قشون ایران بودند از ترس سپرهای خود را به زمین می‌انداختند و رومی‌ها بی‌هیچ مانعی آن‌ها را قتل‌عام می‌کردند.»³¹

در حقیقت، انوشیروان عادل (!) رعیت را همچون سپاهی لشکر به قتلگاه فرستاده بود و برای اینکه شورش نکنند تنها به سپر مجهزشان کرده بود. چراکه حق برداشتن سلاح برای غیر سپاهی مجاز نبود، و ارتش اغلب از فرزندان زبردستان فرمانده، و نه فرمانبردار، تشکیل می‌شدند و فرماندهان ارتش از بزرگان حکومتی انتخاب می‌گردیدند تا مبادا بر سلسله‌مراتب خدشه‌ای وارد شود. سرانجام، در جنگ‌ها مردم عادی، یعنی فرمانبران خدمات، کشته می‌شدند و اگر زنده می‌ماندند دوباره بر سر مزارع و یا به شبانی بازمی‌گشتند تا جان بکنند و هزینه ریخت‌وپاش‌های درباریان و دیوانیان و روحانیان را تأمین نمایند. با اسرای دشمن نیز معامله‌های دیگری می‌شد، از جمله به کنیزی گرفتن، فروختن و کار کشیدن از آن‌ها در کارهای ساختمانی مثل ساختن کاخ تخت جمشید و فروختن اسرای انطاکیه به مردم ادسا که خسرو انوشیروان دست به این کار زد و یا فروش مردم کشورهای غیر مسلمان که به دست مسلمانان صورت گرفت.

هر چیز زشت و زننده را نیز به مردم نسبت می‌دادند تا آنان را همیشه خوار و زبون نگه دارند. از نامه تنسر تا این اواخر، تاریخ‌نویسان از مردم با اهانت‌های گوناگون یاد کرده‌اند و این خود نشانی است از اوضاعی که در آن مردم همیشه هدف حمله سیاستمداران و حکمرانان ایران قرار داشتند. در تاریخ فخری، برای نمونه، چنین می‌خوانیم: «از آن جمله هیبت است، که به وسیله آن نظام کشور محفوظ ماند، از آزمندی‌های رعیت جلوگیری می‌شود. در گذشته، پادشاهان در حفظ هیبت و حیثیت خویش مبالغه می‌کردند تا آنجا که تعدادی شیر و فیل و پلنگ نزد خود نگاه می‌داشتند و بر در خانه ایشان بوق‌هایی بزرگ مانند بوق آماده‌باش و طبل و سنج می‌نواختند، و پرچم و علم بالای سرشان می‌افراشتند، و همه این‌ها برای اثبات هیبت در دل رعیت و حفظ حیثیت کشور بود. چنان‌که عضدالدوله هر گاه بر تخت می‌نشست چندین

فیل و شیر و پلنگ را به زنجیر بسته بودند نزد وی آورده، برای ترساندن مردم و ایجاد رعب در دل ایشان در کنار مجلس وی نگاه می‌داشتند.» (صفحات ۲۷ و ۲۸ تاریخ فخری).

رعیت باید وحشت کند و از سلطان خداگونه‌ای بسازد. (این مورد در بخش فرّه ایزدی بررسی خواهد شد.) اینکه رعیت آزمند است دلیل دیگری دارد، زیرا رعیت نمی‌تواند سرکوب و اهانت و زورگویی را تحمل کند. پس درفش طغیان برمی‌دارد و مال و خزانه پادشاهان و امرا را به یغما می‌برد که در حقیقت مال خودش است و مال خود را خواستن و در صورت لزوم به‌زور گرفتن آزمندی است. در تاریخ ایران از این نوع آزمندی‌ها فراوان تکرار شده است. تا آنجا که به تحلیل اخیر مربوط می‌شود این آزمندی‌ها به قیام‌های مردمی از مزدک تا انقلاب مشروطیت (و بعد از آن، دولت ملی دکتر مصدق و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ که جزو بررسی این اثر نیست.) امتداد می‌یابد.

مسئله در اینجا به پایان نمی‌رسد. نامه تنسر خطاب به جشنسف از عدالت پادشاه و پستی و دنائت مردم به‌خصوص آنان که فرمان نمی‌برند و نصیحت در باب اطاعت کردن سخن‌ها دارد و صدها سال بعد در *مرزبان‌نامه* با نصیحت‌های پدری به پسرش مواجهیم که در آینده بایستی کمر به خدمت شاهان ببندد. پدر به پسر طریقه چاپلوسی را می‌آموزد و از شگردهای چاپلوسان بزرگ به شگفتی هر چه تمام‌تر یاد می‌کند و دوست دارد که در این میدان فرزندش گوی سبقت را از آن‌ها ببرد. «نان قرض دادن» جای حقیقت‌گویی را در تاریخ ایران می‌گیرد. در تاریخ ایران چاپلوسی و دروغ‌گویی پس از تشکیل حکومت مرکزی و حتی پس از اولین حکومتی که در ایران‌زمین به‌وجود آمد بسیار تکرار شده است، گو اینکه مردم همان مردمی نبودند که هرودوت در مورد آن‌ها می‌گفت که از دروغ متنفرند. ولی بعد از آن، از بردیای دروغین تاکنون، دروغ جزو عادی‌ترین اموری شد که در مکالمه‌ها و مکاتبه‌ها و معامله‌ها و

روابط مردم رسوخ کرد، بهراستی چرا دروغ در فرهنگ ایران وارد شد؟ بی‌ثباتی اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم را همواره نگران می‌کرد، آن‌ها برای اینکه خود را حفظ کنند و وضع همواره متزلزلشان را قدری استواری ببخشند و از زیر فشار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، که حکمرانان برایشان به‌وجود آورده بودند، بگریزند؛ مجبور می‌شدند مال و ثروت و دارایی‌های خویش را پنهان کنند و حتی برای اینکه فرزندان‌شان را به سپاه نبرند آنان را نیز مخفی می‌کردند. مردم دولت و حکومت را هرگز از آن خود نمی‌دانستند و هر دولتی برایشان بی‌ثبات و زیان‌آور بود، پس باید خود، خانواده، فرد و قبیله را به جای دولت حفظ کرد تا گزندی از این رهگذر به ایشان نرسد، گزندی که همواره ویران‌ساز بود. در نهایت، حکومت به سود یک نفر، شاه، بود و شاید یکی از عواملی که ایرانیان از اسکندر و عرب‌ها شکست خوردند این امر بود که ایرانیان همواره یک فرمانده لشکر داشتند؛ مثلاً وقتی داریوش سوم کشته می‌شود پراکندگی در صفوف ایرانیان رخ می‌دهد، آریوبرزن، سردار ایرانی، قدری شهادت نشان می‌دهد اما کشته می‌شود. همچنین، هنگامی که رستم فرخزاد کشته می‌شود ارتش پراکنده می‌شود و عرب‌ها به پیروزی دست می‌یابند، ولی فرماندهان در صفوف عرب‌ها نسبت به اهمیتی که قبایل گوناگون داشتند انتخاب می‌شدند. در *اخبار الطوال* اسامی چندین فرمانده در یک لشکر نام برده شده است که اگر یکی در جنگ کشته می‌شد، دومی پرچم را به‌دست می‌گرفت و این روند ادامه داشت.

آن‌چنان که نویسنده این سطور درک کرده است در تاریخ لشکرکشی‌های ایرانیان چنین امری یافت نشده است. البته، وقتی عرب‌ها تحت تأثیر شیوه مملکت‌داری ایرانیان قرار گرفتند شکست‌هایشان نیز شروع شد، چراکه اداره امور به نحو ایرانی‌اش فقط در اوایل دستیابی به حکومت می‌توانست سودمند واقع شود؛ آن هم به دلیل اینکه اغلب حکمرانان ایران از دل

عشایر برآمده بودند و در ابتدا بر سنت قبیله‌ای و عشیرتی که مایهٔ تهور و قدرت رزمی بیشتری بود به جنگ می‌رفتند و بعد که به قول ابن خلدون لذت تخته‌قاپو بودن در آنها اثر کرد، آلوده به دروغ و فریب و نیرنگ و آسایش‌طلبی می‌شدند و آن قدرت رزمی از بین می‌رفت و روز از نو و روزی از نو، برای اسکان‌یافتگان و مالکان جدید همه چیز از نو آغاز می‌شد.

پی نوشت‌ها:

۱- Karl Witfoege, *Oriental Despotism: a Comparative Study of Total Power*. - ۱

Newhoven and London, Yale Universty Press, 1963, p 18.

۲- چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران (فاجاریه ۱۳۳۲-۱۲۱۵ ه. ق.)، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره، 1389، ص ۳۲۸-۳۳۰

۳- قمی، حسن بن محمدحسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۱ - صفحه ۴۲

۴- قمی، حسن بن محمدحسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۱ - صفحه ۴۲

۵- ابوالقاسم محمد حوقل، سفرنامه ابن حوقل: ایران در دوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص 168.

۶- همان، ص 171.

۷- همان، ص 224.

۸- علی اصغر فهیمی، تاریخ آل بویه، تهران: سمت، 1378، ص ۷۹۹.

۹- قمی، حسن بن محمدحسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی، تهران: انتشارات توس، 1361 - صفحه ۴۸

۱۰- علی اصغر فهیمی، تاریخ آل بویه، تهران: صبا، 1365، ص ۷۹۷.

۱۱- قمی، حسن بن محمدحسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی، تهران: انتشارات توس، 1361. صفحه ۵۳

- ۱۲- ابوالقاسم محمد حوقل، سفرنامه ابن حوقل: ایران در صوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص ۱۱۰.
- ۱۳- تاریخ هروودوت. ترجمه غ. وحید مازندرانی، چ 3، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1363، ص ۱۲۶.
- ۱۴- همان، ص 127.
- ۱۵- همان، ص ۱۲۳.
- ۱۶- آرتور کریستینسن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، 1367، ص 39.
- ۱۷- خسرو خسروی، جامعه‌شناسی روستایی ایران، تهران: فرس، 1381، ص 20-21.
- ۱۸- رمان گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1349.
- ۱۹- قمی، حسن بن محمد حسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیه سید جلال‌الدین تهرانی، تهران: انتشارات توس، 1361. - صفحه ۵۳
- ۲۰- قمی، حسن بن محمد حسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیه سید جلال‌الدین تهرانی، تهران: انتشارات توس، 1361. - صفحه ۱۲۰
- ۲۱- ابوالقاسم محمد حوقل، سفرنامه ابن حوقل: ایران در صوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص ۱۰۹.
- ۲۲- همان، ص ۲۷.

۲۳- سر آرنولد ویلسن، خلیج فارس، ترجمه محمد سعیدی، چ 2، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1366،

ص ۴۷-۴۸.

۲۴- ابوحنیفه دینوری، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی، 1364، ص ۱۴۷-۱۴۸.

۲۵- علی اصغر فهیمی، تاریخ آل بویه، تهران: سمت، 1378، ص ۷۹۷.

۲۶- ابوالقاسم محمد حوقل، سفرنامه ابن حوقل: ایران در دوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص ۱۷۱.

۲۷- همان، ص ۲۲۴.

۲۸- همان، ص ۱۷۵.

۲۹- پروکوپیوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، چ 3، تهران: علمی و فرهنگی، 1365، ص 181.

۳۰- همان، ص ۶۸.

۳۱- همان، ص ۷۲.

وضع عشایر در ایران

در اینجا تعریف ایل، به طور دقیق، از کتاب مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران تألیف ایرج افشار سیستانی نقل می‌شود. تعریف او توصیف‌های گوناگونی را در برمی‌گیرد و از این لحاظ ارزش ویژه‌ای دارد. «ایل واژه‌ای است ترکی-مغولی که هم به جای اسم و هم به جای صفت به کار می‌رود و معنی آن صلح، انقیاد، قوم، طایفه، ملت، رعیت و مردم می‌باشد. این لغت از عهد مغول در تاریخ ایران مکرر به کار رفته و ایل به معنی انقیاد و متابعت نیز استعمال شده است. به زبان سامی ایل به معنی خدا می‌باشد و ایل ریشه سامی واژه الله (صورت اختصاری کلمه عربی الاله) است که مفهوم خدا را می‌رساند. همچنین واژه ایل در زبان اروپایی Namade گفته می‌شود که از زبان یونانی گرفته شده و به معنی چرانیدن و کسانی که در جستجوی مرتع باشند، آمده است.

لغت عشیره که مترادف ایل می‌باشد واژه عربی است و به معنی برادران و تبار و نزدیکان از جانب آبا (پدران) می‌باشد و جمع آن عشایر و عشیرات است. عشیره اسم فارسی مأخوذ از عربی به معنی خویشان و نزدیکان و تبار اهل خانه و قبیله و طایفه است. واژه ایل به معنی خیل نیز می‌باشد و سرخیل به معنی رئیس ایل (ایلخانی) و خیل‌خانه به معنی خاندان و دودمان است.

مگر حلال نباشد که بندگان ملوک ز خیل‌خانه برانند بینوایی را

«سعدی»

همه ملک عجم خزانه من در عرب مانده خیل‌خانه من

«نظامی»

«سعدی»

در گذشته، عشایر کوچ‌نشین را چوپان یا کرد (Kord) می‌نامیدند، ولی امروزه این نام فقط به چوپانان زاگرس شمالی و کردستان اطلاق می‌شود، در حالی که در قرون وسطی کلمه کرد به تمام چادرنشینان ایران گفته می‌شد. استخری در توصیف چادرنشینان فارس می‌گوید: «و جوم‌های کردان بیش از آن است کی در شمار آید و گویند کی در پارسی پانصد هزار خانه بیش باشند کی زمستان و تابستان به چراگاه‌ها نشینند و کسی باشد از ایشان کی دویت مرد پیوسته دارد از چوپان و مزدور و شاگرد و غلام و آنچ به این ماند و عدد ایشان نتوان شناخت مگر از دیوان صدقات.»

در دوره ساسانی و بخشی از دوره اسلامی، طوایف گوناگون کرد را رم می‌گفتند، این همان کلمه‌ای است که در زمان ما رمه شده است، این کلمه به زبان عربی هم وارد شده است که اغلب، به اشتباه، آن را زم و جمعش را که باید رموم باشد زموم نوشته‌اند.

یاقوت حموی در کتاب برگزیده مشترک می‌نویسد: «رم در نزد کردان به معنی تیره است که به عربی حی گویند، در فارسی تیره از ایل و در عربی حی و بطن از قبیله کوچک‌ترند. با این حال، در عرف ایل‌های کنونی ایران واژه‌های رم (جز به صورت رمه) و زم و اویماق و اولوس، متروک‌اند و تقسیمات بزرگ ایلی بیشتر با واژه‌هایی چون طایفه و تیره مشخص می‌شوند. نزد طوایف ترک واژه ایل، علاوه بر مفهوم متعارف آن، به معنی اطاعت و دوستی نیز می‌باشد، چنان‌که مؤلف کتاب جامع‌التواریخ در تاریخ مغول در ذیل عنوان قوم تاتار می‌نویسد: و در اکثر اوقات ایل و مطیع و خراج‌گذار پادشاهان ختای بوده‌اند»

با توجه به مطالب بالا، برای تشخیص ایل‌ها و چادرنشینان و تمیز آنان از دیگر اقشار اجتماع ملاک درستی در کار نیست، ولی صاحب‌نظران برای تعریف دقیق کوچ‌نشینان کوشیده‌اند. ابن خلدون می‌نویسد: «مردمی که معاش خویش را از راه پرورش چارپایان مانند گاو و گوسفند به دست می‌آورند، ناگزیرند برای جست‌وجوی چراگاه‌ها و آماده کردن آب حیوان‌های خود در حال حرکت و بیابان‌گردی باشند، زیرا آمدوشد از سویی به سوی دیگر برای ایشان شایسته‌تر است و آنان را گوسفنددار یا مال‌دارمی‌نامند».

پرویز ورجاوند نیز زندگی چادرنشینی یا به دیگر سخن «Nomadisime Pastoral» را چنین توصیف نموده است: «شیوه‌ای از زندگی جابه‌جایی سالیانه و موسمی که گروهی از مردم همراه با چهارپایان خود را از محل چادرهای اردوی زمستانی تا چراگاه‌های تابستانی به مورد اجرا درمی‌آورند و مجدداً در فصل سرما به اردوگاه زمستانی بازمی‌گردند.»

دکتر کاظم ودیعی می‌نویسد: «زندگی کوچ‌نشینی اساساً و عمدتاً مبتنی بر دامداری و گله و یا رمه‌گردانی و به طور کلی پرورش دام است.» دکتر امیر آشفته تهرانی نیز معتقد است که «کوچ‌نشین کسی است که در گذار یک سال زیستگاهش دو یا چند بار جابه‌جا شود و یک زیستگاه معین برنگزیند.»

واژه ایلات (جمع ایل) که نخستین بار در زبان فارسی در دوران ایلخانان به کار رفته، به معنای طوایف صحرائشین و نیمه صحرائشین است، واژه‌های عشایر، قبایل و طوایف نیز به همین معنی، خواه ایل کاملاً صحرائشین باشد یا نباشد، استعمال شده است، در متون دوران قرون وسطی و معاصر به عبارت ترکیبی ایلات و عشایر برمی‌خوریم، در آثار قرون وسطی کلمه ایلات همراه با اولوس، یعنی پیروان ایلی و اویماق ذکر شده است.

در لغت‌نامهٔ دهخدا زیر عنوان ایلات آمده است: «عنوان مجموع عشایر و قبایل مختلف و مجزا که به طور مستقل و یا لااقل اسماً تابع حکومت مرکزی می‌باشند و در نقاط مختلف مملکت تحت ریاست مطلق ایلخانی‌ها و ایل بیگی‌های خویش زندگی می‌کنند و غالباً به تربیت احشام و چادرنشینی و گاه به زراعت معیشت کرده‌اند و می‌کنند. تعداد ایلات و عشایر ایران زیاد است و آداب و رسوم و طرز معیشت آنان نیز با یکدیگر اختلاف بسیار دارد و لیکن به طور کلی کوچ مرتب سالیانه بین بیلاق و قشلاق و دوری و برکناری از لوازم تربیت مدنی و زندگی در سیاه‌چادرها و تربیت مواشی از اوصاف مشترک آن‌هاست.»

به هر حال این نوع امرار معاش جنبه‌هایی دارد که آن را از سایر انواع معیشت متمایز می‌کند، مهم‌ترین وجوه تمایز این نوع زندگی عبارت‌اند از:

الف- وابستگی انسان به حیوان

ب- استفاده از چراگاه‌های طبیعی

ج- کوچ یا جابه‌جایی انسان و دام به منظور بهره‌گیری از چراگاه‌های طبیعی و احتراز از سرما و گرمای شدید. بدیهی است که هیچ‌یک از موارد بالا به‌تنهایی نمی‌تواند بیانگر زندگی ایلی و کوچ‌نشینی باشد.¹

بنا به قول ایرج افشار سیستانی مردم بسیاری از مناطق گوناگون سرزمین ایران از راه رمه‌داری زندگی می‌کرده‌اند. پرفسور هول، در سال ۱۳۵۲، در کاوش تپهٔ توله‌ای (Tulaee)، در جنوب غربی اندیمشک، به جایگاه یک گروه کوچک از چادرنشینان برخوردی که مربوط به هشت هزار سال پیش بوده است. در ایران، به قول هرودوت، ساکارت‌ها قبیلهٔ چادرنشین

معتبری بوده‌اند و چادرنشین‌های دیگری که کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر بودند مانند ماروها، دروپیک‌ها و داین‌ها که در شکاف صخره‌ها و غارها روزگار می‌گذرانیدند.»²

پایتخت‌های پادشاهان سلسله‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی فصلی بود و به احتمال زیاد هنگام جابه‌جایی گله‌های خود را همراه می‌بردند و در پیرامون پایتخت خیمه و خرگاه می‌زدند. سرکردگان دودمان‌ها اغلب از بزرگان اقوام و ایل‌ها و طوایف بودند و این نشان‌دهنده قدرت عشایر در مقابل تخته‌قاپوها یعنی اسکان‌یافتگان بوده است. خاندان قاجار و زندیه نیز در این اواخر متکی به قدرت طوایف خود بوده‌اند.

«ابن حوقل به پنج ناحیه عشایری یا رموم (جمع رم) فارس اشاره نموده است. بزرگ‌ترین این رموم، جیلویه (کهکیلویه) نام داشت که رم‌الرمیجان نیز خوانده می‌شد و از خوزستان تا اصفهان گسترده بود. نواحی دیگر عبارت بودند از رم احمد بن لیث (رم‌اللوالیجان) در کوره اردشیر خوره، رم حسین بن صالح (رم‌الدیوان) در کوره شاپور، رم شهریار (بازنجان) که از آن چیزی که در عمل فارس نبوده و رم احمد بن الحسن (کاریان) که حدود آن سیف آل صفار، رم بازنجان، کرمان و اردشیر خوره بود و درباره چادرنشینان فارس می‌گوید: این‌ها طوایف مشهور کرد هستند و دانستن همه طوایف جز از دیوان صدقات ممکن نیست. افراد فارس بیش از پانصد هزار خانواده‌اند و هر طایفه کمابیش هزار سوار دارد، این طوایف جز گروه اندکی که در نواحی سردسیر سکونت دارند در زمستان و تابستان به چراگاه‌ها و قشلاق‌ها و بیلاق‌ها می‌روند. طوایف کرد سازوبرگ و نیرو و مردان و دواب و ستور به اندازه فراوان دارند تا آنجا که اگر سلطان به سرزمین آنان تجاوز کند یا قصد ستمکاری داشته باشد کار بر وی دشوار شود.» و سرانجام بنا به قول ابن حوقل به ایل‌های موسوم به قفص (کوچ) و بلوص (بلوچ در کرمان) که هفت طایفه بودند و حدود ده هزار تن و همه نیرومند بودند، اشاره می‌کند و بعد در حوالی خاش (خواش)

نیز به مردم بادیه‌نشین و شتردار که خانه‌هایشان از نی است و چراگاه‌هایی دارند اشاره نموده است. مقدسی و کتاب *حدودالعالم و تقویم‌البلدان* و فردوسی نیز به اقوام گوناگون اشاره‌هایی دارند که ایرج افشار از آن‌ها نام می‌برد. لمبتون بعد از برشمردن طایفه‌ها و ایل‌ها و وسعت و عظمت آنان برای بیان عقیده خود به یک تناقض دچار می‌شود، وی می‌گوید: «بر روی هم، تصویری که جغرافیادانان قرون اولیه اسلامی از ایران به دقت می‌دهند، تصویر کشوری است با روستاهای آباد که در آن‌ها هم دامداری معمول است و هم کشت و زرع، به علاوه صنایع دستی نیز از پیشرفت قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌باشد. از جمله، ابن حوقل، در استان جبال، مهم‌ترین کار مردم را پرورش گوسفند (الانغام) ذکر می‌کند. با این حال، در نوشته‌های آنان، جز در مورد آسیای مرکزی، کمتر به شرح گروه‌هایی که آشکارا صحرانشین باشند برمی‌خوریم. شاید به خاطر اینکه به این‌گونه گروه‌ها دسترسی نداشتند یا (این دلیل موجه‌تر می‌نماید.) اهمیت آن‌ها در آن روزگار کمتر از دوران بعدی بوده است. تقریباً محرز است که اقوال یکجانشینی در ایران، نه بر اثر حمله اعراب و نه در پی هجوم سلجوقیان که بر اثر ایلغار مغول رخ داده است.»³ و سپس در صفحه دیگر چنین می‌نویسد: «ابن بلخی، مؤلف *فارسنامه*، مدعی است که کردان زبندگان لشکر ساسانیان بودند و در عهد اسلام همه در جنگ‌ها کشته یا آواره شدند.»

پس معلوم می‌شود که در زمان ساسانیان نیز کردان بوده‌اند و ایرج افشار نیز از قول فردوسی چنین می‌نویسد: «فردوسی نیز در شاهنامه اشاره به قوم بلوچ نموده و مردان آن قوم را در لشکریان کیخسرو به شجاعت و مردانگی ستوده و در جای دیگر از اتحاد و اتفاق بلوچان با اقوام گیلانی و جنگ آنان با انوشیروان سخن رانده است:

⁴ سگالیده جنگ مانند کوچ»

سپاهی زگردان کوچ و بلوچ

و یا از قول ابن اثیر نیز پی می‌بریم که وجود اقوام و عشایر در ایران زمان ساسانیان خود یک پای هرج و مرج زمان وی بوده است که چگونه انوشیروان قوم بارز (پاریز) را کوچاند و یا با سران اقوام عربی مثل منذر اتحاد برقرار کرد و در همان جا در کتاب ابن اثیر می‌خوانیم که «عده‌ای از رؤسای دیلم به طرف ری هجوم آورده و به قتل و تاراج پرداخته‌اند و مرزداران ری نتوانسته‌اند جلوی آنان را بگیرند و ناچار خراجی مرتب می‌پردازند.» این امر در زمان بهرام ساسانی بوده است. بر اساس مطالب اخیر وجود قبایل و عشایر در ایران ثابت می‌شود، اگرچه اغلب می‌خواهند از پذیرفتن این موضوع که در ایران قبل از اسلام طوایف و عشایر وجود داشتند و یا وجود آنان ناچیز نبوده است، طفره روند. دلیل چنین واکنشی پیچیدگی موضوعی است که باید بدان پرداخته شود. چه نوع تولیدی در ایران متداول بود و نقشی تعیین‌کننده داشت؟ شیوه تولید چگونه بود و تأثیرات آن بر عرصه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی چه بوده است؟ چون متأسفانه، منابع و مدارک تاریخی ایران پیش از اسلام کم است، فقط تصویری کلی وجود دارد و افراد اغلب می‌خواهند، به هر طریقی، اثبات کنند که روابط تولیدی فئودالی در ایران حاکم بوده است؛ بنابراین، مجبوریم رویکرد تازه‌ای را پیش بگیریم تا بررسی پیش‌رو عمق لازم را داشته باشد. به دلیل اسناد و مدارک ناچیز به بررسی مواد غذایی مصرفی در آن دوره خواهیم پرداخت. چنان که ایرج افشار سیستانی در صفحه ۴۳ کتاب مذکور با مراجعه به کتاب *جغرافیای مفصل ایران* (بدیعی) جلد دوم، صفحه ۱۴۷ می‌نویسد: «کوچ‌نشینان از لحاظ مواد خوراکی وابسته به محصولات دامی خود می‌باشند. از این رو، هر خانواده‌ای صاحب تعدادی دام می‌باشند که قسمت اعظم محصولات دامی خود را چون گوشت، شیر، کره، روغن، پوست و پشم از گوسفند به‌دست می‌آورند.» و یا در جایی دیگر می‌نویسد: «هر خانوار کوچ‌نشین، به‌عنوان یک واحد مستقل، نیاز به چادر با سایر وسایلی چون وسایل پخت‌وپز و غذاخوری، رختخواب، مشک و کیسه‌های مخصوص برای حمل آب و مواد غذایی، طناب و زنجیر برای باربندی و بستن

حیوانات، تیشه، تبر، پتک، اره، کارد و غیره دارد، برخی از این لوازم را خود آنان با استفاده از فرآورده‌های دامی تهیه می‌کنند.»⁵

با توجه به گفتهٔ پروفسور هول که پیشتر از او یاد شد، آشکار می‌شود که چادرنشینی در ایران ۶۵۰۰ سال قبل از اسلام وجود داشت. اگر خرده‌گیران آن را به دلیل اینکه شمار چادرنشینان اندک بوده است قبول نداشته باشند، مجبوریم، چنان‌که گفته شد، به پوشاک و مواد غذایی پردازیم و بعد نتایج حاصله را جمع‌بندی کنیم. از کتاب هرودوت شروع می‌کنیم. وی در مورد نصیحت ساندانیس، از مردم لودی، به کراسوس، پادشاه لودی، چنین می‌گوید: «آه، پادشاه، تو می‌خواهی بر ضد مردانی به جنگی بروی که شلوارهای چرمی دارند و تمام لباس‌هایشان چرم است. خوراکشان از چیزهای خوب و مطلوب نیست، بلکه فقط چیزهایی است که از سرزمین خشک و سخت خود می‌توانند به‌دست آورند، مردمی که شراب‌خوری ندارند و فقط آب می‌آشامند و از انجیر یا چیزهای لذیذ محروم‌اند.» اگرچه سپس هرودوت در صفحهٔ ۱۰۵ کتابش می‌گوید: «ایشان (ایرانیان) علاقهٔ بسیار به شراب دارند و زیاد از آن می‌نوشند.» و شاید این اشاره به زمان خود هرودوت برمی‌گردد که در اواخر دورهٔ هخامنشیان می‌زیست تا زمان کوروش که به جنگ با کراسوس برخاست و گویا در این فاصلهٔ زمانی بود که ایرانیان شراب را شناختند و از آن زیاد نوشیدند، ولی موضوع اساسی این است که ایرانیان لباس‌های چرمی داشتند. چنان‌که در بحث دربارهٔ مسئلهٔ آب و اوضاع جغرافیایی ایران گفتیم، ایران مراتع وسیعی داشت که برای دامپروری مناسب بود و گفتهٔ هرودوت درستی این مطلب را ثابت می‌کند که در ایران دامپروری بدان حدی بوده است که مردم برای حفاظت خود از سرما و یا به طور کلی حفاظت تن خویش لباس چرمی می‌پوشیده‌اند. این امر وسعت دامپروری و به تبع آن وجود طوایف و عشایر دامدار را ثابت می‌کند. خوراک ایرانیان نیز در آن زمان، به قول

هرودوت، در روز تولدشان از این قرار بوده است: «از تمام روزهای سال یگانه روزی را که ایشان بیش از ایام دیگر جشن می‌گیرند روز تولدشان است و مرسوم است که در آن روز خانه‌ها را با اسباب بیشتر از معمول مفروش و مزین می‌کنند. ایرانیان ثروتمند گاو یا اسب یا شتری قربانی می‌کنند و الاغ را تمام و درست کباب نموده می‌خورند. طبقات فقیر، به جای آن، حیوانات اهلی کوچک‌تر می‌پزند. ایشان غذاهای پر گوشت کم می‌خورند، ولی میوه‌های فراوان صرف می‌کنند و چند ظرف از آن بر سفره می‌گذارند و به همین دلیل است که ایشان می‌گویند: یونانی‌ها از سفرهٔ طعام گرسنه برمی‌خیزند، زیرا بعد از غذا چیز قابل ذکری برای آن‌ها نمی‌آورند، در صورتی که اگر باز هم پیش آن‌ها چیزی می‌گذارند از خوردن دست می‌کشیدند.»⁶

در جایی دیگر، هرودوت می‌نویسد: «این‌ها صفاتی است که من می‌توانم با کمال اطمینان از روی اطلاعات واقعی شخصی خود راجع به ایرانیان بگویم.»⁷ بنابراین، با تکیه به این مطالب، پی می‌بریم که ایرانیان غذای گوشتی مصرف می‌کردند، هر چند به مقدار کم که وضع دامپروری بهتر ایرانیان را ثابت می‌کند. حتی در زمان ساسانیان شاهد فرهنگ غذایی پرمایه‌ای هستیم. کریستین‌سن از قول ثعالبی چنین می‌گوید: «در قصر شاهنشاه غذاهای مطبوع و گوارا بسیار مورد توجه بود. از جمله طعام‌هایی که برای پادشاه و لاش مهیا می‌کردند یکی خورش شاهی نام داشت که مرکب بود از گوشت گرم و گوشت سرد، برنج فسرده، برگ معطر، مرغان مسمن و خبیص او طبر زد! دیگر از طعام‌ها خورش خراسانی بود، که از گوشت کباب شده به سیخ، و گوشت پخته در دیگ و کره و عصارات ترکیب می‌یافت، دیگر خورش رومی که گاه با شیر و شکر و گاه با تخم و عسل و گاه برنج با کره و شکر و شیر ساخته می‌شد، دیگر خورش

دهقانی که عبارت بود از گوشت گوسفند نمک‌سود، و نارسود (گوشتی که در رب انار بخوابانند) و تخم پخته.

ریدک خوش‌آرزو در پاسخ خسرو بهترین طعام‌ها را چنین می‌شمارد: از جمله گوشت بزغاله دو ماهه که شیر مادر و شیر ماده گاوی خورده باشد، مخصوصاً اگر با عصاره زیتون بپزند، دیگر سینه گاو فربه‌ی که در سپیدپاک Spedh pak پخته باشد. (سپیدپاک آشی است که با اسفناج و آرد و سرکه می‌ساخته‌اند.) و بعد آن را با شکر مصفی و طبرزد تناول کنند. خوش‌آرزو از میان انواع طیور، مخصوصاً، ماکسانی را نام می‌برد که خوراکش شاهدانه و روغن زیتون باشد، این مرغ پیش از کشتن باید ناشتا باشد؛ بعد از کشتن باید آن را پر کنند و یک روز بپا و یک روز به گردن بیاویزند و سپس در شورآبگ (آب نمک) بپزند. پشت آن مرغ، مخصوصاً آن قسمت که نزدیک‌تر به دم است، لذیذترین قسمت آن است. لذیذترین غذاهای سرد آن‌هایی هستند که از گوشت گورخر و شتر یک‌ساله و گاومیش و خوک ساخته باشند. از جمله غذاهای سرد بسیار مطبوع و لذیذ خورشی است که از گوشت گورخر اهلی، که یونجه و جو خورده باشد، ساخته می‌شود، این گوشت را در ماست می‌خوابانند و انواع ادویه بر آن می‌پاشند مانند شاهدانه که در پیئه بز کوهی سرخ شده باشد.⁸ این غذاها اغلب با گوشت تهیه شده است. البته، کریستین‌سن غذاهای دیگر گیاهی را هم برمی‌شمارد، ولی مهم اینجاست که غذاهای گوشتی چنان رواجی داشت که چنین فرهنگی غذایی متنوعی پدید آورد. درست در همین مقاطع پروکوپوس چنین می‌گوید: «دوم آنکه نمک و غله و شراب و دیگر لوازم زندگی در لازیکا یافت نمی‌شد و رومی‌ها این مواد را با کشتی بدانجا می‌آوردند و با پوست و غلام و کالاهای دیگری که در لازیکا فراوان است، معاوضه می‌کردند و پول نقد از آن‌ها نمی‌گرفتند. پس وقتی لازیکا از تصرف روم بیرون آمد و تجارت میان دو کشور قطع گردید، مردم در فشار و مضیقه واقع شدند و بالطبع نسبت

به حکومت ایران بدبین گردیدند. خسرو چون به‌شخصه متوجه این مسائل بود درصدد برآمد که برای جلوگیری قطعی از شورش و طغیان لازمی‌ها تدبیری بیندیشد.⁹ به نظر می‌رسد ایران پوست فراوانی داشت و نمی‌توانست پوست بگیرد و شراب بدهد و یا دست‌کم نیازهای ایران مثل نیازهای لازمی‌ها بوده است. وجود پوست فراوان و غذاهای گوشتی رواج دامداری را ثابت می‌کند. دامداران احشام و رمه‌های فراوان پرورش می‌داده‌اند.

رمان گیرشمن، در مبحث پیش از تاریخ خود، در مورد باستان‌شناسی ایران مطالب جالبی را مطرح می‌کند که رونق دامداری در ایران را نشان می‌دهد. در مورد استخوان‌هایی که پیدا شده است، «علاوه بر استخوان‌های حیوانات اهلی مربوط به عهد قبل، استخوان‌های نوعی از سگ تازی و اسبی از نوع پرژژوالسکی (Przjevalsky) نیز به‌دقت آمده است.»¹⁰ و در مورد نقاشی روی ظروف، در آن دوران، تمایل هنرمندان را چنین بازگو می‌کند: «هنرمندان در آغاز کار تمایل بیشتری نسبت به رئالیسم نشان می‌دادند و تصاویر مار، پلنگ، قوچ کوهی، مرال، لک‌لک و شترمرغ را پشت سرهم یا در فواصل مربع با مهارت نقش می‌کردند.»¹¹

«بعد از آن، تنوع سبک به وجود آمد، بدین ترتیب که دم جانور دراز و کشیده‌تر شد و شاخ‌ها نیز بدون تناسب پهن و بزرگ گردید و همین ترتیب در مورد گردن مرغ و درازپا معمول شد.»¹² سرانجام، در فصل دوم دربارهٔ مهارت ایرانیان در بخش اشیاء مفرغی لرستان می‌گوید: «شمشیرهای آهنی دراز با قبضهٔ آهنی که سر آدمی یا جانوران بر آن نقش شده، شمشیرهای مفرغی کوتاه با قبضهٔ مجوف، خنجرهای مفرغی یا آهنی که قبضهٔ آن‌ها به نقش انسانی یا سر جانوری مزین است، کلنگ‌ها و تبرهای آهنی یا مفرغی، غالباً مزین به تصاویر حیوانات یا اجزایی از حیوانات است، ممتازترین آن‌ها عبارت از تبرهایی است با تیغه یا قبضه‌ای که از فکین باز جانور درنده خارج می‌شود.»¹³ بر اساس این شواهد، دامپروری و شکار در ایران

باستان به عرصه هنری کشیده شد و احشام بخشی از زندگی‌شان بوده است. چنان‌که تا به زینت‌آلات هم رسیده است.¹⁴

بی‌دلیل نیست که رمان گیرشمن ایرانیان را قومی شبان می‌داند، «بدویانی که به اروپا هجوم بردند مانند ایرانیان اصلاً قومی شبان و به درجه‌ای کمتر، فلاح بودند.»¹⁵ و یا با استناد به سالنامه‌های آشوری می‌گوید: «حقیقت کم‌ارزش‌تر از آن است که گفته شد: دیاکو به منزله یکی از رؤسای ماد محسوب می‌گردد که با آگاهی از تهدید شدیدی که بر قبایل قوم وی - که به چندین ده قبیله تقسیم شده بود - وارد می‌آمد، به نظر می‌رسد که یکی از نخستین کسانی باشد که نقشه وحدت آنان را طرح کرده است.»¹⁶ که این نشانه وجود قبایل در ایران قبل از مغول و اسلام است. هر چند رمان گیرشمن اقتصاد ایران را در کتابش به نام *اقتصاد در عهد ساسانی* وابسته به کشاورزی و تجارت شاه می‌داند.¹⁷ گویی دامپروری بخشی از اقتصاد محسوب نمی‌شود. این در حالی است که در همان عصر از چرانیدن اغنام و احشام سخن می‌گوید. او، در سراسر کتابش، از ده‌ها نوع کوچ دادن و کوچ کردن اسم می‌برد. البته، نباید فراموش کرد که وی تاریخ‌نویس است تا تاریخ‌دان.

بیان مسائل اقتصادی آن زمان، بدون اشاره به دامپروری، در حقیقت، افتادن به دام تفکرات از پیش تعیین‌شده‌ای است که می‌خواهد علم فئودالیسم را در ایران به پا کند و ایران و روم را یک کاسه نماید. وی می‌گوید: «ایران و روم، بر مبانی مواریث قدیم، به قسمی از فئودالیسم دست یافتند که بیش از ادوار سابق ثمربخش بود.»¹⁷

تنها رمان گیرشمن نیست که به آثار باستانی اشاره می‌کند. تی. جی. آرنه (T. J. ARNE) در کتاب *Forniransk Kultur* (کتاب به زبان سوئدی است) بمعنی فرهنگ ایران کهن در مورد آثار باستانی که به دو هزار سال پیش از مسیح متعلق است و در لرستان کشف شده است،

می‌گوید: «نقش‌های حیوانات کوچک و قیافه‌های آدمیان و حرکات حیواناتی بر روی اشیاء مورد مصرفشان آدمی را به سوی خود جلب می‌کند. گاه به مجسمه‌هایی برمی‌خوریم که مرد ریش‌داری را نشان می‌دهند که به شیوه خاصی گلوی دو تا شیر را گرفته است.»¹⁸

حضور حیوانات در آثار باستانی وابستگی زندگی آدمیان به حیوانات و ارج نهادن به آن‌ها را ثابت می‌کند، چراکه از پشمش چادر و وسایل خواب و دیگر لوازم زندگی را می‌ساختند و از پوستش لباس و تشکچه و مشک تهیه می‌کردند و گوشتش را می‌خوردند و شیرش را می‌دوشیدند و فرآورده‌هایی گوناگون از آن می‌گرفتند. پس طبیعی است اگر این چارپایان نماد نعمت و روزی بوده باشند. خوراک ارتش را چارپایان تأمین می‌کردند و پایه‌پای ارتش پیش می‌رفتند و خود، مثل حبوبات و غلات، باری بر دوش انسان و یا حیوانات دیگر نبودند. پس تحرک و جابه‌جایی تدارکات جنگی را آسان‌تر می‌کردند و ارتش را از بارکشی آسوده می‌نمودند و بر تحرک جنگی سپاهیان می‌افزودند. بی‌سبب نیست که اقوام و طایفه‌های کوچنده تبحر جنگی فراوانی داشتند، چه آن‌ها مجبور بودند همیشه با اسب به دنبال گله روان باشند تا از پراکندگی حیوانات جلوگیری کنند و هنگام سختی و دشواری مثل بی‌آبی، نبود مرتع خوب و نبود محصولات کشاورزی به جنگ‌های سهمگین تن دهند، بعضی از خصوصیات صحرانشینی را ابن خلدون باز می‌نماید و ما را با دنیای درونی آن‌ها آشنا می‌سازد، دنیایی پر از سادگی و خشونت که در درون زندگی صحرانشینی به هم پیچیده و گره خورده است. «بادیه‌نشینان به سبب جدایی از اجتماعات بزرگ و تنها به سر بردن در نواحی دورافتاده و دور بودن از نیروهای محافظ و نگهبان و نداشتن باره‌ها و دروازه‌ها، به‌خودی‌خود، عهده‌دار دفاع از جان و مال خویش‌اند و آن را به دیگری واگذار نمی‌کنند و به هیچ‌کس در این باره اعتماد ندارند، از این رو پیوسته مسلح و مجهز می‌باشند و در راه‌ها با توجه کامل به همه جوانب می‌نگرند و مواظب

خود از هر خطری می‌باشند. آن‌ها از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز می‌کنند، مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته‌اند و بر بالای جهاز شتران هنگام مسافرت همواره با کنجکاو۱ دقیق بر بانگ آهسته یا غرش سهمناکی که از دور می‌شنوند گوش فرا می‌دهند و در دشت‌های خشک و صحراهای وحشتناک با اتکا به دلاوری و سرسختی و اعتماد به نفس خویش تنها سفر می‌کنند، چنان‌که گویی سرسختی ایشان و دلاوری سجیت و سرشت آنان شده است و همین که موجی پدید آید یا بانگی برخیزد و آنان را به یاری طلبد، بی‌درنگ به سوی آن می‌شتابند و هیچ‌گونه هراس به خود راه نمی‌دهند.»¹⁹

این زندگی طاقت‌فرسا خو و عاداتی حیوانی به صحرانشینان می‌دهد، چنان‌که از لحاظ جان‌سختی و درندگی دست‌کمی از حیوانات ندارند. ابن‌خلدون معتقد است به دلیل حفظ احشام خویش به اصل و نسب و اقوام خویش وابسته‌اند، لذا در حفظ این پیوند قومی سخت کوشا هستند و تمامی قوم خویش را بالاتر و فراتر از دیگران می‌دانند. پس آشکار است که ریاست را در حالی پذیرا می‌شوند که رئیس فردی از میان اقوام باشد. «زیرا ریاست جز به وسیله قدرت و غلبه به دست نمی‌آید و غلبه هم چنان‌که یاد کردیم تنها از راه عصبیت حاصل می‌شود. از این رو ناچار باید ریاست بر یک قوم از عصبیتی برخیزد که بر یکایک عصبیت‌های دیگر همان قوم مسلط باشد، زیرا همین که دیگر عصبیت‌های آن خاندان قدرت و غلبه عصبیت خاندان آن رئیس را احساس کنند، سر فرود می‌آورند و ریاست او را ادعان می‌کنند و پیروی از وی را بر خود لازم می‌شمردند و کسی که از خارج بر قومی فرود آید و از دودمان ایشان نباشد در میان ایشان عصبیتی از راه نسب نخواهد داشت، چه او بیگانه‌ای است که به آنان چسبیده و منت‌های تمایلی که به او نشان دهند و از وی دفاع کنند در حدود هم‌پیمانی (ولاء) و هم‌سوگندی (حلف) خواهد بود و این امر بی‌گمان موجب غلبه او برایشان نخواهد بود.»²⁰

از اینجاست که می‌توان هرج و مرج‌ها را از سویی و فرّه ایزدی را از سوی دیگر توضیح داد؛ اینکه چرا در زمان داریوش، پادشاه هخامنشی، شورش‌های زیادی به پا گردید یا چرا فره شامل حال پادشاهی می‌شد که فرماندهی کل اقوام را به‌عهده داشت. دوره‌های ثبات و آرامش در ایران کوتاه بوده است، ولی در همین دوره‌هاست که قوانینی مربوط به کشاورزی برقرار می‌شود و یا مالیات به احشام تعلق می‌گیرد. با این همه، اوضاع جغرافیایی ایران، آن‌چنان که در پیش توضیح داده شد، مستعد دامپروری بود تا کشاورزی و لذا وجود اقوام فراوان کوچ‌نشین به کشاورزی، که اغلب با آبیاری مصنوعی و یا به صورت دیم انجام می‌شد، لطمه فراوانی می‌زد. بنابراین، برای ثبات کشاورزی نیاز مبرم به نظام حکومتی متمرکز و قدرتمند بود که بتواند کشاورزی را از گزند این اقوام محفوظ بدارد. رژیم‌ها، برای رام کردن این اقوام، به عناوین گوناگونی که با توجه به جمعیت اقوام فرق می‌کرد، یا در قدرت شریکشان می‌کردند که در این صورت یک یا چند نفر از بزرگان آن‌ها را گروگان می‌گرفتند و یا اینکه اگر با قبیله‌ای ضعیف سروکار داشتند با استفاده از زور سربه‌راه و مطیعشان می‌کردند. این به‌خودی‌خود تنها راه بود و وضع همواره جنگی نیز بدان دامن می‌زد، تا اینکه اوضاع گردش دوره‌ای خود را از سر بگیرد. سپس، قبایل جدیدی می‌آمدند، دشمن لشکر خود را به میدان می‌آورد، هرج و مرج و پراکندگی از نو روی می‌نمود، کوچ‌های اجباری مزید بر علت می‌گشت و اینان در صورت اسکان یافتن با اسکان یافتگان سابق گلاویز می‌شدند و عده‌ای پراکنده می‌گردیدند که یا به دزدی سرگردنه روی می‌آوردند و یا اینکه به عشایر جدیدی مبدل می‌گشتند. گاهی تعدادی از عشایر در هم می‌آمیختند و قبیله بزرگی را تشکیل می‌دادند و به قبایل کوچک زور می‌گفتند و با حکومت مرکزی به جنگ برمی‌خاستند.

جنگ دائمی در همه جا سایه شوم خویش را می‌گسترده و کشاورزی از کمبود مردان کشاورز و دامپروری از کمبود مردان دامپرور به خاک سیاه می‌نشست و بحران و قحطی عمیقی مملکت را فرا می‌گرفت و هر کس از سویی سر برمی‌آورد و به یغما و تاراج می‌پرداخت. دوباره حکومت مقتدری پا به عرصه می‌گذاشت و ثباتی ظاهری و آرامشی نسبی به وجود می‌آورد تا اینکه آن هم در استحالۀ درونی خویش و با بحران‌هایی که با آن مواجه می‌شد رو به سستی و انحطاط می‌گذاشت و بلوا و آشوب و هرج‌ومرج باز سایه می‌گستراند. کشاورزی چون با زمین سروکار داشت و مثل گله‌داری نبود، زیر کنترل قرار می‌گرفت و در دورۀ ثبات به عامل اقتصادی حکومتی تبدیل می‌شد، وگرنه در زیر لگد هرج‌ومرج‌طلبان از هم می‌پاشید و همه محصولات یا قسمت عمده آن از بین می‌رفت. کمبود آب نیز به این وضع دامن می‌زد و قحطی سایه شوم خود را می‌گستراند. چنان‌که بعد از جنگ‌های فیروز، پدر قباد، و خود قباد، پدر انوشیروان، با هیاطله و اقوام دیگر قحطی عظیمی روی می‌دهد و این قحطی از عواملی بود که به قدرت‌گیری روزافزون مزدک و مزدکیان یاری رساند. همچنین، یکی از علت‌های شکست ساسانیان در مقابل اسلام جنگ‌های فراوانی بود که ایرانیان با رومیان و اقوام دیگر طی سالیان قبل از حمله اعراب کرده بودند. هدر رفتن نسل جوان و جنگجو از سویی و کشاورزی و دامپروری از سوی دیگر مملکت را با بحران عظیم اقتصادی و نیروی انسانی روبه‌رو کرده بود و شکست‌ها و هرج‌ومرج‌ها باعث شد که مردم از وضع موجود بیزار شوند و از حکومت در مقابل بیگانگان حمایت نکنند. عشایر و اقوام دامدار و دامپرور از پشتیبانی حکومت در حمله اعراب سرباز زدند و کشاورزان و شهرنشینانی را که به قول ابن خلدون از فنون جنگی غافل‌اند در مقابل دشمن تنها گذاشتند و قلعه پشت قلعه و سنگر پشت سنگر به تصرف اعراب درآمد. ساسانیان اسکان یافته بودند و شهرنشینانی در این سلسله رشد فراوان یافته بود، ولی زندگی چادرنشینانی همچنان رایج بود و آثار نظام اجتماعی چادرنشینانی که جنگ و غارت از ضروریات آن بود هنوز از میان نرفته بود.

عمده‌ترین نیروهای نظامی جنگ‌آور ساسانیان از چادرنشینان تشکیل می‌شد. به نظر می‌رسد ضعف چادرنشینی و رواج یکجانشینی در ایران از مهم‌ترین علل شکست ایرانیان از بادیه‌نشینان عرب است.

بنابر نوشته استخری، در قرن سوم هجری، «حدود پنج هزار قلعه در فارس بر کوه‌ها و شهرها بود، که هرگز هیچ پادشاهی آن را نگشوده بود و پانصد هزار قبیله که در زمستان‌ها و تابستان‌ها در چراگاه به سر می‌بردند، در فارس زندگی می‌کردند. چنین وضعی در دیگر مناطق زاگرس نیز بوده که مردم آن در جنگ ساسانیان با تازیان بی‌طرف ماندند.»²¹

گفتاوردهای بالا شاهدهی است بر نیروی عظیم عشایر و طایفه‌های دامپرور که تحولات حکومت مرکزی، چه عرب بیاید چه حکومت باقی بماند، تأثیر چندانی بر وضع آن‌ها نداشته است. پس معلوم می‌شود که حکومت اسکان‌یافتگان در بهبود وضع قبایل گامی بر نمی‌داشت و از ستیز با آنان نیز خودداری می‌کرد. کشاورزان نیز در زیر یوغ مالیات‌ها کمر خم کرده بودند؛ مالیات‌هایی که برای جنگ‌های مداوم اخذ می‌شد، از کشاورزان گرفته می‌شد و مالیات مختص به آن‌ها بود. قبایل و عشایر کوچکی نیز بودند که مالیات بر احشامشان بسته شده بود، ولی آنان تعیین‌کننده واقعی وضع اقتصادی اسکان‌یافتگان نبودند. اگرچه این مسئله به معنای آن نیست که اقتصاد ایران بر زمین استوار بوده است. ارتش و نیروی ارتشی جنگجو را عشایر تشکیل می‌دادند که در حملات خود به اطراف، خزاین و گنجینه‌های فراوانی از ذخایر کشورهای همجوار به مملکت سرازیر می‌نمودند که در اقتصاد کشور نقش اساسی داشت. همچنین، زیر سایه این جنگجویان که زیر پرچم حکومت‌های متمرکز و مقتدر بودند آسایشی نسبی پدید می‌آمد و کشاورزان به تولید کشاورزی می‌پرداختند. شاید عاملی که سبب می‌شد از مالیات عشایر کمتر حرفی به‌میان آید همین دلیل نظامی و حرفه جنگجویی آنان بوده است. مورد

دیگری که مؤید این نظر است وحشت دولت از قبایل نیز بود. در حقیقت، به حکم تولید جداگانه خویش، در آن زمان، اسکان یافتگان دشمن عشایر و عشایر دشمن اسکان یافتگان بودند، ولی هنگامی که حکومت مقتدری به وجود می آمد و از اقوام گروگان‌هایی می گرفت تاخت و تازها به پایان می رسید، مگر اینکه اتفاق پیش‌بینی نشده‌ای رخ می داد و به اختلافها دامن می زد. در مجموع، سرکشی قبایل، به خودی خود، عامل وحشت حکمرانان شده بود و این خود در مالیات نبستن به قبایل تأثیر داشت. بنابر آنچه استخری می گوید می توان پذیرفت که قبایل گله‌دار وسیعی در زمان ساسانیان وجود داشته است و چنان تعدادشان فراوان بوده که به قول خسرو خسروی بی طرف ماندن آنان و یا ضعیف شدنشان یکی از علل سقوط حکومت ساسانیان بوده است.

نویسندگان و کاوشگران تاریخ ایران به مسائل عشایر و قبایل کم بها داده‌اند و با نگاهی سطحی از آن گذشته‌اند و گاهی بر جوانب گوناگون آن چشم‌پوشی کرده‌اند، در حالی که وجود قبایل و عشایر دامپرور در ایران تولید دیگری، غیر از تولید کشاورزی را ثابت می کند و این همجواری دو نوع تولید در ایران سبب شده است که تحلیل دقیقی از اوضاع ایران داده نشود و مناسبات ناشی از این نوع تولیدها مورد تحلیل قرار نگیرد و علت اساسی دستگاه عریض و طویل دیوانی در ایران بدون کندوکاو باقی بماند؛ بنابراین، مسئله استبداد در ایران فقط با توسل به موارد استبدادی و استناد به قتل و برادرکشی و کور کردن چشم خواستاران سلطنت و قتل عام فرزندان پادشاه توسط خودش و سرکوبی قیام‌های مردمی تبیین شده و به تحلیل‌های سست و بی پایه‌ای منجر شده است. در بخش‌های بعدی به این مسئله خواهیم پرداخت.

آن لمبتون در رساله دکترای خود، *جامعه اسلامی در ایران*، که بعدها آن را منتشر کرد چنین می نویسد: «گروه‌های عشیره‌ای در دروان اسلامی غالباً به تشکیل جوامع خودمختار اقدام

کرده‌اند و چنین عملی را تحت رهبری و هدایت شیوخ و زعمای خود انجام داده‌اند. ادارهٔ عنصر عشیره‌ای در قدیم و در حال حاضر یکی از مشکلات عمدهٔ دولت ایران بوده است. در تمام مواقع، جز در مواردی که دولت نیرومندی بر سر کار بوده است، مسئولیت عشایر به عهدهٔ رؤسای آنان گذاشته شده است. یکی از مراحل تاریخ ایران همانا منازعه بین عنصر عشیره‌ای و غیر عشیره‌ای بوده است. منازعه‌ای که به اشکال مختلف تا هم امروز دوام آورده است. این است که بسیاری از دولت‌های ایرانی با حمایت عشایر بر سر کار آمدند. تقریباً در تمام موارد معلوم شده است که عشایر، برای اینکه مبانی ساختمان آیندهٔ کشور قرار گیرند، اساس ناپایداری بوده‌اند. سلجوقیان که به‌عنوان رهبران مهاجر عشیره‌ای به قدرت رسیدند بسیار زود با مسئلهٔ اختلاط عنصر عشیره‌ای در ساختمان دولت مواجه شدند و شکست آنان در حل این قضیه به نحو تام و تمامی یکی از علل سقوط آنان بود. صفویان نیز مثل سلجوقیان با حمایت عشیره‌ای روی کار آمدند، ولی طولی نکشید که غرور عشیره‌ای و جسارت قبایل تهدیدی برای وجود دولت به‌شمار رفت. شاه طهماسب به این ترتیب دست به انحلال نیروهای عشیره‌ای، که تا آن زمان ستون فقرات و رکن اساسی سیستم و نظام حکومت صفویه بودند، زد.

تحت رهبری قاجاریه که خود اساساً از رهبران عشایر بودند، دولت کوشش‌هایی کرد تا کنترل عشایر یا انتصاب رهبران آن‌ها و مشاغل دولتی را در دست گیرد. ایلخانان و ایل بیگی‌ها به رهبری قبایل وسیع‌تری منصوب شدند. آنان مالیات حکومت را جمع می‌کردند و واحدهای نظامی را تشکیل می‌دادند و اساساً مسئول همهٔ مسائل عشیره‌ای بودند. این کارگزاران غالباً و نه همیشه سرکردهٔ عشایر بودند و تمایلی وجود داشت که مقام آنان موروثی شود. وقتی دولت قوی و نیرومند بود این امکان وجود داشت که قدرت رهبران عشایر تقلیل داده شود و تنها گاهی لقب ایلخانی را برای آنان محفوظ بدارند، ولی غالباً اتفاق می‌افتاد که دولت در مرتبهٔ

انتصاب ایل بیگی یا ایلخانی تسلیم عشایر می‌گردید؛ بنابراین، در مواردی که رهبران عشایر می‌توانستند نیرویی را که از موقعیت خود به‌عنوان سران عشیره به‌دست آورده‌اند در خدمت پیروانشان بگمارند تعداد آنان افزوده می‌گردید و وضعیت آنان بهتر می‌شد و عامل اشتراک نظر تخفیف می‌یافت و اهمیت خود را از دست می‌داد.²²

با در دست داشتن اسناد و شواهد می‌توان به جرئت گفت که گله‌داری همواره در فراز و فرود بوده است. شهرنشینی که پا می‌گرفت گله‌داری، البته نه به طور کامل، از بین می‌رفت. عامل اصلی نابودی گله‌داری جنگ‌های پی‌درپی بود. در دوران آرامش، شهرنشینی رونق می‌گرفت و دوباره در حرکت بعدی از بین می‌رفت و همه چیز از نو آغاز می‌شد. در حملهٔ صحرائشینان گله‌های بزرگی به همراه آنان وارد سرزمین جدید می‌شدند و از زمین‌های کشاورزی کاسته می‌شد، چراکه اغلب حمله‌ها برای تصاحب مراتع جدید بودند. به قول خانم لمبتون گاهی این حملات سودی نیز در بر داشت، «حتی ظن آن می‌رود که آمدن سلجوقیان همراه رمه‌هایشان، در حدی که گوشت و فرآورده‌های لبنی مصرف شهرها، پشم و پوست مورد نیاز صنعت و کود لازم برای مراتع را تأمین می‌کردند، به حال کشور مفید هم بوده و چه‌بسا گله‌های شتر آنان نیز گشایشی در امر حمل‌ونقل کالا فراهم آورده باشند.»²³ ولی هر چه بودند اغلب به صورت خودمختار زندگی می‌کردند که این خود ستیزی خاموش با حکومت اسکان‌یافتگان را ثابت می‌کند. «کوهیان کوفج هفت گروه بودند و هر گروهی را مهتری بود و **عمال** دیوانی در این کوه‌ها نمی‌رفتند و رؤسا خود همه ساله مبلغی بر مقاطعه می‌پرداختند.»²⁴

پیش‌تر ذکر شد که قدرتمندترین ارتش را صحرائشینان فراهم می‌آوردند، ولی بعد از اسکان یافتن، حکومت مرکزی بنای ناسازگاری با آنان می‌گذاشت: «حدود العالم (می‌نویسد) قوم بلوص (بلوچ) نشسته بر صحرای میان جیرفت و بافت و میان کوه کوفج ذکر شده که مردمانی‌اند

دزدپیشه و شبان و ناپاک و خونخوار، فناخسرو بویی بسیار از آنان را به حیلتهای گوناگون بکشت، مقدسی می‌نویسد که عضدالدوله نیز بر این طایفه استیلا یافت. ابن حوقل محل سکونت آنان را در مرز متوجان و هرمز می‌نویسد و می‌افزاید صنعی از اکراد (یعنی چادرنشینان نیمه صحرانشین و صحرانشین) بودند و خود را از عرب می‌دانستند و به گفته خود ایشان حدود ده هزار تن بودند. از سلطان جامگی داشتند ولی با این همه راهزنی می‌کردند و موجب ناامنی راه‌های کرمان تا حدود بیابان سیستان و تا فارس می‌شدند.²⁵

رشد شهرنشینی که قدرت مرکزی متمرکزی را می‌طلبید، سبب رشد بازرگانی نیز شد، ولی ناامنی جاده‌ها بر اثر سستی حکومت مرکزی بازرگانی را به رکود کشاند و صدمه‌های آن رفته‌رفته بازرگانی را متوقف کرد. از سوی دیگر عشایر از سستی حکومت مرکزی سود می‌جستند تا حکومت را به چنگ آورند و حتی سرکوب آنان هم برای حکومت مرکزی بسیار گران تمام می‌شد و به تضعیف حکومت می‌انجامید. گاه نیز حکومت برای تنبیه آنان یا به کوچاندن اجباری آنان دست می‌یازید و یا مقادیر زیادی از احشامشان را می‌گرفت و به‌عنوان ضمانت چند تن از بزرگان قبایل را به گروگان می‌برد تا خطایی از چادرنشینان سر نزنند.

تضاد بین اسکان‌یافتگان و صحرانشینان و نیمه‌صحرانشینان سبب شکل‌گیری شیوه تصرف مالکیت گردید، البته این تنها عامل تصرف زمین نبود، بلکه مسئله بنیادی آب بود و صحرانشین به هر جا که حمله می‌برد بهترین مراتع و پرآب‌ترین زمین‌ها را از آن خود می‌کرد. لمبتون در این باره چنین می‌نویسد: «رؤسای اولوس خود در الکاهاپی که به تیول داشتند و یا به زور تصرف کرده بودند می‌زیستند. بسیاری از آنان حکومت ایالات و ولایات را نیز داشتند.»²⁶ احتمالاً این تصرف مالکیت دیگران بوده که آن‌ها را به جنگ وا می‌داشته تا مالکیت آن را از کف ندهند؛ مثلاً حکومت‌هایی که به کمک ایل‌ها به قدرت می‌رسیدند، به ایل خود امتیازهای

ویژه‌ای می‌دادند. به گفتهٔ لمبتون ایل قاجار استرآباد چهارصد تا پانصد خانوار داشت که از پرداختن مالیات معاف بودند. حکومت‌هایی که به کمک ایل‌ها به قدرت رسیده بودند برای دفع تعرض ایل‌های دیگر چنان‌که گفته شد آنان را به کوچ اجباری وادار می‌کردند. «نادرشاه که جانب ایلات سنی‌مذهب، از جمله افغانان و ترکمانان را داشت، چندین گروه از ایلات را جابه‌جا کرد تا از خطر عصیان سرکشان بکاهد، در سال 1142-1143 هـ برابر با 1730 میلادی پنجاه تا شصت هزار خانوار از عشایر آذربایجان، عراق عجم و فارس را به خراسان کوچاند. دو سال بعد، شصت هزار ابدالی حوالی هرات را به مشهد و نیشابور و دامغان و سه هزار خانوار هفت‌لنگ بختیاری را به خراسان فرستاد.»²⁷

به قول ابن اثیر، خسرو انوشیروان نیز این کار را کرده بود و فتحعلی شاه و آغامحمدخان قاجار نیز به همین سان عمل کردند. غیر از مورد اخیر که باعث وحشت ایل‌ها و کوچ‌کنندگان بود، عامل دیگر، چنان‌که به اشاره از آن گذشتیم، گروگان‌گیری بود. فتحعلی شاه بسیاری از رؤسای ایل‌ها را معدوم کرد و تنی چند را نیز به دربار خویش آورد، مک‌دونالد کینیر دربارهٔ رؤسای ایل‌ها نوشته است، «آنان هم از لحاظ نسب و هم از لحاظ نفوذ، افراد طراز نخست کشورند؛ همواره با یکدیگر هم‌چشمی و دشمنی دارند و شاه با دامن زدن به اختلاف‌های میان آنان، با ظرافت هر چه تمام، قدرت یکی را با قدرت دیگری خنثی کرده، امنیت خود و آرامش قلمرو خویش را تضمین می‌کند. در دربار رسم بر این است که رئیس یا بخشی از خانوادهٔ او را به‌عنوان گروگان نگاه بدارند تا ایل خلف وعده نکند. از این زمان به بعد، سیاست متعارف دولت، در مناطق ایلی، تفرقه و تقسیم برای حکومت کردن شد: با برانگیختن قبیله‌ای علیه قبیلهٔ دیگر، دامن زدن به اختلاف‌ها و رقابت‌های خانوادگی، رشوه دادن به رؤسا یا به صورت انعام و یا به صورت وعدهٔ حمایت در برابر رقبای ریاست طایفه یا ایل رسم دیرین گروگان‌گیری از ایلات نیز

چون گذشته ادامه داشت. این سیاست، هر چند علی‌رغم ناتوانی، دولت را در اریکه قدرت نگاه می‌داشت، موجب سلب اعتماد ایلات از آن شد و بر هرج‌ومرجی که معمولاً در مناطق ایل‌نشین حاکم بود دامن زد. دولتیان زیر لوای صلح و با ارسال امان‌نامه به صورت قرآن‌هایی که به آن‌ها سوگند وفای عهد خورده بودند، رؤسای ایلات را به گفت‌وگو فرا می‌خواندند و چون می‌آمدند، بازداشتشان می‌کردند و یا پس از انجام مذاکرات و رخصت دادن، کسانی را وا می‌داشتند که ایشان را سهواً به گلوله ببندند. رؤسای ایلات نیز غالباً عوامل خود را در دربار داشتند تا آنان را از اموری که در آن‌ها ذینفع بودند، به‌ویژه اگر قرار بود اقدامی علیه آنان انجام گیرد پیشاپیش آگاه سازد. طریق دیگری که دولت می‌کوشید به وسیله آن ایلات را مطیع سازد اتحاد بر اثر ازدواج بود.»²⁸

این‌ها مصائبی بودند که از طرف دولت‌های مرکزی و مقتدران بر سر صحرائشینان و ایل‌ها و عشایر می‌بارید. آن‌ها مواظب استقلال خود بودند، زیرا منافعشان همواره در خطر بود. لمبتون به نقل از ژوبر می‌گوید که چون عشایر به زندگی عشایری دل‌بسته‌اند، پس به نظر آن‌ها استقلال بزرگ‌ترین خوشبختی است و یا از قول ملکم می‌گوید که عشایر از سختی‌ها و محرومیت‌هایی که برای کسب استقلال خود می‌کشیدند بر خود می‌بالیدند. لمبتون نتیجه می‌گیرد که «بی‌تردید این گفته‌ها گوشه‌ای از حقیقت را در بردارد و بر روی هم عشایر از بیم آنکه استقلال خود را از دست ندهند تا این اواخر هم در برابر اسکان ایستادگی کرده‌اند.»²⁹ وی دلیل این استقلال‌خواهی را مطرح نمی‌کند. این امر معلول وضع متزلزل زندگی مادی آن‌ها بود که از جانب اسکان‌یافتگان تهدید می‌شد و چنان‌که قبلاً اشاره شد، عشایر اغلب به طور خودمختار زندگی می‌کردند. از آنجا که اسکان‌یافتگان منافع ایشان را درک نمی‌کردند، پس نمی‌توانستند حامی‌شان باشند و یا از منافع آنان دفاع کنند و صحرائشینان و عشایر نیز بر این امر تاریخی

آگاه بودند؛ بنابراین، بر اسکان یافتگان نه به چشم دوست و یا حامی بلکه به چشم دشمن دائمی می‌نگریستند و حمله به آبادی‌ها و دزدی‌های سرگردانه و حتی ربودن احشام و اندوخته‌های کشاورزی و زر و سیم اسکان یافتگان جزئی از مبارزات آنان محسوب می‌شده است. این عملیات را عشایر تا زمانی که در جوار اسکان یافتگی به حیات خود ادامه می‌دادند بی‌تردید تکرار می‌کردند و حیات اسکان یافتگان را همواره تهدید می‌کردند و اگر اسکان یافتگان به قدرتی می‌رسیدند حیات آن دیگری را به خطر می‌انداختند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- ایرج افشار، مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، تهران: مؤلف، ۱۳۶۶، ص ۱۱-۱۳.

2- همان.

۳- عباس بخشنده، ایلات و عشایر، تهران: آگاه، ۱۳۶۲، ص ۱۹۷-۱۹۹.

۴- ایرج افشار، مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، تهران: همانجا.

۶- تاریخ هرودوت. ترجمه غ. وحید مازندرانی، چ ۳، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۵۸، ۱۰۴، ۱۰۵.

7- همان.

۸- آرتور کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، 1367، ص 449-451.

۹- پروکوپئوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، چ 3، تهران: علمی و فرهنگی، 1365، ص ۲۱۰.

۱۰- رمان گیرشمن صفحه ۱۸ و ۱۹

۱۱- رمان گیرشمن صفحه ۲۱

۱۲- رمان گیرشمن صفحه ۲۲

۱۳- رمان گیرشمن صفحه ۱۰۱

۱۴- رمان گیرشمن صفحه ۱۰۳

۱۵- رمان گیرشمن صفحه ۴۰۶

۱۶- رمان گیرشمن صفحه ۴۱۲

۱۷- رمان گیرشمن صفحه ۴۱۳

18- Arne T. J., *Forniransk Kultur*, utställning av fynden från Svenska Iran expeditionen 1932-33 samt andra fynd från Iran, p 31.

۱۹- عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، چ ۵، تهران: علمی و فرهنگی، ص ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۱.

۲۰- همان.

۲۱- خسرو خسروی، مزدک، تهران: دنیای نو، ۱۳۵۶، ص ۲۸-۲۹.

۲۲- آن لمبتون، جامعه اسلامی در ایران، ترجمه حمید حمید، تهران: نیما، ۱۳۵۱، ص ۶۱-۶۳.

۲۳- عباس بخشنده، ایلات و عشایر، تهران: آگاه، ۱۳۶۲، ص ۲۰۱.

۲۴- همان، ص ۲۰۲.

۲۵- همان، ص ۲۰۳.

۲۶- همان، ص ۲۰۴.

۲۷- همان، ص ۲۱۴.

٢٨- همان، ص ٢١٧-٢١٨.

٢٩- همان، ص ٧٦.

وضع عشایر (دنباله)

بجز مسئله آب که در کوچاندن نقش اساسی داشت، عوامل دیگری نیز به کوچ دامن می‌زدند، عامل سیاسی یکی از آنهاست و همچنان که به تأثیر عامل مذکور در حفظ رژیم‌های موجود اشاره کردیم، کوچاندن نیز به عاملی برای حفظ رژیم‌ها تبدیل شد. موارد بسیاری را سراغ داریم که پادشاهان دست به کوچاندن می‌زدند تا از گزند قومی مشخص در امان بمانند. پروکوپیوس در مورد اعمال خسرو انوشیروان اشاراتی چند به این موضوع دارد. «خسرو چون به شخصه متوجه این مسائل بود در صدد برآمد که برای جلوگیری قطعی از شورش و طغیان لازمی‌ها تدبیری بیندیشد و پس از مطالعه بسیار بالاخره لازم دانست که اولاً گوباز، پادشاه آن‌ها (لازیکا) را هر چه زودتر از میان بردارد و ثانیاً لازمی‌ها را تا اندازه‌ای که ممکن است از سرزمین خودشان بیرون نماید و به جای آنان مهاجرین تازه از ایران و از سایر ملل بفرستد.»¹ و یا «خسرو برای جبران این پیشامد سوگند یاد کرد که مردم ادسا را تماماً به اسیری به ایران بیاورد و شهر ایشان را به چراگاه گوسفند مبدل سازد.»²

همچنین در *الکامل* اثر ابن اثیر دو مورد دیگر را می‌بینیم که راجع به اعمال انوشیروان است. «در راه‌ها رباط‌ها و کاروانسراها بنا کرد و عمال و حکام شایسته برگزید و در نیکی و داد از اردشیر پیروی کرد و حدود مملکت را تا سند و بست و رخج و زابلستان و طخارستان رساند و با بارز جنگ‌ها کرد و بقایای آنان را از محل سکونتشان کوچ داد. در همین حال ابخاز و بنجر و بلنجر و الان‌ها به قصد کشور او هماهنگ شدند و ارمنستان را غارت کردند، انوشیروان صبر کرد تا کاملاً در سرزمین او داخل شوند، سپس ناگهان بر سر آنان تاخت و علاوه بر ده‌ها اسیر که گرفتند، جمعی کثیر را نیز به قتل آوردند و اسرا را در آذربایجان مسکن داد.»³

صدها سال پس از انوشیروان، ما شاهد چنین اعمالی از سوی نادر هستیم. «پس از فتح قندهار نادر با افغانه غلجائی به مهربانی رفتار نمود، حسین را به حبس به مازندران فرستاد و جمعی از غلجائیان را به حدود نیشابور کوچاند و اکثر سکنه قندهار کهنه را به نادرآباد آورد و این شهر جدید به تدریج جای قندهار کهنه را گرفت.»⁴

از عامل‌های دیگری که به کوچ اجباری می‌انجامیدند و باعث‌وبانی‌شان نیز حکام و دولتیان بودند، یکی مالیات‌های گزافی بود که کشاورزان قادر به پرداختش نبودند و دیگری آزار و اذیتی بود که حاکمان و امرا و داروغگان گماشته دولت در حق مردم روا می‌داشتند و ضرب شمشیرشان و شلاق تنبیه‌شان همیشه بر فراز سر رعیت در جولان بود تا بتوانند از اندوخته مردم و یا از روزی آن‌ها نقبی به جیب خود بزنند. پس مردم از جور و ستم می‌گریختند و یا دزدان سرگردنه می‌شدند و یا به صورت طایفه‌های کوچک به کوچ‌نشینی روی می‌آوردند.

قحطی نیز عامل دیگری بود که در کوچ‌نشینی و کاهش جمعیت تأثیر زیادی داشت، چنان‌که در بخش مربوط به آب گفته شد، ایران همواره دچار کمبود آب بوده و هست و بر اثر کمی و یا نبود بارندگی، آب کاریزها و قنات‌ها و چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشک می‌شدند یا به حداقل می‌رسیدند؛ بنابراین، محصولات کشاورزی به‌بار نمی‌آمد و یا چندان اندک بود که حتی کفاف مردم را نمی‌داد. در این موقع چه پیش آمد؟ مردم شهر و دیار خود را رها می‌کردند و به اطراف می‌کوچیدند، اگر در طی این کوچ‌ها موفق می‌شدند به زمین‌های مناسب و پرآبی برسند سکنی می‌گزیدند و خواهی‌نخواهی با بومیان آنجا ستیز می‌کردند و پیروزی و شکستشان سرنوشت آنان را تعیین می‌کرد. اگر نمی‌توانستند به چنین مکان‌هایی دست یابند، از گرسنگی و تشنگی تلف می‌شدند. در *سفرنامه ناصرخسرو* به چندین مورد قحطی اشاره شده است: «پنجم محرم سنه ثمان ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) دهم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه (۴۱۵) از تاریخ

فرس، به جانب قزوین روانه شدم و به دیه قوهه رسیدم. قحط بود و آنجا یک من نان جو به دو درهم می دادند. از آنجا برفتم، نهم محرم به قزوین رسیدم.»⁵

و یا جای دیگر: «و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد ابن میکائیل بن سلجوق، رحمه الله علیه، آن شهر را گرفته بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری، دبیری نیک با خطی نیکو، مردی آهسته، نیکولقا، و او را خواجه عمید می گفتند، فضل دوست بود و خوش سخن و کریم، و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ نخواهند، و او بر آن رفت، و پراکندگان همه روی به وطن نهاده بودند. و این مرد از دبیران سوری بود. و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم جو می درویدند و یک من و نیم نان گندم به یک درم عدل و سه من نان جوین هم.»⁶

چنان که از گفته دوم ناصر خسرو نیز برمی آید مردم از قحطسالی پراکنده می شدند، زیرا بر اثر نبود محصول نمی توانستند مالیات بپردازند؛ بنابراین، از دست دولت می گریختند و به جاهای دیگر می کوچیدند تا خود را سیر کنند. البته، قحطی همیشه زائیده بی آبی نبود و گاه نیز در پی حمله حشرات مودی و عمدتاً ملخ پیش می آمد. «به سال ۳۳۴، ملخ در روستای تیمره بزرگ فراوان شد و مردم از تحصیل غلات نومید شدند و به اندیشه جلائی وطن افتادند.»⁷

بیماری های واگیردار نیز از عواملی بود که مردم را پراکنده می کرد، «به سال ۲۵۸ در اهواز و عراق بیماری وبا شیوع یافت که از ناحیه عسکر مکرم برخاسته و طولاً به قرقیسیا از ولایت فرات و عرضاً به حلوان و حدود آن رسیده بود و آغاز آن از صحرای عرب بود. این بیماری چنان شدت یافت که سلطان از بغداد به شمارش دفن شدگان فرمان داد و معلوم شد که تعداد آنها هر روز مابین پانصد تا ششصد تن است.»⁸ بی تردید، مردم با وجود چنین اوضاعی جلائی وطن می کردند. برای مثال به یکی از این بلاها اشاره شده است: «در سال ۲۲۲ هجری در ولایات

سرخس و مرورود قسمتی از موش به شمار فراوان ظاهر شد. مردم از دفع آن‌ها ناتوان شدند و موش زیان‌های بسیار رسانید و غلات ولایات مذکور را تباه کرد، سپس با وقوع مرگ‌ومیر، موش‌ها نیز از میان رفتند.⁹ و همچنین «در سال 234 به هنگام خلافت متوکل باد سخت و سمومی که پیش از آن نظیرش دیده نشده بود، وزید و مردم را بیمناک ساخت. این باد مدت پنجاه و اند روز از سوم حزیران (روز عرفه) تا آخرین روز تموز ادامه داشت و کوفه و بغداد و واسط و بصره را فراگرفت و از آنجا به عبادان (آبادان) سرازیر شد و از واسط به اهواز رفت و رهگذران و قافله‌ها را کشت و کسی از آفت باد جان به در نبرد. آنگاه به اهواز بازگشت و به سوی همدان حرکت کرد و بیست روز آنجا بوزید و کشتزارها را بسوزانید. سپس همدان را ترک کرد و چون تیری به موصل رسید و بیابان سنجار را فرا گرفت، و مردمان یا ستوران را که از آنجا می‌گذشتند و نیز درختان را نابود ساخت و در موصل همچنان می‌وزید و مردم را از رفت‌وآمد باز می‌داشت، و بدین‌سان بازارها تعطیل شد و حمل کالا و خواروبار در میان دیه‌ها و شهرها متوقف گردید.»¹⁰

پس مردم ترک دیار می‌کردند و راه کوچ در پیش می‌گرفتند و همین خود موجب ازدیاد نفوس شهرهای دیگر و بالا گرفتن دامنه درگیری‌ها و خشونت‌ها میان کوچ‌روان و مردم بومی می‌شد، آن‌چنان که به قول فیلیپ خلیل حتی، اگر مورخان عرب درست گفته باشند «در اثنای چهار قرن که به دنبال فتح بود بیشتر از چهل وبای بزرگ رخ داده است.»¹¹ با جمع عوامل طبیعی دیگر می‌توان حدس زد که تعداد مردم رو به کاهش بود و بسیاری از آن‌ها خانه و آشیانه خود را رها کردند و رهسپار سرنوشت نامعلومی شدند. برای پی بردن به تأثیر قحطی و جنگ‌های گوناگون که به جلای وطن دامن می‌زد به مورد شهر اصفهان نگاهی اجمالی می‌اندازیم: «فریر سوف (Ferier Sauveboeuf) در سنوات ۱۷۸۴-۱۷۸۵ میلادی (۱۱۹۸-

۱۱۹۹) یعنی دوره کشمکش زندیه و قاجاریه، جمعیت این شهر را سیصد هزار نفر نقل می‌کند و سرجان ملکم مؤلف تاریخ ایران در سال ۱۸۱۵ مسیحی (۱۲۳۰ هجری) این رقم را به دویست هزار نفر تقلیل می‌دهد. می‌توان فرض کرد که علت این کاهش فوق‌العاده جمعیت، شورش‌ها و بی‌نظمی‌هایی بوده است که در طول قرن هیجدهم میلادی (قرن دوازدهم هجری) در ایران به‌وجود آمده بود. از آغاز استیلای افغان‌ها بر اصفهان تا شروع دوره قاجار قحطی‌های پی‌درپی و شیوع مرض و با کاهش جمعیت شهرهای ایران و از آن جمله اصفهان سخت مؤثر بوده است. چنان‌که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار قحطی در اصفهان پدید آمد و جمعیت آن به نصف تقلیل یافت. هنوز هم خاطره شوم این قحطی زبانزد مردم اصفهان است و راجع به آن تاریخ گفته‌اند:

گرانی که آدمخوری باب گشت هزار و دویست است و هشتادوهشت

قحطی‌های دیگری که باعث تقلیل جمعیت اصفهان شد به طوری که مرحوم سید علی جناب صاحب کتاب *الاصفهان*، ضبط کرده است در سال‌های ۱۱۷۱، ۱۲۰۲، ۱۲۴۷ تا ۱۲۵۰ هجری قمری اتفاق افتاده است.¹²

کمبود جمعیت سبب کاهش کشت‌وکار و حتی دامپروری می‌شد و زمین‌های فراوانی بدون برزگر رها می‌شدند. این امر از برتری نظامی، که به کمیت قشون بستگی داشت، می‌کاست. همچنین، از تعداد مالیات‌دهندگان کاسته می‌شد و خزانه دولت نیز ضعیف‌تر می‌گردید و مملکت با بحران مالی روبه‌رو می‌شد. براودل در این مورد سخن کوتاه و گویایی دارد: «هنگامی که تعداد جمعیت افزایش می‌یافت، تولید و تجارت نیز افزایش می‌یافت.»¹³ بی‌سبب نیست که شاهان ایرانی به دارندگان اولاد پسر اهمیت می‌دادند. «مردانی نسبتاً ثروتمند به داشتن یک همسر اکتفا نمی‌کنند. از دیرباز رسم آنان بوده است که چند همسر

داشته باشند، استرابون (تولد ۶۳ قبل از میلاد، مرگ ۲۱ بعد از میلاد مسیح) گمان دارد که شاه سالانه به کسانی که بیش از دیگران فرزند پسر به دنیا می‌آورند جایزه می‌داده است.¹⁴ بی‌تردید، فرزند پسر منافع بسیاری داشته است، چراکه پسر در زراعت و دامپروری به کار می‌آمد و به‌ویژه صفوف سپاهیان رزمی را برای جنگ‌های دائمی پر می‌کرد. این مسئله را هم به‌یاد داشته باشیم که جنگ‌ها به سبب غرامت‌ها، باج و خراج‌ها، چپاول و غارتگری‌های موجود در آن عامل مهم اقتصادی محسوب می‌شد.

از تاریخ عشایر و طایفه‌ها و محیط زیست آنان آشکار می‌شود که در این مناطق همواره جنگ‌ها و خونریزی‌های بی‌شمار روی می‌داد. وضع جاده‌ها و تغییر مسیر آن‌ها و وضع شهرها و نابودی آن‌ها جملگی گویای آن هستند که این مناطق کمتر روی آرامش به خود دیده‌اند: «آثار بسیاری از شهرهای زمان ساسانی در دره کرخه وجود دارد. ولی بسیاری از این بناها را بومیان به اتابکان لرستان که یقیناً آن‌ها را بازسازی کرده بودند نسبت می‌دهند. آثار برجسته‌ای از پل‌ها و راه‌هایی که هنوز در قسمت بالای رودخانه سوسیانا بر جای مانده حاکی از یک شیوه معماری بسیار پیچیده است. آثار راه‌های سنگفرش گذرگاه‌هایی که در دل کوه بریده شده است، در تنگ سروک (بین اصفهان و مالمیر) هنوز وجود دارد. آثار این جاده در نزدیکی حجاری‌هایی که مربوط به زمان ساسانیان است به چشم می‌خورد.»

بنابر روایت راولینسون، بین دزفول و قیرآب نیز آثاری از یک راه وجود دارد. چریکو نیز در کتاب خود که *جاده خسرو* نام دارد به آثار راه‌ها در دشت خاوه اشاره کرده است. از آنجایی که ساکنین جلگه خوزستان تا اواخر قرن چهارم هجری (دهم میلادی) هنوز زبان خوزی را فراموش نکرده بودند بعید نیست که گروه‌هایی از این قوم بستانی در قسمت‌های دورافتاده مناطق کوهستانی لرستان یافت شوند. لرها ویژگی فرهنگ کنونی خود را فقط در زمان

حکمرانی اتابکان به هم زده‌اند. اطلاعاتی که جغرافی دانان عرب درباره لرستان بر جای نهاده‌اند بسیار مختصر است، با این حال، وضع راه‌های این منطقه را به‌وضوح توصیف کرده‌اند. درباره راه بین خوزستان و اصفهان ابن خردادبه و مقدسی اطلاعات جامعی به‌دست می‌دهند. در مورد جاده خوزستان به لرستان استخری می‌نویسد: «از لور تا شاپورخواست سی فرسنگ، از شاپورخواست به لشتر (اشتر) دوازده فرسنگ، از لشتر تا نهاوند ده فرسنگ. (این جاده باید همان باشد که در قسمت سفلی بالارود ادامه داشته است.) با توصیفی که مقدسی از این جاده نموده است، نکات مبهم مربوط به آن را تا حدی روشن کرده است. وی به ترتیب هشت منزلگاه را به شرح زیر نام برده است: از کرج - فرونددارکان - خروز (بدون شک منظورش هرو است که در شمال خرم‌آباد است.) شاپورخواست (خرم‌آباد) - کرکوش (؟) - ال خان - از مانا و اللور به دز دو منزلگاه و از آنجا به رایگان یک منزل از آنجا به گلپایگان چهل فرسنگ است که از سرزمینی نامسکون عبور می‌نماید. آثار برخی از شهرهای باستانی در لرستان چنین است:

۱. شهر اللور که در حدود دو فرسنگی شمال دزفول واقع بوده است.
۲. کنزت اندامیش که محل آن را می‌توان در صحرای لور در نزدیکی صلح‌آباد اندیمشک جستجو کرد.
۳. شهر لشتر که آثاری از آن به جای نمانده است و بدون شک در الشتر قرار داشته است.
۴. شاپورخواست که به یقین در محل کنونی خرم‌آباد بوده است. یافتن جای شهر شاپورخواست برای اطلاع از حوادثی که در قرن پنجم هجری (برابر با قرن سیزدهم میلادی) روی داده مهم است. راولینسون معتقد است که شاپورخواست در محل کنونی خرم‌آباد قرار داشته است. بر اساس شواهد استخری و مقدسی، هر دو نظریه راولینسون مبنی بر اینکه شهر شاپورخواست همان خرم‌آباد است، تأیید می‌شود. این ادعا خلاف نظریه لسترنج است. شوارتز نیز معتقد است

تغییر محل و یا تغییر نام شاپورخواست به یقین در قرن سیزدهم میلادی صورت گرفته است، زیرا در *نزهت‌القلوب* (۷۴۰ هجری، ۱۳۴۰ میلادی) هنگامی که شهرهای لر کوچک نام برده می‌شود از شاپورخواست نامی به‌میان نمی‌آید و مؤلف، برای نخستین بار، از خرم‌آباد نام می‌برد و می‌نویسد شهری است ویران. احتمالاً ولایت مانرود زادگان اتابکان لر در نزدیکی خرم‌آباد قرار داشته است. محل مانرود را بایستی در شمال شهر اللور در نزدیکی منگره جست‌وجو کرد. سم‌ها که در تاریخ‌گزیده ذکر شده در مانرود قرار داشته و قلعه دزسیا بایستی همان قلعه دز باشد که در مدخل منگره قرار داشته و در سال ۱۸۹۵ میلادی به دست والی پشتکوه ویران شده است؛ و بالاخره دژی در گریت سرزمین طایفه پایی وجود داشته و مؤلف تاریخ‌گزیده از آن نام برده است.¹⁵

وجود دژها، انحراف جاده‌ها و نابودی شهرها همگی نشانه‌ای است از ناامنی و جنگ‌های پیاپی چنان‌که گاهی حکمرانان پرقدرت از درگیر شدن با این اقوام و طایفه‌ها و عشایر سر باز می‌زدند. «هخامنشیان هنگام گذر از راه همدان-بابل که از قلمرو کاستی‌ها می‌گذشت ناگزیر بودند به کاستی‌ها باج پردازند.»¹⁶ و یا «مالیاتی که هر یک از دو اتابک (لر کوچک و لر بزرگ) می‌گرفتند در حدود یک میلیون دینار تخمین زده شده است که از این مبلغ فقط ۹۱۰۰۰ دینار به خزانه حکمران مغول تحویل می‌دادند. (*نزهت‌القلوب*) و سرانجام مینورسکی می‌گوید: «در مدت یک قرن و نیم که قاجار بر ایران حکومت می‌کردند نتوانستند به طور کامل سرزمین لرهای بختیاری را تحت سلطه خود در آورند. فقط در زمان رضا شاه پهلوی برای اولین بار دولت مرکزی توانست در این منطقه نظم و آرامش برقرار کند.» و مترجمان دو سفرنامه درباره لرستان نیز معتقدند: «همچنین قاجار نتوانستند والی‌های پشتکوه را نیز کنترل کنند.»¹⁷ اغلب، این طوایف چون به قدرت خودشان واقف بودند، دست به هر عملی می‌زدند، از جمله راهزنی و

ایجاد نامنی در جاده‌ها که تا اوایل همین قرن ادامه داشته است. دکتر سکندر امان‌اللهی بهاروند از واقعه‌ای یاد می‌کند که در سال ۱۹۱۳ اتفاق افتاده است: «ادموندز در این سفر ضمن مذاکره با سران ایلات لرستان، زمینه عبور یک کاروان را از طریق لرستان فراهم کرد؛ اما این کاروان که شامل چند هزار رأس قاطر و الاغ (حامل اجناس انگلیسی) بود، به محض ورود به میانکوه بالاگریوه به وسیله لرها به تاراج رفت.»¹⁸

این مطلب را بدین دلیل آوردیم تا نشان دهیم که تا این اواخر وضع مناطق مرکزی ایران مانند سابق بود و چندان تفاوتی نسبت به صدها سال پیش نداشت.

زندگی عشایر چنان که از گفته مینورسکی برمی‌آید بیشتر در کوه‌ها می‌گذشت و راه‌های کوهستانی همین نکته را اثبات می‌کند. بر اساس پژوهش‌های دیگر، علاوه بر صخره‌ها و غارها، آنان در چادرها نیز به سر می‌بردند، چراکه زندگی‌شان از راه گله‌داری می‌گذشت. تاریخ‌نویسان قدیم آنان را با اسم کرد می‌شناختند و سعید نفیسی نیز بر این گفته صحه می‌گذارد، «در زمان هخامنشیان در میان طوایف چادرنشین فارس به نام کرد برمی‌خوریم. در دوره ساسانی بیشتر کردها در نواحی مرکزی ایران بین اصفهان و آبادیه می‌زیسته‌اند و طوایف دیگری در اطراف دریاچه نیریز تا دل کرمان و از آنجا تا حوالی بوشهر هم بوده‌اند که طوایف ممسنی و بویراحمد و کهکیلویه و شبانکاره بازماندگان ایشان‌اند. دلایل بسیاری هست که اصلاً ساسانیان کرد بوده‌اند و بی‌هیچ شکی لااقل مادر اردشیر بابکان دختر یکی از پیشوایان قبایل کرد ناحیه نیریز بوده است. باز دلایل دیگر هست که کرد اصلاً در زبان‌های ایرانی به معنی بیابانگرد و کاملاً مترادف همان کلمه فرانسوی نوماس (نوماد؟) است که از ریشه یونانی به معنی چراننده است و شگفت‌تر اینکه در زبان فارسی هم کرد را به معنی گله‌چران به کار برده‌اند و طبیعی هم هست، زیرا چادرنشینان همیشه گله‌دار بوده‌اند. معنی کرد با گله‌چرانی به اندازه‌ای لازم و ملزوم

یکدیگرند که در دوره ساسانی تا مدتی از دوره اسلامی طوایف مختلف کرد را رم می‌گفتند و این همان کلمه‌ای است که در زمان ما رمه شده است و این کلمه به زبان عرب رفته اغلب به خطا آن را زم و جمع آن را که باید رموم باشد زموم نوشته‌اند.¹⁹

اگر به کتاب‌هایی که به تاریخ کهن ایران اختصاص دارند، مراجعه کنیم بارها به کلمه کرد برمی‌خوریم و تا حدودی چندوچون زندگی آنان را درمی‌یابیم. در گذشته، عشایر ایران هنگام قحطی و یا اغتشاش‌های سیاسی دزدی و راهزنی می‌کردند و از این بابت دشمن اسکان‌یافتگان، پیشه‌وران و بازرگانان بودند. در این احوال، اگر قدرت سیاسی متمرکزی در کار بود، از عهده آنان برمی‌آمد و گرنه تاراجگری تا مدت‌های طولانی مردم منطقه را به هول‌وهراس و می‌داشت و خطوط و راه‌های بازرگانی مسیر خود را کج می‌کردند. پس بی‌سبب نیست که راه‌ها با پشت راه‌ها از رونق می‌افتادند و یا راه‌های نو احداث می‌شدند. کویر و یا مناطق کوهستانی جان‌پناه عشایر بودند، چراکه برای در امان ماندن از چنگ دشمن قوی آنان به سرپناهی مستحکم احتیاج داشتند و یا دست‌کم منطقه‌ای مثل کویر که رد پایشان گم شود. این حوقل در *صوره الارض* و در بخش بیابان خراسان و فارس اشارتی به این موضوع دارد و دقیقاً وضع منطقه کویری دزدان را نمایان می‌سازد: «دزدان این بیابان پناهگاهی دارند که در آنجا مخفی می‌شوند و اموال و ذخایر خود را پنهان می‌کنند. این پناهگاه جبل کرکس کویه نام دارد و کرکس کویه کوه بزرگی نیست و از جبال بریده شده و پیرامون بیابان است و شنیدم که محیط پایین آن دو فرسخ است ولی خود به آن آگاهی ندارم و فقط از آنجا عبور کرده‌ام. در این کوه آبی به نام آب بیده هست و وسط کوه چون هامون و در بیراهه‌های آن آب اندک است؛ و راهی که بدان به قتل آن نتوان رفت کم است. گردنه‌ها و راه‌های ترسناک دارد و اگر کسی در آن متواری شود

بدو نمی‌توان دست یافت و آنگاه که کسی به آب بیده برسد گویی در دیوار بستی قرار گرفته و کوه او را احاطه کرده است.»²⁰

در تاریخ *آل بویه* می‌خوانیم: «مهم‌ترین اقدام عضدالدوله در این خصوص قلع و قمع راهزنان قفص بود، مقدسی گوید که راه‌های کرمان و فارس بسیار ترسناک است، زیرا طایفه‌ای که به آن قفص گویند از کوه‌های کرمان به این راه‌ها سرازیر می‌شوند، مردمی بدخوی و وحشتناک با دل‌هایی چون سنگ و بی‌باک و دلیر، به هیچ‌کس ابقا نمی‌کنند. آنان در راهزنی تنها به بردن مال اکتفا نمی‌نمایند، بلکه صاحب مال را به طرزی رعب‌آور، به همان‌گونه که مار را می‌کشند، به قتل می‌رسانند، سر مسافر را با سنگ می‌کوبند یا به سنگ می‌زنند و آن‌قدر می‌کوبند یا می‌زنند تا له شود. من (مقدسی) علت این کار را از خود آنان جویا شدم، گفتند ما به این علت این اسیران را با سنگ می‌کشیم که شمشیرهایمان زنگ‌زده و فاسد نشود. این راهزنان در کوه‌ها کمینگاه‌هایی دارند که کسی را به آن دسترسی نیست.»²¹

اوضاع دشواری که عشایر در آن زیست می‌کردند، آنان را جان‌سخت و مقاوم و در مقابل حوادث ناگوار دلیر و بی‌رحم بار می‌آورد. ابن خلدون نیز به همین نکته پرداخته است و یا در *احسن التقاسیم* به نقل از کتاب *آل بویه* می‌خوانیم: «هر قافله‌ای که بدرقه‌ای از طرف والی فارس همراه آن باشد از تعرض قفصان در امان است. این قوم بیشتر از تمام خلق خدا در برابر تشنگی و گرسنگی قدرت تحمل دارند و خوراکشان مشتی بلوط است.»²² به این جان‌سختی‌ها و شجاعت‌ها باید عنصر دیگری نیز افزود و آن عمل مشترک است. دزدی مشترک، چرای مشترک، زیست مشترک و جنگ مشترک باعث اتحاد می‌شد و نیروی تعرض آنان را بیش‌ازپیش می‌افزود. این اقوام در مشورت‌ها تا حدودی دسته‌جمعی عمل می‌کردند و نظرهای خود را در میان می‌گذاشتند، ولی تصمیم نهایی با سرکرده ایل یا طایفه بود و دیگران بر طبق

آن رفتار می‌کردند. این سرکردگان مظهر قدرت و یا تیره‌روزی و بدبختی اقوام بودند و این مظهر، چنان‌که در فرقه ایزدی از آن بحث خواهد شد، همچون نیروی مقدسی در اذهان مردم عمل می‌کرد و هنوز هم تأثیر خود را حفظ کرده است.

در صفحه 33 از کتاب *تاریخ ماد* آمده است که گزنفون نیز از فرمانبری و فرماندهی و تأثیر آن سخن به میان آورده است. ا. م. دیاکونوف از قول وی می‌نویسد: «مراتب بالا کوروش نامه را از لحاظ ادبی نیک معرفی می‌کند. فقط این نکته را باید افزود که شخصیت سلطان مقتدر که اتباع و بندگان و نزدیکان از جان و دل طوق طاعت وی را گردن می‌نهند محبوب گزنفون است و چنین کسی را ایده‌آل و غایت منظور می‌داند: کوروش کوچک در آناباسیس (لشکرکشی ده هزار نفری) و ایسخوماخ (ISXOMAX) در کتاب *اکنومیکا (اقتصاد)* و آگسیلای در مدح نامه وی و تاریخ یونان همه واجد این صفات هستند. به عقیده گزنفون بزرگ‌ترین خصلت نیک این است که آدمی بتواند فرمان برد.» و در صفحه 35 همین کتاب در ادامه می‌افزاید: «به عقیده گزنفون که در نخستین صفحات کوروش نامه بیان شده است، مبنای آموزش و پرورش عالی که به زعم وی ایرانیان از آن برخوردار بوده‌اند، همانا مهارتی بود که در فرمان دادن و فرمان بردن داشته‌اند.»

فرمان دادن و فرمان بردن سبب عمل مشترک و یکپارچه قوم می‌شود. عمل مشترک به آن‌ها یاد می‌دهد که جز خودی به کسی اعتماد ننمایند و چون نگین انگشتری از یکدیگر مواظبت و مراقبت کنند، زیرا علاوه بر آنکه درآمد مشترکشان وابسته به یکدیگر است، در خوشبختی‌ها و بدبختی‌ها پشتیبان یکدیگرند و خونخواهی که در بین آنان رواج دارد اتحادشان را استوار نگه می‌دارد و نمادی است که به زندگان شدت وابستگی‌شان را یادآور می‌شود و قدر و منزلتی را که برای یکدیگر قائل‌اند به ایشان می‌شناساند. حتی اگر در راه خونخواهی ده‌ها نفر

دیگر را از دست بدهند باکی‌شان نیست، زیرا آن را برای حفظ سنت‌های قومی و وحدت قربانی کرده‌اند. درست بدین علت است که در میان‌شان دروغ‌گویی صفتی نکوهیده است، زیرا دروغ نشان بی‌اعتمادی است و بی‌اعتمادی به قوم؛ یعنی، شکستن صخره سخت اتحاد که جرم تلقی می‌شد. در عین حال، دروغ گفتن به دشمن و تصرف زن و کودک دشمن شجاعت به‌شمار می‌آمد. گاه این راست‌گویی به حدی می‌رسید که در پیش دیگران و غریبه‌ها نیز نمی‌توانستند دروغ بگویند. زشت شمردن دروغ در نزد زرتشت را می‌توان به همین‌سان توجیه کرد. او به درستی درک کرده بود که دروغ منشأ فساد در بین اقوام است. خود وی، به احتمال زیاد، از تبار قبایل کوچ‌رو بود و دلیل این مدعا فرگرد سیزدهم از *وندیداد* است که از سگ سخن می‌گوید: «سزای کسی که سگ شبانی را چنان بزند که جان بسپارد هشتصد تازیانه است، سزای کشتن سگ خانگی هفتصد و سزای کشتن سگ شکاری ششصد و سزای کشتن توله‌سگ پانصد تازیانه است.»²³

در جای دیگر: «سگ به هشت کس همانند است: با چیز کم خوشنود است و زودرنج است و با خورش کم می‌سازد، مانند یک آنزبان (پیشوا) پیش‌آهنگ است و از برای چهارپایان می‌جنگد، در پیش و پس خان و مان در گردش است مانند یک ارتشتار (رزمی) بیدار و سبک‌خواب است و پس‌وپیش خان‌ومان را نگهبان است، مانند یک برزیگر خدمتگزار است و بیگانه آزار است.»²⁴ پس کشتن سگ شبان بیش از سگ‌های دیگر جرم داشته است و یا جمله «پیش‌آهنگ است و از برای چهارپایان می‌جنگد.» قدرت شبانی را نشان می‌دهد تا کشاورزی و بالاخره «خدمتگزار است و بیگانه آزار» خوی و عادات اقوام کوچ‌رو و یا طوایف نیمه‌کوچ‌رو را نشان می‌دهد که زرتشت این‌چنین آن را می‌ستاید. دلیل سبک‌خواب بودن برزیگر نیز روشن است، چراکه همواره از طرف این طایفه‌ها گزند می‌دیده است. عشایر و اسکان‌یافتگان، از لحاظ وضع مادی، نسبت به

هم متفاوت بوده‌اند. دهقان برای اینکه از محصول بیشتر نصیب ببرد بایستی از آن می‌دزدید و برای اینکه خراج کمتری بپردازد بایستی دروغ می‌گفت و نیز حمله‌های قبایله‌های بیابان‌گرد، دزدیدن و مخفی کردن محصولات را تقویت می‌نمود. برزگر که همواره از جانب دشمن احساس خطر می‌کرد مخفیگاه‌هایی تدارک می‌دید و محصولاتش را در آنجا از دسترس دشمنان و حاکمان دور نگه می‌داشت و اگر گرفتار حاکم و یا اقوام بیابان‌گرد می‌شد، مجبور بود حاشا کند و دروغ بگوید. دهقان برای حفظ محصولاتش بایستی مخفیگاهش را از همسایگان و خویشانش نیز پنهان نگه می‌داشت، مبادا دوست، همسایه یا خویشی برای اینکه چیزی نصیبش شود، خبر را به گوش دیگران می‌رساند و آنگاه کشاورز به صلابه کشیده می‌شد و محصولاتش به غارت می‌رفت. پس وضع دهقان با وضع عشایر فرق می‌کرد، چراکه دهقانان در تفرقه و دوزوکلک می‌زیستند، ولی عشایر در اتحاد و اتفاق. عامل دیگری که دهقانان را وادار می‌کرد به این رفتار دست بیازند وجود حاکمان انتصابی بود که معاش و تمامی عیش و عشرت‌هایشان از جمله خرج سفره‌ها، عیاشی‌ها، زیور و زینت‌ها و کاخ‌هایشان از کیسه‌ی رعیت به چنگ می‌آمد؛ بنابراین، رعیت همواره به حاکمان به چشم دشمن نگاه می‌کرد، در حالی که عشایر رهبران قبایلشان را به چشم عامل وحدت می‌نگریستند و همین وحدت سبب می‌شد تا بتوانند در برابر فرمان‌های حکام گردنکشی کنند و از پرداختن خراج شانه خالی کنند.

آنچه بین عشایر و اسکان‌یافتگان مشترک به نظر می‌رسد ضدیت و دشمنی با حکام بوده است. البته، در مورد عشایر استثناهای فراوانی نیز پیش می‌آمد و آن هنگامی بود که طایفه‌ی آنان قدرت دولتی را قبضه می‌کرد که در این صورت عشایر از حکومت در مقابل دیگران به دفاع برمی‌خاستند، مثل طایفه‌های زند و افشار و قاجار در مقابل حکومت‌های کریم‌خان زند، نادرشاه افشار و قاجار. ولی آیا اسکان‌یافتگان از چنین موهبتی برخوردار بودند؟ به غیر از حاشیه‌ی دریای

مازندران ابداً چنین موقعیتی برای سایر اسکان یافتگان وجود نداشت، حتی وقتی که عشایر حامی حکومت اسکان می‌یافتند. بعد از مدتی حکومت روبه‌زوال می‌نهاد، زیرا خصوصیات غیر رزمی اسکان یافتگان در میانشان رواج می‌یافت و آنان را تنبل و تن‌پرور بار می‌آورد. بی‌سبب نیست که تیمور در کتاب *منم تیمور جهانگشای* می‌نویسد که او تمامی ایل و تبارش را تا آخر عمرش در چادر نگه داشت، حتی مسجد متحرکی برایش ساخته بودند که در جنگ‌ها آن را یدک می‌کشیدند. پس از مرگ تیمور، پسران و نزدیکانش برای کسب رهبری به جان هم افتادند؛ بنابراین، سقوط حکومت‌های مغول در سرتاسر قلمروشان ناشی از اسکان‌یافتگی آنان است.

اوضاع و شیوه زندگی عشایر نشان می‌دهد که آنان به اموال دیگران به چشم اموال خود می‌نگریستند که بایستی به چنگشان می‌آوردند. هر کس که غیر خودی بود دشمن محسوب می‌شد و خلع ید دشمن برای رشد و توسعه قبيله امری حیاتی بود. بی‌سبب نیست که وقتی عشایر به قدرت می‌رسیدند مالک تمام دارایی‌هایی می‌شدند که قبلاً متعلق به حکومت پیشین بود مانند املاک، رعیت، احشام، زر و سیم، خزانه دولتی، کاخ‌ها و خلاصه تمام دارایی حکومت سابق که آن را تصاحب می‌کردند. «شرط بنیادی مالکیت مبتنی بر نظام کلان یا قبيله (که جماعت ابتدا فرقی با آن ندارد) یعنی همان تعلق به کلان یا قبيله سبب می‌شود که با غلبه یک کلان بر کلان دیگر از کلان مغلوب سلب مالکیت گردد و اراضی متعلق به او جزو شرایط غیر آلی بازتولید استیلاگری بشود که حتی جماعت مغلوب را هم ملک خود می‌داند، بنابراین تنها شکل ممکن توسعه مالکیت مبتنی بر نظام کلان یا قبيله، پیدایش نظام‌های بردگی یا رعیت‌مداری است که شکل‌های قبيله‌ای را الزاماً تغییر می‌دهند. در نظام‌های آسیایی، این تأثیر تغییردهنده کمتر از همه است، زیرا نسبت به جاهایی که مالکیت ارضی و کشاورزی به‌طور

انحصاری وجه مسلط تولیدند، در نظام آسیایی که مبتنی بر واحدهای خودبسندۀ صنایع کارگاهی و کشاورزی است، فتح و غلبه و دستیابی بر خیل بردگان چندان ضرورتی ندارد. وانگهی از آنجا که فرد در این شکل از نظام تولیدی هرگز مالک نمی‌شود و تنها از حق تصرف برخوردار است. خود او در نهایت در حکم دارایی، یعنی بردهٔ کسی است که مظهر وحدت جماعت است.»²⁵

در مورد اسکان‌یافتگان این وضع رو به سستی می‌گذاشت، ولی وجود عشایر آن را دوباره قوت می‌بخشید، وضعی که در آن فرد هیچ آزادی نداشت، زیرا در آن صورت خودبه‌خود رودرروی قبیله و یا طایفه قرار می‌گرفت. درست بدین دلیل است که حق فردی را به رسمیت نمی‌شناختند و در این میان فرد برای کسب هویت بهتر می‌دید دست به دامان طایفه، قبیله و حکومت باشد و در بست به خدمت آن درآید، وگرنه در مقام فرد رودرروی جامعه قرار می‌گرفت و محکوم به نابودی بود.

قانون جنگل چه با نام خوی درندگی و چه با نام تنازع بقاء در چنین اوضاعی حکمروایی می‌کرد و این همان است که آن را با نام‌های غیرت یا حمیت ایلی-قومی همواره ستوده‌اند، غیرتی که با تعصبات درآمیخته و به بخشی از ایدئولوژی قومی بدل شده است. ایدئولوژی‌ای که سخت دلخواه حکومت بود و از سوی عامۀ مردم نیز مقبولیت تام داشت؛ مردم بدون قبیله هویتی برای خود نمی‌شناختند و شاه یا رهبر قبیله نیز نماد و مظهر تمام‌عیار قومیت بود. مداحی، قصه‌سرایی، جنگ، خشم و گاهی عفو و عطوفت دهلهایی تبلیغاتی بود که در خدمت این‌گونه طرز تفکر و نیز حکومت قرار می‌گرفت. تعصب‌های قومی نیز بدان دامن می‌زد و همواره آتش‌بیار معرکه بود؛ زیرا وجود تعصب از منافی حکایت می‌کند که برای شخص متعصب جلوه‌ای مادی و عینی دارد. البته، بر این تعصب‌ها دامن نیز زده می‌شد و با نام تعصب

قومی و یا تعصب مذهبی جنگ و ستیزهای فراوانی که در بغداد میان شیعه و سنی درمی‌گرفت سبب تغییر سیاست خلفا می‌شد و آنان گاه جانب این و گاه جانب آن دسته را می‌گرفتند و گاه بی‌طرفی پیشه می‌کردند و بی‌تردید در همه حال سعی داشتند که غائله به نفع خودشان پایان یابد.

در دیده قبایل همه دشمن قبيله و قبيله دشمن قبایل دیگر است و گاه پیش می‌آید که قبایل با چنگ زدن به عامل سومی به وحدت موقت برسند، مثل عامل مذهب در حکومت صفویان و بعد از چندی این عامل از میان می‌رود و باز اقوام و قبایل به جان هم می‌افتند، همچون درگیری قبایل افشار و قاجار و زندیه که برای روی کار آوردن صفویان دو قبيله اول با هم متحد شدند بعد بر سر حکومت به جان هم افتادند؛ بنابراین، همواره وضع موجود از نو تکرار می‌شد و همه با چشم دشمن به یکدیگر می‌نگریستند، جنگ‌ها آغاز می‌شدند و صلح موقت در هم می‌ریخت و همه چیز دوباره به انحطاط و سقوط می‌گرایید.

در جنگ‌ها و یغماگری‌ها جمعیت کم و کمتر می‌شد، دام و احشام به تاراج می‌رفت و زمین‌ها زیر سم ستوران به ویرانه بدل می‌گشت. سپس دوران آرامش فرا می‌رسید و آنگاه می‌بایست سرمایه از کف رفته را از نو زنده کرد و پیداست که این کار درد و رنج فراوانی را تحمیل می‌کرد. جنگ‌زدگان یا به دزدی روی می‌آوردند و یا به دارایی دیگران دست می‌بردند. در اینجا همه چیز بخشی از دارایی محسوب می‌شد؛ از این رو هر جنگی سبب جنگ دیگری می‌شد و کاهش در جمعیت و ثروت تشدید می‌شد.

در چنین اوضاعی، وجود پادشاه، در مقام مالک تمام دارایی‌ها، تنها عامل وحدت بود و این تملک نیز جز از طریق کشتار به دست نمی‌آمد، زیرا اوضاع همواره متشنج بود و کشتار و زور شمشیر تنها میانجی سامان‌بخش پنداشته می‌شد. (بی‌سبب نیست که هنوز هم بسیاری از افراد

خواهان دیکتاتور عادل هستند، چراکه اینان هنوز در اوهامی به سر می‌برند که سینه‌به‌سینه به ایشان رسیده است.) از اینجا بود که استبداد زاده می‌شد، در حقیقت استبداد زاده ناامنی بود و شاه تنها منجی بی‌میانجی امنیت و استبداد تلقی می‌شد. همچنین، شاه مالک تمامی دارایی‌ها بود و این تملک به رسمیت شناخته نمی‌شد مگر اینکه به واسطه مالکان دیگر از آن دفاع شود. مالکان هم استقلال نداشتند، زیرا تنها یک مالک برای همه مایملک وجود داشت؛ شاه خود مالکان دیگر را می‌آفرید و زمین‌ها را بین این مالکان انتصابی به تیول (اقطاع، ساتراپ) می‌داد. شاه، در حقیقت، عده‌ای مالک حلقه‌به‌گوش می‌ساخت که هر یک در خطه هر چند کوچک خود پادشاهی می‌کردند و او نیز هر آن آماده بود تا به املاک دیگران دست‌اندازی کند و از هر آب گل‌آلودی ماهی بگیرد. البته، این اوضاع برای حکمرانی مطلوب نبود، ولی چاره‌ای جز سر فرود آوردن در برابر آن هم وجود نداشت. بعضی شاهان افرادی را در مقام «چشم و گوش شاه» به کار می‌گماردند و یا به قول نویسنده سیاست‌نامه «گماردن جاسوسان» تا از حال‌وروز امیران و شورشیان برای ایشان خبر بیاورند. با وجود این، احتمال وقوع هر حادثه ناگواری برای شاه و سلطنت وجود داشت، چراکه هر سلطنتی مالک نامشروع مایملک بود و از این رو همه به ثروت موجود چشم دوخته بودند. سرپیچی‌های مداوم به بی‌قانونی می‌انجامید، مالکیت وابسته به اقتضاعات زمان بود و برای دفاع از آن بایستی با همه جنگید، در چنین اوضاعی تنها قانون موجود جنگ بود، قانونی که در تمامی این دوران پابرجا ماند. امنیت موهبتی گذرا بود، چنان‌که تا زمان حاضر نیز در مسجدها و تکیه‌ها دعای روضه‌خوانان و آخوندها حفظ امنیت است.

زمانی می‌توان در ایران، غیر از مناطق دریای خزر، از صاحبان زمین نام برد که وجود طایفه‌ها و عشایر را نادیده گرفت. اغلب مورخان نیز آن‌ها را نادیده انگاشته‌اند و به دامن تحلیل‌های غلط افتاده‌اند. لمبتون یکی از این نمونه‌هاست. او در پیشگفتار کتاب مشهور خود

مالک و زارع در ایران می‌نویسد: «روش اقطاع در قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) معمول شده است.»²⁶ در حالی که این روش چنان‌که هرودوت به آن اشاره دارد از زمان هخامنشیان با نام ساتراپ وجود داشته است، بعدها با اسامی گوناگون تیول و اقطاع پا به میدان می‌گذارد.

در تاریخ ایران صدها بار فرار دهقانان و رعیت از زمین‌هایشان و نیز قتل‌عام دهقانان و تیول‌داران و به تصرف در آمدن زمین از طریق این یا آن متجاوز و چپاولگر تکرار شده است. به سربازان مغول نیز به جای حقوق زمین می‌دادند. در این میان کدام «طبقه مقتدر» با نام «ملاک» می‌توانست در ایران ریشه بگیرد که لمبتون از آن نام می‌برد؟ در ادامه تحلیل وی معلوم می‌شود که این طبقه گویا همان «اقطاع‌داران» باشند که خود نماینده رژیم‌های صاحب قدرت بودند و اینان بر خلاف نظر لمبتون هرگز نمی‌توانستند در برابر حکومت از دهقانان دفاع کنند. عجیب این است که وقتی مسئله طبقات پیش می‌آید همه محققان در ایران به دنبال طبقه‌ای می‌گردند و اگر طبقه‌ای کلاسیک نیافتند برای خالی نبودن عریضه طبقه‌ای می‌تراشند و طبیعتاً دچار تناقض گویی می‌شوند. تحلیلگران روسی در این میدان پیش‌تاز تحلیلگران دیگرند. به گفته پطروشفسکی توجه کنید: «پیشوایان عرب به هنگام تسخیر پارس اراضی بسیاری را به تصرف خویش در آورده غصب کردند. خانواده حنظله بن تمیم اهل بحرین از لحاظ ثروت در میان زمین‌داران پرسی مقام اول را احراز کرد.» درست در ادامه همین تصرف مالکیت از طرف مهاجمان، او چنین ادامه می‌دهد: «ولی بسیاری از دهقانان ایرانی پارس نیز پیمان‌هایی با فاتحان بسته سر به اطاعت ایشان نهادند و اراضی و قلاع و حقوق و امتیازات فئودالی خویش را حفظ کردند.»²⁷ چنان‌که ملاحظه می‌شود، او جامعه‌ای را تصویر می‌کند که مالکیت از طریق تصرف و حقوق فئودالی باهم در آنجا حاکم بوده است. اگر با رویکرد سنتی و کلیشه‌ای به موضوع نگاه کنیم، این دو شیوه‌های تولیدی متفاوتی هستند که نمی‌توانند یکدیگر را تحمل

کنند. چنان‌که در بخش حوزه دریای خزر مشاهده خواهیم کرد، این دو شیوه تولید همواره با یکدیگر در ستیز بوده‌اند. پطروشفسکی به حوالی دریای خزر این‌چنین اشاره دارد: «در سال ۶۵۱ میلادی (۳۱ هجری) شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد و همه ایران تقریباً تا آمودریا (جیحون) از شمال شرق مسخر اعراب گشت. فقط نواحی بلخ و غور و زابلستان و کابل و سرزمین‌های کرانه دریای خزر، یعنی دیلم و گیلان و طبرستان مستقل باقی ماندند. مردم نواحی مزبور لجوجانه پایداری کردند و بعدها مطیع شدند. بلخ به طور قطع در سال ۷۰۷ میلادی (۸۹ هجری)، ولی دیلم و غور و کابل مسخر اعراب نگشتند.»²⁸ اما او هیچ دلیلی را مطرح نمی‌کند که چرا حوزه دریای خزر، بر خلاف بقیه مکان‌ها، مسخر اعراب نگشت، سپس در صفحه 380 کتاب *اسلام در ایران* به نکته عجیب‌وغریبی اشاره می‌کند: «در سال ۸۰۹ هجری پس از قیام مجددی دولت مازندران احیا شد. دولت‌های سادات شیعه مازندران گیلان در قرن نهم هجری، به دولت‌های عادی خرده‌فئودالی مبدل گشت.»

معلوم نیست که اصطلاح خرده‌فئودالی به چه معناست؟ آیا منظور وسعت مالکیت است؟ در آن صورت بایستی حدود مالکیت یک فئودال معین می‌شد که نشده است؛ و اگر منظور امتیازات حقوقی و سیاسی و دوری و نزدیکی به پادشاه و امیر است باید مشخص می‌شد. ولی هر چه هست تمامی تفاوت‌ها از نظر پطروشفسکی پنهان است، چراکه ایران از نظر وی فئودالی بوده است و شکل عادی حکومت نیز اگر فئودالی نبوده باشد پس بایستی خرده‌فئودالی نامیده شود. در حالی که ما همواره در فئودالیسم وجود حی‌وحاضر فئودال‌ها را شاهدیم، ولی در آثار نویسندگانی که وجود فئودالیسم را در ایران مطرح می‌کنند گاهی مثل آثار پطروشفسکی فئودالیسم رخ پنهان می‌کند و باز برای خالی نبودن عریضه سر برمی‌آورد. بی‌شک، با اشغال مناطق کرانه دریای خزر گاهی حکومت شبه‌فئودالی آنجا دچار انحطاط می‌شد، ولی مجدداً

برقرار می‌گردید. از این رو ثبات کرانه خزر را در دیگر جاهای ایران سراغ نداریم. در بخش کرانه دریای خزر مفصل‌تر به این مسئله خواهیم پرداخت. در پایان این بخش با توجه به قطب‌های درگیر جمع‌بندی صورت گرفته است:

1- عشایر با عشایر

۲- عشایر با نیمه اسکان یافتگان

۳- عشایر با اسکان یافتگان

4- اسکان یافتگان با اسکان یافتگان

۵- رژیم‌ها با عشایر

۶- رژیم‌ها با اسکان یافتگان

۷- رژیم‌ها با رژیم‌های همسایه.

پی‌نوشت‌ها:

۱- پروکوپيوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، چ 3، تهران: علمی و فرهنگی، 1365، ص 210.

۲- همان، ص 20.

۳- عزالدین بن اثیر، اخبار ایران از الکامل ابن اثیر، ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دانشگاه تهران، 1349، ص؟.

۴- عباس اقبال آشتیانی، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض سلسله قاجاریه، ص ۷۲۵.

۵- ناصر خسرو قبادیانی مروزی، سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین‌پور، چ 5، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، 1362، ص ۵.

۶- همان، ص 118.

۷- حمزه بن حسن اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1367، ص 180.

۸- همان، ص ۱۷۷.

۹- همان، ص ۱۷۵.

۱۰- همان، ص ۱۷۶.

۱۱- فیلیپ خلیل حتی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: آگاه، 1366، ص ۶۲۵-۶۲۶.

۱۲- دکتر لطف‌الله هنرفر، اصفهان، چ 2، تهران: انتشارات فرانکلین، 1356، ص ۱۰۰؟.

۱۳- فرناند - براودل: *Civilization and Capitalism (15th - 18th century)*, translation from the French, revised by Sian Reynolds, Fontana Press
جلد اول صفحه ۳۲

۱۴- آدام اولتاریوس، سفرنامه اولتاریوس، ترجمه احمد بهپور، تهران: ابتکار نو، 1385، ص ۱۰۰؟.

۱۵- جان ادموندز و دیگران، دو سفرنامه درباره لرستان (همراه با رساله لرستان و لرها)، ترجمه سکندر امان‌اللهی بهاروند و لیلی بختیار، تهران: بابک، 1362، ص ۱۷-۱۹.

۱۶- همان، ص ۱۶.

۱۷- همان، ص ۳۷، ۳۸، ۵۵.

۱۸- همان، ص ۶۲.

۱۹- سکندر امان‌اللهی بهاروند، کوچ‌نشینی در ایران: پژوهشی درباره عشایر و ایلات، چ 2، تهران: آگاه، 1367، ص 1-2.

۲۰- ابوالقاسم محمد حوقل، سفرنامه ابن حوقل: ایران در صوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص ۱۰۰؟.

۲۱- علی اصغر فهیمی، تاریخ آل بویه، تهران: سمت، 1378، ص ۵۸۶.

۲۲- همان.

۲۳- ابراهیم پور داود، فرهنگ ایران باستان، تهران: دانشگاه تهران، 1326، ص ۲۱۵-216.

۲۴. همان، ص ۲۱۶.

۲۵- کارل مارکس، گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه باقر پرهام، سوئد، سال ؟، ص ۴۹۷.

۲۶- آن لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، چ 3، تهران: علمی و فرهنگی، 1362، ص ۳۶.

۲۷- ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام، 1352، ص ۴۲.

۲۸- همان، ص ۴۳.

حوزه دریای خزر

خصوصیات جغرافیایی این منطقه نسبت به خصوصیات سایر نقاط ایران متفاوت است: «دارای بارندگی فراوان که ارتفاع آن از ۱۲۵ تا ۱۶۲ سانتیمتر می‌رسد و رطوبت هوا در حدود ۹۵ درصد است. درجه حرارت تا حدود سه در زمستان و ۳۷ درجه در تابستان می‌باشد. میزان نزول برف چون دوره یخبندان گیلان زیاد نیست و حداکثر ارتفاع برف ممکن است به دو متر برسد.»^۱ غیر از آن نهرها و رودخانه‌های فراوانی دارد که تولید کشاورزی را به حد اعلا می‌رساند و مسئله آب در آنجا هرگز مانند سایر نقاط ایران نبوده است. وجود کوه‌های طالش، طارم و خلخال و دنباله رشته کوه‌های البرز این منطقه را همچون دژی مستحکم نگه می‌دارد. از سوی دیگر جنگل‌های انبوه این منطقه شیوه جنگی خاصی را امکان‌پذیر ساخت که در سایر نقاط ایران امکان‌ناپذیر بود. در حقیقت، جنگل‌ها و کوه‌ها بزرگ‌ترین حامی این مردم در مقابل تعرض دشمن بوده‌اند. از این رو پذیرفتنی است اگر خاندان جشنسف ۸۲۱ سال در منطقه گیلان حکومت کرده باشند،^۲ در کتاب *گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت* آمده است: «گاوبارگان پادوسبانی تا اواسط سلطنت شاه عباس صفوی در کنار حکمرانان محلی دیگر که جای دابویگان را گرفته بودند در گوشه و کنار قدرت فرمانروایی خود را حفظ کردند و تقریباً باید گفت با کشته شدن ملک جهانگیر چهارم آخرین فرد سلسله در سال ۱۰۰۶ هجری، یعنی همزمان با برچیده شدن حکومت گیائیه در گیلان به تاریخ پادوسپانیان نیز خاتمه داده شد.»^۳

ه. ل. رابینو نویسنده *فرمانروایان گیلان* نیز موقعیت منطقه حوزه دریای خزر را درک کرده بود. وی می‌نویسد: «سپاهیان متجاوز به ندرت برای آمدن به این سرزمینی که پوشیده از جنگل انبوه و باتلاق و مرداب است، جان خود را به خطر می‌انداختند، زیرا در غیر این صورت

تب‌های خطرناک و هجوم ساکنین آنجا که غافلگیرانه از کمینگاهشان بیرون می‌آمدند، در انتظارشان بود. همچنین در فراهم کردن خواروبار (برای سپاه) با دشواری روبرو می‌شدند.⁴

این نویسنده اکثر خاندان‌هایی را که در نواحی گوناگون حوزه دریای خزر (گیلان و مازندران و گرگان و دیلم) حکم می‌راندند، نام برده و به نتیجه چشمگیری رسیده است: «سامان گیلان در گذشته از رود چالوس تا تالش کنونی (از جمله خود تالش) بود. در روزگاران دور دژهایی در چالوس برای جلوگیری از هجوم دیلمیان به رستم‌دار بر پا کرده بودند، بخش کوهستانی عبارت از چندین ناحیه بود که در هر کدام خاندانی فرمانروایی داشت.»⁵ او از سیزده تن نام می‌برد که در سال ۲۵۰ در آن مناطق حکومت می‌کردند و می‌افزاید: «برایمان امکان ندارد این کسان را بر حسب خاندان و ناحیه دسته‌بندی کنیم.»⁶ وی برای سال‌های ۲۶۰ و ۳۱۱ و ۳۸۸ نیز از چندین خاندان نام می‌برد که از دسته‌بندی‌شان عاجز است، سپس بخشی از متن *تاریخ الجایتو* را آورده است که در آن از مناطق و پادشاهان یاد شده است، معلوم می‌شود که در آن زمان مناطق شمالی ایران در حوزه خزر به دست پادشاهان یا امرای محلی‌شان تقسیم شده بود و هر یک برای خود قدرتی داشتند. در فصلی از *جامع التواریخ* نوشته خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی که مربوط به حسن صباح و جانشینان اوست، اشاره‌های فراوانی به قلاع و استحکامات حوزه خزر (بخش ایران) می‌رود و مقاومت و جنگ‌های مردم شمال را که بیشتر به صورت پارتیزانی انجام می‌شد، یادآور می‌شود و از حکومت باطنیان نام می‌برد. از توصیف قلعه الموت چنین برمی‌آید که سازندگان قلعه از قدرت مالی فراوانی برخوردار بوده‌اند، «و الموت کوهی است که تشبیه آن به شتری زانو زده و گردن به زمین نهاده کرده‌اند و آن قلعه‌ای است که مداخل و مخارج و مراقی و معارج آن را شبیه و نظیر نیست. جدران محصص و بنیان مرصص چنان استحکامی داده بودند که پولاد به وقت تخریب **گوئیا** بر سنگ می‌زدند و در احجام آن

احجار چند سباط با طول و عرض و به ارتفاع و حوض‌های عمیق که از استعمال سنگی و صاروج استغنا حاصل داشت آیت «تثحتون من الجمال بیوتا فارهین» در صفت آن وارد ساخته بودند و جهت سرکه و شراب و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوض‌ها کنده، در وقت تاراج و استخراج ذخایر لشکریان در حوض عسل غوص می‌کردند و از رودخانه تأثیر دو جوی آب به پای قلعه آورده بودند و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب آن حوض‌ها دریا آسا هم از سنگ ساخته بودند که آب به پای خویش جهت ذخیره در آنجا می‌رفت و پیوسته آنجا روان بودی.»⁷

اقتدار پادشاهان کوچک، قدرت جنگی و استحکامات آنان نشانه‌ای بر تفاوت آنان نسبت به بقیه بوده است. در سفرنامه ابن حوقل نیز به اشاره‌ای درباره یک قباله زمین برمی‌خوریم که نشان‌دهنده وجود مالکان قانونی بر زمین است: «اما ارتفاع گرگان پس از اختلالی که در زمان ما در آنجا رخ داد از آن وشمگیر بن زیار و بهستون (بیستون) بن وشمگیر بن زیار است و این عواید شامل است به خراج (جبایات) و قباله‌ها و حقوق سلطانی و آنچه از کشتی‌هایی که به دریای طبرستان واقع در آبسکون رفت و آمد می‌کنند گرفته می‌شود، همه عواید در حدود دویست هزار تا دو میلیون درهم است. عایدی طبرستان سال‌های درازی است که به دست نمی‌آید، زیرا این سرزمین میان حکمرانان دست‌به‌دست می‌گردد و در روزگار گذشته عواید آن چون عواید گرگان بود.»⁸ ابن حوقل در جای دیگر اشاره می‌کند: «کوه‌های روینج و فاذوسبان (پادوسپان) و قارن بسیار استوارند و هر کوهی را رئیسی است و اغلب دارای درختان بلند و بیشه‌هاست و آب‌ها آن‌ها را فراگرفته است و بسیار فراخ نعمت است.»⁹ از نوشته‌های ابن حوقل چنین برمی‌آید که در شمال ایران مالکانی می‌زیسته‌اند که وی از ایشان با نام رئیس اسم می‌برد که اگر با گفته اول وی سنجیده شود روشن می‌گردد که این رؤسا قباله نیز داشته‌اند.

وی مورد اول را به گرگان و مورد دوم را به دیلمان نسبت داده است، چراکه رئیس در اینجا به معنای مالک منطقه است و گویا همین ملاکان بودند که در مورد امرای منطقه طرف یکی را می‌گرفته‌اند.

در بخشی از تاریخ اولجایتو در کتاب *فرمانروایان گیلان* چنین آمده است: «همچنین در عرف اهل گیلان پادشاه نسیب اصیل را که امرا و سپاه بسیار در فرمان او باشند رشاسالار گویند و اطلاق این اسم بر ملوک دو قبیله است از آن یکی ساسان خالو که مرداوویج‌وندند و والیان خطه فومن (که اسحاق‌وندند) و اسحاق و مرداوویج برادر بودند و رسم و عادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه نسیب اصیل مخاصمت افتد سایر اهالی گیلان را مدد و مساعدت یک جانب باید کرد و بعضی را معاونت طرف خصم و هیچ‌یک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد و قبیله کیکاووس بن شاهنشاه که حاکم کوتم‌اند انوزوند گویند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدیم‌اند و مقدم و سرور پیش گیلان و خواهر کیکاووس زن جلال‌الدین حسن نومسلمان و مادر علاء‌الدین است و او به استقبال هولاکو خان در مبادرت مسابقت نمود و با سیورغامیشی مراجعت کرد و دیگر ملوک گیلان به پادشاهی قریب عهدند و ملک با اصالت و استقلال گرفته و اگر نه در قدیم همه مطیع این دو قبیله معتبر بوده‌اند و هر رئیسی صاحب تیر (تیغ) و تبر جگنه گویند.»¹⁰

بعد از این سخنان، وی رؤسا و گاهی به اسم، پادشاهان منطقه را برمی‌شمارد و چنان که در بالا آمد «دیگر ملوک گیلان به پادشاهی قریب عهدند.» یعنی، همگی، به اتفاق، پادشاه را قبول دارند و در حقیقت خاندانی را که برای پادشاهی اصیل می‌دانند حمایت می‌کنند. در دیگر جاهای ایران هرگز چنان رؤسایی وجود ندارند که همگی یک خاندان را به سلطنت برگزینند و یا از یک اصیل‌زاده طرفداری کنند. جالب اینجاست که اغلب ریاست مناطق بعد از پدر به پسر

می‌رسید تا در آن به امیری بنشینند. بی‌شک، در آن منطقه نه‌تنها مالک زمین وجود داشت، بلکه آنان قدرت فراوانی نیز داشتند و بر اثر اتفاق و اتحاد قدرت عظیمی پیدا کرده بودند. «مقدسی، در تنها کتاب مسالکی که به دست ما رسیده، می‌گوید دولاب در چهار منزلی بیلمان است که به گفته ابوالفداء شهری کوچک مانند یک قریه بوده و ظاهراً یکی از نقاط مهم ولایت طالش بوده است. در دو منزلی سفیدرود و چهارمنزلی بیلمان شهر خشم مقر داعی، رئیس علویان، قرار داشت که در نیمه دوم قرن سوم بر تمام آن ولایات سلطنت یاغیانۀ مستقل داشت و در اطاعت خلیفه نبود.»¹¹

بیهوده نیست که حوزه ایرانی دریای خزر از طبرستان (تقریباً مازندران کنونی) مرکز قهرمانان تاریخی و یکی از مراکز انقلابی و شورشگری ایران بوده است و دیلم و گیل چنان قدرتی داشتند که در زمان آل بویه، قرن چهارم هجری، توانستند قدرت خلفا را ساقط و بغداد را فتح کنند. در اواسط حکومت شاه عباس این منطقه سقوط کرد، ولی مردم همواره در پی زنده کردن وضع سابق بودند. موقعیت جغرافیایی نیز به تجمع رهبران و پیروانشان کمک می‌کرد، به قول محمدجعفر خورموجی فرقه باییه در آنجا قلعه‌هایی داشتند و «با مقاومت شدیدی که آنان در قلعه طبرسی کردند عاقبت در سال ۱۲۶۵ این قلعه فتح گردید.»¹²

بعد از حکومت شاه عباس این منطقه همواره مورد تاخت‌وتاز قرار گرفت؛ با این همه، مردم روحیه سلحشوری را همچنان حفظ کردند. وقتی پطر در آن اوضاع پرآشوب می‌خواست شمال ایران را به دست آورد و مردم گرجستان و ارمنستان را در گیلان اسکان دهد، که تا حدودی چنین کرد، با پایداری مردم گیلان روبه‌رو شد. «ماتیوشکین پس از در هم شکستن پایداری ایرانیان در گیلان دست به ساختن قلعه‌ای در سلیمان گذاشت.»¹³ علت این پایداری هم روشن بود، زیرا شمالی‌ها در پی‌ریزی پادشاهی صفویه کارهای بسیاری کرده بودند. در مورد طبرستان

نیز از جنگ‌هایی که بین عرب‌ها و مردم شمال ایران رخ داده بود روایت‌های فراوانی به دست ما رسیده است. برخی معتقدند که عرب‌ها هرگز به آنجا دسترسی پیدا نکردند و برخی بر این باورند که آنجا فتح شد، کتاب *فتوح البلدان* هم دستخوش تناقض‌هایی است. نویسنده در جایی می‌گوید: «پس سعید، دشت‌های طبرستان و رویان و دنباوند را گشود و اهل جبال وی را مالی دادند.»¹⁴ و سپس می‌نویسد: «در جنگ‌های طبرستان و نواحی آن، گاه بی‌آنکه مطالبه‌ای شود، خود خراج می‌پرداختند، گاه پس از جنگ‌ها و نبرد به پرداختن آن تن در می‌دادند.»

«اما معاویه بن ابی سفیان، مصقله بن هبیره بن شبل، از طایفه بنو ثعلبه بن شیبان بن ثعلبه بن عکابه را به فتح طبرستان فرستاد. مردمان طبرستان همه جنگی و دلیرند. معاویه ده هزار، یا به قولی بیست هزار مرد همراه او کرد. دشمنان با وی حيله کردند و چنان وانمودند که هیبت وی بر دل‌هایشان نشسته است تا مصقله سپاه را به درون آن دیار آورد. و چون نزدیک گذرگاه‌های کوهستانی رسید، دشمن در آنجا کمین کرده بود. پس سنگ‌های کوهستانی را بر سر ایشان افکندند؛ چنان‌که آن لشکریان همه هلاک شدند و مصقله نیز کشته شد. از آنجای این مثل آوردند که تا مصقله از طبرستان برگردد.»¹⁵

مسئله مهم در اینجا طرز دادن خراج بود که مردم به میل خویش می‌پرداختند، زیرا مطمئن بودند که مسلمانان هرگز یارای ورود به منطقه‌شان را نخواهند داشت: «پس از آن مسلمین در اطراف آن نواحی می‌جنگیدند و از پیشروی در سرزمین دشمن پرهیز می‌کردند.»¹⁶ باید در نظر داشت کمابیش تمامی مناطق حوزه خزر (بخش ایران) اسکان یافته بودند و در عین حال همواره پر قدرت‌ترین منطقه ایران بودند. این قدرت احتمالاً باید به دلیل اتحاد دلبخواه و نه از روی اجبار و نیز احساس مالکیت بر زمین بوده باشد. چنان‌که تعرض به منطقه تعرض به حریم آنان تلقی می‌شده است. در حالی که در سایر نقاط ایران چنین چیزی مشاهده نمی‌شود و اگر

هم مشاهده شود ناچیز و زودگذر بوده است، آن هم بدین سبب که در آن مناطق تصرف حکم فرما بوده است. مالکیت زمین متغیر بود و آنانی که روی زمین کار می‌کرده‌اند هرگز برایشان مهم نبوده است که چه کسی صاحب اصلی است، چراکه او بایستی درآمد را بر طبق شروط و نه قوانین تقسیم می‌کرد، ولی وقتی این شروط از حد معینی می‌گذشت و وی را تحت فشار قرار می‌داد، یا از زمین فرار می‌کرد و یا سر به طغیان برمی‌داشت. ویژگی اصلی شمال ایران نسبت به سایر مناطق این تفاوت بزرگ نیز بوده است.

از کتب تاریخی چنین برمی‌آید که تجارت در شمال ایران رونق فراوان داشته است، حتی پل امیر نیز در کتاب *خداوند الموت* اشاره می‌کند که از الموت گیاهان دارویی به سایر نقاط کشور صادر می‌شده است. مقدسی می‌گوید: «بروان نه خانه‌های خوب داشته و نه بازارهای مهم و نه مساجد جامع، حاکم‌نشین آن ناحیه را شهرستان می‌گفتند و چون تجاری ثروتمند در آنجا مقیم بودند آن شهر رونق و آبادی داشت.»¹⁷ و همچنین: «یاقوت و ابوالفدا هر دو نقل کرده‌اند که کونستانتینولیس در قرن هشتم بندر تجارتی پررونقی بوده و تا خود دریا یک روز راه مسافت داشته است.»¹⁸ علاوه بر این، پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم در شمال رونق فراوان داشت که خود نه تنها برای تهیه لباس بلکه برای تجارت نیز مهم بوده است. حمدالله مستوفی در مورد محصولات لاهیجان و فومن و رشت از تولید ابریشم صحبت به میان می‌آورد.¹⁸ ابن حوقل نیز می‌گوید: «در همه نواحی طبرستان ابریشم به دست می‌آید که به همه جا می‌فرستند و در میان کشورهای اسلامی و کفر ناحیه‌ای در کثرت ابریشم به پایة طبرستان نمی‌رسد، و چوب و خدنگ و نیز مو رنگین که چوب آن سیاهی و سرخی دارد و شمشاد و شوحط آنجا بی‌مانند است.

مردم طبرستان پرمو و پیوسته ابرو، و دارای سرعت تکلم و شتابناک و سبک‌اند. خوراک آنان

نان، برنج، ماهی و سیر است و همچنین است دیلم و گیلان. از طبرستان جامه‌های گوناگون ابریشمی و پشمی گران بها و گلیم سیاه شگفت‌انگیز به دست می‌آید و جامه‌های هیچ سرزمینی بدین خوبی و گرانی نیست و هر گاه از زر بافته باشند مانند جامه فارس یا کمی گران تر از آن است.»¹⁹

چوب خدنگ، شمشار (شمشاد) و شوحط همه چوب‌های صنعتی و یا به عبارت دیگر چوب‌هایی هستند که به درد ارتش می‌خوردند و بهترین تیر و کمان را از این چوب‌ها می‌ساختند، در ضمن با توجه به گرانی جامه‌ها و گلیم آنجا این صنایع جزو محصولات صادراتی مردم طبرستان و گیلان و دیلم بوده‌اند. ابن حوقل همچنین اضافه می‌کند: «در طبرستان دستار (دستمال) پنبه‌ای می‌بافند و شرابی و نیز دستک (نوعی ظرف) ساده و مذهب می‌سازند. طلای آنجا بی‌مانند است چنان که در جامه زربفت طلای آن باقی می‌ماند و از این حیث مشهور است. پنبه آنجا شبیه پنبه صعده و صنعاء و اندکی زرد است، و نیز از طلای آنجا جواهر خوبی می‌سازند که مردم عراق خریدار آندند.»²⁰ پس مشخص است که حوزه جنوبی دریای خزر مرکز دادوستد و بازرگانی گسترده بوده و از یک سو قدرت و ثروت طبیعی و از سوی دیگر قدرت و ثروت تجاری داشته است. علاوه بر این، تداوم بازرگانی متکی به امنیت جاده‌ها بود، پس امنیت نیز برقرار بوده است.

جالب اینجاست که ابن حوقل آنچه را که در مورد کوه‌های روینج و فادوسبان (بادوسبان) می‌گوید، در مورد گرگان نیز تکرار می‌کند. «اغلب توابع گرگان کوهستان‌ها و قلعه‌های استوار است و هم‌اکنون در آنجا قلعه‌هایی است که دست و شمشگیر بن زیار بدان نرسیده است. و همچنان در دست مردمان قلعه است و به گفته مردم شهر شماره آن‌ها بیش از هزار، و هر قلعه را یک یا دو ضیعه است، و مردمان قلاع مالی همچون مقاطعه به فرمانروای گرگان می‌پردازند و

بسا اوقات از تادیبه آن امتناع می‌ورزند و از این رو با آنان به مسالمت رفتار می‌کنند و به رفق و مدارا آنچه که ممکن است می‌گیرند و در صورت درشتی به دفاع برمی‌خیزند و از عمده آنان برنتوان آمد.»²¹

کتاب دیوان‌سالاری در عهد سلجوقی نوشته کارلا کلاوزنر نیز درباره کناره دریای مازندران در زمان سلجوقیان نیز اشاره‌ای این گونه دارد: «و نیز نواحی مختلف کناره دریای مازندران که تحت سلطه سلسله‌های محلی نظیر سلاریان طارم و اسپهبدان طبرستان قرار داشتند.»²²

رشد بازرگانی و وضع مالی خوب مردم نشانی از آرامش در منطقه است که در سایر نقاط ایران وجود نداشته است. مهم‌تر از همه وجود امیران، مناطق و قلعه‌هایی که در دست عده‌ای بود و نشان‌دهنده مالکان بزرگ در منطقه است که در عین حال استقلال و قدرت نیز داشتند. تو گویی در شمال ایران مالکیت با عنوان امیری و یا شاهی عجین بود و چنان‌که از تاریخ طبرستان و رویان و مازندران برمی‌آید، افراد در راه مالکیتشان، که حق طبیعی و یا قانونی خویش می‌پنداشتند، می‌جنگیدند.

مالکیت با عنوان امیری از پدر به اعضای دیگر خانواده می‌رسید و بعد از آنکه پدر درمی‌گذشت، پسر ارشد و یا فرد دیگری از خانواده مالکیت و امیری را به‌عهده می‌گرفت. قدرت این امیران از دو جنبه حائز اهمیت بود؛ نخست، به سبب زمین و ملکی که از لحاظ قانونی متعلق به آنها بود و هرگز حاضر نبودند از دستش بدهند. دوم، به هنگام حمله دشمنان اتحاد این امیران ضروری بود و سبب می‌شد آنان زیر فرمان امیر بزرگی درآیند و از مالکیت خویش دفاع کنند؛ بدین سبب آنان همچون یک نیروی متمرکز که در منافع مشخصی شریک بودند در برابر دشمن صف‌آرایی می‌کردند. البته، باید این مسئله را در نظر داشت که وضع این مردم

نسبت به مردم مناطق اطرافشان، که روش زندگی دیگری داشتند، متفاوت بود. در چنین وضعی، آنان خود را دائماً در تهدید همسایگان می‌دیدند و همواره از نظر رزمی آماده بودند.

وجود هزاران قلعه در منطقه محصول دو علت است: نخست، ستیز بر سر مالکیت با همسایگان، خویشان و آشنایان و دوم، جنگ با عوامل و دشمنان خارجی. شگردهای جنگی که در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از آن‌ها یاد می‌شود، ورزیدگی و پختگی اهالی و رزم‌آوران منطقه را ثابت می‌کند و در ضمن گویای این است که آنان پیوسته از هر سو تهدید می‌شدند.

منطقه حوزه خزر به علت داشتن جغرافیای ویژه از استحکام خاصی برخوردار بود و به سبب داشتن آب فراوان منطقه حاصلخیزی به‌شمار می‌آمد؛ بنابراین، آرامش و آسایش در این منطقه بیشتر از سایر نقاط ایران بوده است. البته، ناگفته نماند که وجود قلعه‌های فراوان دلیل بر این نیست که منطقه دائماً در وضع جنگ به‌سر می‌برد، بلکه تهدید جنگی نشان وجود مالکیت و مالکانی بود که برای حفظ خود، طایفه، اهل‌وعیال و اطرافیان خویش و یا برای خوش‌گذرانی قلعه‌هایی درست می‌کردند تا در فراغت کامل به‌سر برند و ثروت و خزاین خویش را از شر دزدان و تاراجگران و یاغیان و دشمنان دیگر محفوظ بدارند.

بعد از سلطه عرب‌ها در منطقه، شاهد جنبش‌ها، انقلاب‌ها و قیام‌های عظیمی هستیم که سرچشمه آن‌ها اغلب در حوزه خزر است. چندین دلیل بر این جنبش‌ها وجود دارد از جمله اینکه برخی قوانین از بین رفته بودند مثلاً محترم شمردن حق مالکیت که دست‌کم در بین مالکان منطقه برقرار بود و بی‌قانونی و زورگویی و تصرف مال و ملک دیگران با هر اسم و عنوانی آزاد شده بود. مالکان سابق به تکاپو افتاده بودند و کشاورزان و رعیت نیز که قبلاً آسایش خاطر نسبی داشتند از دست خراج‌های رنگارنگ مثل مالیات سر و ذمی بودن و تحقیر

از جانب عرب‌ها به تنگ آمده بودند. از اربابان سابق نیز چیزی عایدشان نمی‌شد، ولی این چنین سختی و خفت را هم متحمل نمی‌شدند، دست‌کم در آن زمان آرامشی نسبی داشتند. وضع موجود سبب شد که منطقه هرگز با خواست عرب‌ها کاملاً کنار نیاید. وجود بعضی مقررات در اسلام نیز که مخالف با مقررات جاری در منطقه بود، مثل حق تحصیل و فراگیری علم برای همه و یا همسرگزینی اسلامی و تحریم رباخواری با مذاق اربابان و امیران سازگار نبود و خود از علت‌هایی بود که به قیام‌های متعدد می‌انجامید. تفسیرها و تجدیدنظرهای گوناگون از قوانین و احکام قرآن اندیشهٔ مستتر در پس قیام‌ها بود. چنان‌که تقریباً تمامی قیام‌ها مهر اسلام و یا به طور اخص قرآن بر خود داشت.

در حقیقت، دو نوع سنت‌شکنی در منطقه رشد پیدا کرد. نخست، مخالفت با احکام قرآن و دوم، شکستن سنت‌های پیشین.^۳ این مسئله، چنان‌که می‌دانیم، مسکن و مأمن شیعیان شد و در نهایت منجر به تشکیل حکومت ملی، بعد از نهمصد سال سلطهٔ عرب‌ها، در ایران گشت. حتی ششصد سال قبل از برقراری حکومت ملی، برای اولین بار، بغداد به وسیلهٔ همین مردم سقوط کرد و معزالدوله حق خزانه‌داری را از خلفا گرفت و به سلطان داد و بعد از وی نیز این رسم برقرار بود تا اینکه حکومت خلفا یکسره از میان برداشته شد.

^۳ این سنت‌شکنی مضاعف در سایر قیام‌های ایران با در نظر گرفتن هر منطقه به طور مجزا گونه‌های دیگری به خود گرفته است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- محمدتقی میرابوالقاسمی، گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت، رشت: هدایت، 1366، ص 40.
- ۲- همان، ص 40.
- ۳- همان، ص 41.
- ۴- م. ب. یاسنت لوئی رابینو، فرمانروایان گیلان، رشت: گیلکان، 1365، ص ۱۰۷.
- ۵- همان، ص ۱۰۸.
- ۶- همان، ص 113.
- ۷- خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، حسن صباح و جانشینان او - فصلی از جامع التواریخ، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران: خجسته، 1385، ص ۱۳۵-136.
- ۸- ابوالقاسم محمد حوقل، سفرنامه ابن حوقل: ایران در دوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص ۱۳۷.
- ۹- همان، ص ۱۱۹-120.
- ۱۰- م. ب. یاسنت لوئی رابینو، فرمانروایان گیلان، رشت: گیلکان، 1365، ص ۱۸۳-۱۸۴.
- ۱۱- گای لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی، 1364، ص ۱۸۷.
- ۱۲- محمدجعفر خورموجی، حقایق الاخبار ناصری، چ 2، تهران: نی، 1362، ص ۶۱ به بعد.

- ۱۳- لارنس لکهارت، *انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران*، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران: مروارید، 1368، ص ۲۸۷.
- ۱۴- احمد ابن یحیی البلاذری، *فتوح البلدان*، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، به تصحیح استاد علامه محمد فرزانه، چ 2، تهران: سروش، 1364، ص 92.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان، ص ۹۳.
- ۱۷- گای لسترنج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی، 1364، ص ۱۸۶.
- ۱۸- همان، ص ۱۸۷.
- ۱۹- ابوالقاسم محمد حوقل، *سفرنامه ابن حوقل: ایران در دوره الارض*، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص ۱۲۳.
- ۲۰- همان، ص 123-124.
- ۲۱- همان، ص ۱۲۵.
- ۲۲- کارلا کلوزنر، *دیوان سالاری در عهد سلجوقی (وزارت در عهد سلجوقی)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر، 1389، ص ۲۱.

فره ایزدی

فره ایزدی به معنای تأیید الهی یا برگزیده خداوندی است که به گمان برخی ریشه‌اش به زمان‌های بسیار دور برمی‌گردد. عبدالحسین زرین کوب در کتاب *تاریخ مردم ایران قبل از اسلام* آن را تأیید الهی معنی کرده است، به عقیده او این مفهوم در اقوام بسیار کهن ایرانی وجود داشته است، چنان‌که می‌نویسد: «بدون شک ایرانیان باستان غرب ایران، طوایف ماد و پارس، هم قرن‌ها قبل از آنکه در مجاورت آشور و عیلام، به صحنه تاریخ قدم بگذارند، می‌بایست مثل اقوام اوستایی شرق ایران افق‌های ناپیدای آن را پشت سر گذاشته باشند. این بهشت طلایی چنان‌که از *وندیداد/اوستا* برمی‌آید در کنار رود نیک دائیتی صحنه فرمانروایی پدرانۀ جمشید (یمه خشثه) پادشاه افسانه‌ها بود. در دنیای رؤیایی این دارنده رمه خوب انسان‌ها با خدا انجمن می‌کردند و با رمه‌هایشان عمر را در شادی و خرسندی و فراوانی به سر می‌بردند. چند بار نسل انسان‌ها فزونی یافت و دارنده رمه‌های خوب زمین را به خاطر انسان‌ها فراخ‌تر کرد. سرانجام طوفانی از سرما که همه چیز را تهدید می‌کرد و در سنت‌ها و اساطیر غالباً معرف حضور دیو به‌نظر می‌آید، از راه رسید. دارنده رمه‌های خوب، برای آنکه نسل این آریاها از بین نرود به اشارت اوهرمزد (اهورامزدا) بنایی ساخت (ور، ورجمکرت) و کوشید تا از انسان‌ها و دیگر موجودات هر چه را ممکن است در پناه آن از گزند اهریمن حفظ کند. با این همه، چنان‌که از یک روایت دیگر برمی‌آید روزگاری پس از آن، دارنده رمه‌های خوب نیز خود در دام دیو افتاد و فره ایزدی (تأیید الهی) را که پشتیبان او بود از دست داد.»¹ سپس او گناه جمشید را، از قول زرتشت در گائاه‌ها، رهنمون کردن مردم به خوردن گوشت و تسلیم شدن در برابر دروغ و گرایش به آن قلمداد می‌کند و می‌افزاید: «به خاطر گرایش به دروغ فرمانروایی این شهریار ایران وئجه

بر باد رفت، فرۀ ایزدی که نگهبان قدرتش بود ترکش کرد و جمشید از دست دشمنان خویش سرگشته آفاق گشت و ناچار شد همه جا به دنبال نهانگاه بگردد.²

و در همان کتاب درباره فرۀ ایزدی می‌نویسد: «دوران کیانیان در حقیقت دوره اولین تجربه خویش خوتائیه (استبداد) در بین ایرانیان شرقی است که در طی آن فرمانروای کیانی حق سلطنت خویش را به اتکا یک تأیید الهی (فرۀ کیانی) توجیه می‌کند. کیانیان که کاهنان فرمانروا بودند قدرت خود را البته به این فره که ایزدی شمرده می‌شد، منسوب می‌کردند، اما تأمل در داستان‌ها نشان می‌دهد که آنچه این فرۀ ایزدی حامی آن‌ها می‌داشت تعهد آن‌ها در پیروی از رته (راستی و حق) بود. چنان‌که آزدهاگ و افراسیاب بدان سبب که با دیو هم‌پیمان بودند از فرۀ ایزدی محروم ماندند.» برای تأیید مطلب زرین‌کوب به کتیبه‌ای از داریوش بزرگ نیز اشاره می‌کند. در کتاب *ایرانیان* نوشته آیسخولوس (آشیل) نیز شعری بدین مضمون وجود دارد:

«درود ای شهربانوی زنان ظریف ایران!

ای کهنسال مام خشایار و همسر داریوش

همبستر خدای ایران، و مادر خدا باشی

اگر نیکبختی دیرین اکنون به زیان سپاه ما برنگشته باشد.»

در پایان، مترجم کتاب مسئله‌ای را مطرح می‌کند که به مشخص شدن موضوع کمک می‌کند. وی می‌گوید: «آتوسا (دختر کورش، زن داریوش، مادر خشایارشا) را هم‌اوازان (مادر خدا) می‌خوانند و در این مصرع شرطی برای آن قائل می‌شوند؛ یعنی، اگر سپاه ایران شکست خورده باشد، خشایارشا دیگر خدا نیست و در نتیجه او مادر خدا نخواهد بود.»³

و این یعنی اگر شاه شکست بخورد، این توهم که وی مورد تأیید خدا بوده است در بین مردم خواهد شکست. باید پرسید چه چیزهایی این «تأیید» را در هم می‌شکسته است؟ بعضی از این شروط را زرین کوب، گیرشمن و کریستن سن برشمرده‌اند، گفته‌های زرین کوب را در ابتدای این بخش آوردیم و اکنون به نظر رمان گیرشمن می‌پردازیم: «اهورامزدا بغ بزرگی است. او بزرگ‌تر از همهٔ بغانست، اوست که آسمان و زمین را آفریده است. او مردان را آفریده، او بشر را که روی آن (زمین) ساکن است مورد الطاف خود قرار داده است. اوست که داریوش شاه را بر این سرزمین تسلط بخشیده، (سرزمینی) که شامل چندین کشور است از جمله: پارس، ماد و ملل دیگر با زبان‌های مختلف، کوه‌ها و دشت‌ها، از این جانب دریا و از آن جانب صحرا.» و یا در جایی دیگر اضافه می‌کند: «بدین وجه، اهورامزدا، خدای بزرگ، آفریدگار همه، ولی نعمت همهٔ آفریدگان زنده است. اوست که به ارادهٔ خویش اعمال شاه را که خود قدرت را بدو اعطا کرده هدایت می‌کند. پادشاه هخامنشی به نام خود شمشیر خویش را آن هم دور از سرزمین خود به کار نبرده، بلکه در راه اجرای فرمان‌هایی الهی، اعمال پادشاه مورد تصویب و تجویز خدای بزرگ است. این امر مبین اطاعت و انقیاد محض است.»⁴ بنابراین، شمشیر پادشاه با ارادهٔ اهورامزدا در همه جا جولان می‌کرد و همهٔ اعمال پادشاه به گونه‌ای الهی توجیه می‌شد، ولی شکست پادشاه هرگز توجیه‌پذیر نبود، مگر اینکه خطایی روی می‌داد که خدایان نمی‌پسندیدند و مسبب آن پادشاه بود، در این صورت تفکر فرّه ایزدی در مورد آن پادشاه خدشه‌دار می‌شد.

کریستن سن نیز به کتیبهٔ نقش رستم، حجاری مجلس «گماردن اهورامزدا اردشیر را به شاهنشاهی»⁵ اشاره می‌کند. همچنین در /اوستا چنین می‌خوانیم: «ای سپیتمان! من مهر آن نخستین آفریدهٔ نیک (و) دلبر مینوی، (آن) بسیار مهربان بی‌مانند، (آن) بلندپایگاه نیرومند دلاور، (آن) یل رزم‌آزمای را می‌ستایم. آن پیروزمندی که (همواره) یک رزم‌افزار خوش‌ساخت با

خود دارد. آن که در ژرفای تاریکی فریفته‌نشده‌ی است. زورمندترین زورمندان است. دلیرترین دلیران است. داناترین بخشندگان است. آن پیروزمندی که فره ایزدی از آن اوست. آن که هزار گوش و ده هزار چشم و ده هزار دیده‌بان دارد. آن مهر نیرومند دانای فریفته‌نشده‌ی.⁶

همه چیز در خدمت پادشاه قرار می‌گیرد، هر عمل وی عملی الهی می‌گردد، رهبر قدرت تمام‌وکمال دارد و یکه‌تاز است. قدرتی افول‌ناپذیر، مگر اینکه خطایی الهی از وی سرزده باشد؛ در این صورت، اهورامزدا، در نقش مردم خروج‌کننده، دشمن ظفرنمون زلزله، فقر، قحطی و هر چیزی که از آن آسیبی گریبان‌گیر مملکت و آن قدرت خدشه‌ناپذیر الهی برخیزد به میدان می‌آید. این ابزار دستان اهورامزدا در قالب مادی خویش هستند، ولی در هیئت اهریمن، ارواح خبیث، قهر الهی و روی برگرداندن خدایان ظاهر می‌شوند و دوباره جنبه مادی و عینی خویش را می‌یابند. در اینجا قدرت لاهوتی حکم می‌راند. قدرتی که فراسوی هر امری است و همه چیز در مقابل آن رنگ می‌بازد. مقام الهی پادشاه به نوعی دیگر در خلفای اسلامی نیز تکرار می‌شود و ادامه می‌یابد.

پیامبر منجی بی‌میانجی خداوند بود و غیر از او هیچ‌کس را یارای یک چنین گفتاری نبود، ابوبکر خود را خلیفه رسول‌الله و عمر خود را امیرالمؤمنین نامید. واسیلی ولادیمیروویچ بارتولد، ایران‌شناس نامور روسی، می‌نویسد: «گذشته از داستان معروف درباره معاویه که گویا خود را نخستین پادشاه (ملک) در اسلام نامیده بود، نیز می‌دانیم که نخستین بار ولید بود که بساط سلطنت را بر گرد خودش فراهم کرد. روشن است که این روند می‌بایست رفته‌رفته جامعه عمل پوشد؛ اما در روایت‌ها، حتی پاسخ به این پرسش را نمی‌توانیم بیابیم که در چه زمان و چگونه آن تغییر محسوس که سیر بعدی تحول تدریجی را پدید آورد، صورت گرفته است؛ یعنی، چه زمانی پندار جانشین پیامبر خدا (خلیفه رسول‌الله) جای خود را به پندار جانشین خدا در زمین

(خلیفه‌الله فی الارض) داده است. این تفسیر تازه وازۀ خلیفه که از بیخوبن با اسلام آغازین مغایر بود، می‌بایست رفته‌رفته به خواست پروردگار بخشاینده مهربان، خلیفه را جایگزین شهریاران آتش‌پرست و یا مسیحی گرداند. هنوز روشن نیست که این تحول در چه زمانی و در چه شرایطی روی داده است، آیا تأثیر بیزانس بر روی آن بوده است یا نه؟ تنها می‌توان گفت که لقب خلیفه‌الله در روزگار بنی‌امیه به کار رفته است. از فرزدق، شاعر روزگار بنی‌امیه، چامه‌ای هست که در آن خلیفه سلیمان (از ۷۱۵ تا ۷۱۷ م.) سلف خلیفه عمر دوم، خلیفه‌الله نامیده شده است.

داستانی هست درباره خلیفه هشام (724-743 م) که چگونه یکی از چاپلوسان از او پرسیده بود: «چه کسی را گرامی‌تر می‌داری، جانشینت (خلیفه‌ات) را و یا پیامبر را؟» و، هنگامی که خلیفه پاسخ داده بود «جانشینم را»، چاپلوس نتیجه گرفته بود که خلیفه نزد پروردگار از پیامبر بالاتر است. اگر نوشته روی یک سکه مسین بیزانسی-تازی درست خوانده شده باشد، بایستی بپذیریم که عبدالملک پدر ولید، سلیمان و هشام، هنوز پیش از تغییر سکه در سده هفتم میلادی خود را خلیفه‌الله نامیده بوده است؛ اما ویژگی رفورم پولی عبدالملک، یعنی هنگامی که هنوز تلاش نداشتند نام خلیفه را کنار نام خدا و پیامبر بگذارند و روی سکه‌های زر و سیم تنها آیات و احادیث می‌نوشتند و بس، به خوبی نشان می‌دهد که فرمانروایان هنوز بر آن نبودند که مفهوم خلیفه‌الله را از حوزه چاپلوسی و خوشامدگویی درگاهشان به حوزه شرع منتقل کنند و گسترش دهند.⁷

بعد از این دوران و تجزیه خلافت به حکمرانان کوچک و بزرگ، خلیفه‌الله امامی محروم از حکومت دنیوی بود و سلطان ظل‌الله شد. حدیثی به پیامبر نسبت داده‌اند که «سلطان ظل‌الله در زمین است و پناه همه ستم‌دیدگان»، «این حدیث را بارون روزن در فهرست نسخه‌های

خطی فارسی (آثار سده پانزده میلادی) شعبه درسی زبان‌های خاوری وزارت امور خارجه آورده است. (ROSEN, LES MANUSCRITS persans صفحه ۵۷) سلطان‌ها در نوشته‌هایی که پیش از آمدن مغول‌ها بوده خود را ظل‌الله نامیده‌اند.^۸

از سال ۷۱۵ تا ۷۱۷ که خلیفه سلیمان خود را خلیفه‌الله نامید، همچنین اگر تاریخ ۷۲۴ تا ۷۴۳ را برای هشام در نظر بگیریم، مشخص خواهد شد که چگونه بعد از تصرف بغداد در سال ۹۴۶ یعنی بیش از دوپست سال از عمر «خلیفه‌الله» گذشته، توسط آل بویه که خود را شاهنشاه نامیدند تسخیر شد و عمر خلفا را در حکومت دنیوی پایان بخشیدند و شکاف عمیقی در تفکر خلیفه‌اللهی در اذهان مردم ایجاد کردند. وقتی پس از حج سال ۳۷۰ هجری (۹۸۱ میلادی) در مکه به جای نام خلیفه عباسی نام خلیفه فاطمی آمد (ابتدا فاطمیان در مهدیه و سپس در قاهره حکم می‌راندند)، در دست داشتن شهرهای مقدس اسلام دیگر اهمیت پیشین را نداشت. هم سنیان و هم شیعیان، آن را شرطی حتمی برای داشتن لقب امیرالمؤمنین نمی‌دانستند.^۹ سرانجام ترکی که بر جداره سخت خلیفه‌الله نشست، بی‌شبهت به ترکی نبود که به دیوارهای ایوان مدائن، شوش، تخت جمشید و فره‌نشینان افتاد.

وقتی داریوش پس از جنگ‌های بی‌حاصل با سکاها بدون دستاوردی به وطن بازگشت و سپس خشایارشا نیز در مقابل یونانیان کاری از پیش نبرد، باور به فرّه ایزدی در اذهان سست شد. با وجود این، چرا فرّه ایزدی بعدها به گونه‌های دیگری تکرار می‌شود و دوباره از بین می‌رود و از نو جان می‌گیرد؟ تو گویی تاریخ ایران حیات فکری و ایدئولوژیکی خویش را در این فرّه الهی می‌جسته است. قزلباش‌ها اسماعیل را مثل بت می‌پرستیدند، چنان‌که مغولان درباره چنگیز و پارسیان به قوانین کوروش باوری مشابه داشتند.

جنگ‌ها آن قدر طولانی و دائمی بود که مردم دیگر آن را بلای آسمانی نمی‌دانستند، بلکه بخشی از زندگی روزمره‌شان شده بود. این جنگ‌های همیشگی نوعی تحمل استبداد بود و به تدریج به کار خصوصی دولت‌هایی نسبت داده شد که مردم هرگز آن‌ها را از آن خود نمی‌دانستند. سلسله‌های فراوانی که بعد از اسلام در ایران به وجود آمد، نشانه سرگردانی ایزدی بود که هر روز فرۀ خویش را به این و آن هدیه می‌کرد، چنین ایزد سرگشته‌ای به درد مردم نمی‌خورد. از این رو، مردم در خلوتگاه خویش به ایزدانی که در امور مادی آنان دخالتی نداشتند روی آوردند و قدرت را در بی‌یزدانی و دولت را مظهر بی‌ایمان تعبیر کردند و برای همیشه دولت جدا از مردم جدا شد.

جنبش باطنی‌ها که در آغاز، به قول پل آمیر، بر طبق قانون حسن صباح نماز و روزه را لغو کرد، به جنگ بی‌دینانه کشیده شد و از سوی دیگر صوفیگری، عرفان و کنج عزلت‌گزینی گسترش یافت. از آنجا که دنیای مادی جز از راه کشاکش بی‌رحمانه به دست نمی‌آید، پس باید به سوی خلوص معنوی حرکت کرد و در دنیای شکوهمند خیال غوطه‌ور شد. جنبش‌های اخیر وقتی صراحت این گفته خواجه نظام‌الملک را دیدند که: «ایشان را به حقیقت باید دانست که ملک و رعیت، همه، سلطان راست. مقطعان بر سر ایشان، و والیان همچین، چون شحنه‌ای‌اند با رعیت همچنان روند که پادشاه با دیگر رعایا تا پسندیده باشد و از عقوبت پادشاه و عذاب آخرت ایمن باشند.»¹⁰ دیگر چه می‌ماند، مگر زیروزبر کردن کاخ عقوبت‌دهندگان زمین و آخرت.

چه عقوبت پادشاه و عذاب آخرت، هر دو از یک ذهن برمی‌خاست و هر دو از تفکری که این «عقوبت» و آن «عذاب» را یکی می‌دانست و هر دو «فرۀ ایزدی» و «السلطان ظل الله» را شامل حال پادشاه می‌کرد. این همواره ورد زبان بود. حتی در نامه مجلس به محمدعلی شاه به تاریخ ۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۳۶ هجری قمری غیر از اینکه وی را «خدالله ملکه و سلطانه» خطاب

می‌کنند، در متن نامه چنین می‌خوانیم: «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف مردم به شخص پادشاه مفوض شده است.»¹¹ و این موهبت حتی تا زمان محمدرضا پهلوی ادامه داشت و وی گام را فراتر گذاشت و خود را خدایگان آریامهر نامید. آریا منتسب به قوم آریایی و مهر خداوند خورشید و عدالت و بخشش و کهن‌ترین خدای ایرانیان بود. لذا در این معنا (فره ایزدی) ایران هیچ گامی فراتر از ۲۵۰۰ و بلکه صدها سال قبل از آن برنداشته است. گویا تاریخی ثابت بر آن حکم می‌رانده است. همواره دولت جدا از ملت و ملت دشمن دولت بود و قوانین متعلق به دولت و حکومت و حکمران مافوق ملت بوده‌اند، درست مثل دو سرشت متفاوت.

در اروپا، بجز وقفه کوتاهی که در گسترش تفکر یونانی پدید آمد، عنصر تغییر همواره در کار بوده است، آن هم تغییرات و تحولات بدون بازگشت و پیوسته رو به آینده، ولی در ایران سیر تحولات همواره ارتجاعی بود تا جایی که به مرحله‌های آغازین بازمی‌گشت و آنگاه دوباره با اندکی تفاوت خود را تکرار می‌کرد. آیا طرفداران فتودالیسم در ایران می‌توانند تحلیلی از این معضل به دست دهند؟

پی‌نوشت‌ها:

1- عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ مردم ایران (ایران قبل از اسلام)*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۷،

ص ۲۱.

2- همان.

3- آیسخولوس، *ایرانیان*، ترجمه کامیاب خلیلی، تهران: سروش، ۱۳۵۶، ص ۱۷، ۵۷.

۴- رمان گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۱۳۴۹، ۱۷۱-۱۷۲.

۵- آرتور کریستین‌سن، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر،

۱۳۶۷، ص ۱۱.

۶- جلیل دوستخواه، *اوستا کهن‌ترین سرودهای ایرانیان*، یشتها، گزارش ابراهیم پورداوود، ج ۴، تهران: مروارید، ۱۳۶۳، ص ۲۳۳.

۷- و. و. باتولد، *خلیفه و سلطان و مختصری دربارهٔ برمکیان*، ج ۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۱۶-۱۷.

۸- همان، ص ۲۴.

۹- همان، ص ۲۱.

۱۰- خواجه نظام الملک. *سیاست‌نامه (سیرالملوک)*، به کوشش دکتر جعفر شعار، ج ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۷، ص ۳۶.

۱۱- ایرج افشار، *یادداشت‌های تاریخی*، ج ۱، ۱۳۶۱، ص ۱۴۴.

قدرت پادشاهان و شیوه‌های ایزدی

«پادشاهان ساسانی را به لقب شماخ بغان (Shmakh baghan) شما وجودات الهی یا مقام الوهیت شما خطاب می‌کردند. پادشاه مردان پهلوم (mardan pahlom) یعنی اولین انسان بود. در موقع خطاب نام او را به زبان نمی‌آوردند. در کتاب *التاج* جاحظ آمده است، که هرگز رعایا نام و لقب شاه را نبایستی به زبان بیاورند، نه در اشعار، نه در مذاکرات رسمی، و نه هنگام ستایش. همچنین ممنوع بود که چون شاه عطسه می‌کرد کسی دعای عافیت بخواند، یا چون شاه دعایی بخواند کسی آمین بگوید: پادشاه پرهیزگار از جمله مختصات وظایفش این بود که برای رعایای متقی خود دعا کند، زیرا دعای پادشاه مستجاب‌ترین دعاها است. به علاوه امتیاز پادشاه از آحاد رعیت به طریق دیگر معین گشته بود، روزی که پادشاه حجامت یا قصد فصد می‌کرد یا دوا می‌خورد، منادی این خبر را به عامه می‌رسانید. در این روز درباریان و سکنه پایتخت از اقدام به نظایر آن عمل ممنوع بودند، زیرا به زعم آنان در این صورت تأثیر آن دوا در مزاج شاه کاسته می‌شد.»¹ این یعنی همه برای او و او برای هیچ‌کس. اگر کسی در همان روز بیمار بود و احتیاج به دارو داشت بایستی می‌مرد. وی از همه برتر بود، ابهت و عظمتی که عاید شاه می‌شد و هراسی که در دل فرودستان می‌افتاد خود پیروزی بزرگی برای ادامه حیات سلطنت بود. او مقام الوهیت داشت و مثل تمام خدایان دیگر بود، رهبری فرهمند بود. در ستمکاری خود همان‌قدر عادل بود که در بخشش و عطایش، و این هر دو در بین عوام و رعیت به اندازه هم مقبولیت داشتند، شمشیر تنها واسطه بین عدالت و ظلم بود. فره ایزدی از زمان هخامنشیان و شاید پیش‌تر از آن وجود داشت. کتیبه‌های فراوانی وجود دارند که بتوان بر آنها استناد کرد که در دوره پیش از اسلام پادشاه مقام الوهیت داشته است. داندامایف می‌گوید: «با

اشاره بر خواست اهورامزدا، شاهنشاه می‌توانست قوانین تازه‌ای وضع کند. در موارد مهم حقوقی، شاهنشاه شخصاً قضات را انتصاب می‌کرد.² همچنین نویسنده به انحصار ضرب سکه «درایک» و اینکه شاه به معابد عشر نمی‌پرداخت، اشاره می‌کند. بدین‌وسیله داندامایف نیز شاه را جدا از دیگران معرفی می‌نماید. در کتاب *تمدن ایران ساسانی*، تألیف ولادیمیر گریگورویچ لوکونین، کتیبه‌ها و نوشته‌ها روی سکه‌ها و بشقاب‌های فراوانی آورده شده است که درستی این ادعا را تأکید می‌کنند. در زیر به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌شود:

«mzdysn bgy, whrmdy mlk, n mlk, yr, n w., nyr, n Mhw ctry Mnyzd, n»

به معنی بغ مزدپرست، خدایگان هرمزد شاهان شاه ایران و انیران که چهره از ایزدان دارد. این ترجمه را عنایت‌الله رضا، مترجم کتاب، به دست داده است.³ و در جای دیگر: عنوان اردشیر پیش و پس از تاج‌گذاری:

rthstr Mlk, BRH

bgyp pky MI

به معنی «خدایگان اردشیر شاه، فرزند خدایگان پاپک شاه، بعد از تاج‌گذاری (در سال ۲۲۷ در نوشتهٔ افساسی) روی سکه‌ای که مراسم تاج‌گذاری اردشیر بر آن ضرب شده است عنوان:

mzdysn bgy, rthstre Mlk n Mlk yr n Mn wctry Mn yze n

به معنی بغ (اهورا) مزدپرست، خدایگان اردشیر شاهان شاه ایران که چهره از ایزدان دارد. به قول لوکونین این عنوان بعدها در همهٔ نوشته‌های نقشه‌های تاج‌گذاری یا تاج‌بخشی از سوی ایزد در نقش رستم و همهٔ کتیبه‌های آغاز شاهنشاهی ساسانیان که در آن‌ها از اردشیر سخن رفته و برای کلیهٔ شاهنشاهان ساسانی استفاده شده است. این‌ها و ده‌ها نمونهٔ دیگر نقش مذهبی-شاهی و یا خدایی-پادشاهی در ایران پیش از اسلام را نشان می‌دهد.

اهورامزدا و بعد خدا که باید این پرچم را برای پادشاهان بر دوش کشد صفاتی داشت، صفاتی که پادشاهان نیز داشتند مانند خشم الهی، عدل الهی، وحشت از قدرت مافوق آنان، پناه بردن به آنان در حال بی‌پناهی، عظمت و شکوه آنان، صفاتی که باید در روح و روان مردم رسوخ نماید تا از ظلم جلوگیری کند. در عین حال این جلوه‌ها به‌خودی‌خود نشان و مهر الهی را در روند پادشاهی حک می‌کردند. گویی این افکار القاء شده بی‌تأثیر نبوده است. چنان‌که در *مرزبان‌نامه* داستانی آمده است از ره گم کردن بهرام گور و ماندن وی در خانهٔ دهقانی که از مقام وی بی‌خبر بود و از این رو التفات چندانی به وی نکرد و مهمانی مفصلی برای بهرام گور نداده بود، در ادامهٔ داستان می‌خوانیم: «خره‌نما (دهقان) دختری دوشیزه داشت با خوی نیکو و روی پاکیزه چنانک نظافت، ظرف از لطافت شراب حکایت کند جمال صورتش از کمال معنی خبر می‌داد، با او گفت (دهقان به او می‌گوید) که ممکنست امروز پادشاه ما را نیت با رعیت برگشتست و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوسفندان تأثیر می‌کند.»^۴ گویا آن روز گوسفندان نسبت به روز قبل کمتر شیر داده بودند. بعد از این ماجرا دهقان به مهمان خدمت می‌کند و شیر گوسفندانش نیز افزوده می‌شود و چون بهرام به کاخ برمی‌گردد و املاک آن دیه و بیشتر از آن به اسم دهقان می‌نویسد و بعد نویسندهٔ *مرزبان‌نامه* کنه مطلب را این‌چنین ادا می‌کند. «این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که روزگار تبعیت نیت پادشاه بدین صفت کند و پادشاه که خوی کم‌آزاری و نیکوکاری و ذلاقت زبان و طلاقیت پیشانی با رعیت ندارد تفرق بفرق راه یابد و رمیدگی دور و نزدیک لازم آید.»^۴ و یا در جای دیگر صفت پادشاه را چنین توصیف کند: «ملک‌زاده گفت پادشاه به آفتاب رخسندده ماند و رعیت به چراغ‌های افروخته آنجا که آفتاب تیغ زند سنان شعلهٔ چراغ سر تیزی نکند و در مقابلهٔ انوار ذاتی او نور مستعار باز سپارد و همچنین چون پادشاه آثار سجاحت خلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیت تعلق گیرد ناچار تخلق ایشان به عادات او لازم آید و عموم خلل در طباع عوام صفت

خصوصی پذیرد و گفته‌اند زمانه در دل پادشاه نگرد تا خود او را چگونه ببند بر آنچه او را میل باشد مایل گردد، اذا تغير السلطان تغير الزمان، و گفته‌اند تا ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند عنان عنایت پادشاه از ایشان برنگرداند.⁵ بی‌تردید، این رویکرد برتری بخشیدن به پادشاه و او را معصوم و بری از هرگونه گناه دانستن است: «گفت هرکه گناه رعیت خرد داند عفو پادشاه را بزرگ نداند و هرکه گناه‌کار را بری‌السّاحه شمرد حق تجاوز پادشاه نشناسد، ملک را این وقاحت ازو سخت منکر آمد و گفت: تقصیر و غرامت و گناه و ندامت همه در راه فرودستان آمدست و قبول و اجابت همیشه از بزرگان مستقبل آن شده اصرار شرط نیست.»⁶ این‌ها گوشه‌ای است از آنچه پادشاهان می‌خواستند بنمایند و آنچه رعیت درباره‌شان می‌اندیشید، ولی برای نمایاندن اینکه این شیوه‌ها با چه صورتهای عملی و عینی به نمایش گذاشته می‌شد باید از جنبه‌های دینی و ذهنی و تأثیرات روانی به عرصه عینی و عملکردی توجه کرد تا مشخص شود چگونه این عرصه رشد عرصه‌های ذهنی و روانی را سبب می‌شده است. «پادشاه چون آن عماری بدید، غلامی را بدوانید تا معلوم کند که آن عماری پادشاهانه در این زمانه از آن کیست، که مهد و عماری جز لایق مواکب شهریاری نیاید، منجوق و ماه جز موافق حرم پادشاه و ملایم بارگاه شاهنشاه نبود.»⁷ هنوز هم در بین ما ایرانیان به هر چیز خوب و یا بزرگ یک «شاه» می‌افزایند. مثل شاهراه، غذایی شاهانه، شاهانه، شاهدان، شاه‌رگ، شاهکار، مهمانی شاهانه و شاه‌پسند. از سوی دیگر این امر بر شاه نیز مشتبه شده بوده که گویا او با همه مردم دنیا فرق می‌کند و لیاقت وی فراسوی دیگران است و زیبایی و نیک‌خویی وی ورای تمامی زیبایی‌ها و نیک‌خویی‌هاست و او فردی است که «چهر ایزدان دارد.»

حتی در *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* اثر سدیدالدین محمد عوفی نیز این صورت زیبای شاهانه مشهود است: «طهمورث از نبسگان⁴ هوشنگ بود، و شعاع سعادت ملک از ناصیه او می تافت و آثار سروری و مخایل پادشاهی در جبین او پیدا بود.»⁸ و در جایی دیگر می نویسد: «گویند یزدجرد را هر فرزندی که بیامدی نزیستی، و او از آن می رنجید، تا او را پسری آمد متناسب اطراف، خوب شمایل، که آثار بزرگی در جبین او پیدا بود، و مخایل شهریاری در حرکات و سکنات او ظاهر.»⁹ عوفی در نیمه اول قرن هفتم هجری توضیحاتی می دهد و به قصه هایی می پردازد که پیش از اسلام و حتی پیش از تاریخ میلادی رایج بوده است. تو گویی هیچ تفاوتی در خصایل و رفتارها و تمام خواهی های شاهانه به وجود نیامده است. بر نخستین سکه های شاهان پارس چنین حک شده است: «فرمانروایی که نماینده از سوی خداست.»¹⁰ که این نمایندگی وی را فرادست انسان زمینی قرار می دهد، در *سیاست نامه* نیز مقایسه ای بین شبان و سلطان و رمه و رعیت وجود دارد که خود گویای همین مطلب است: «و هم در خبر است که روز قیامت، هر که او را بر کسی فرمانی بوده باشد در این جهان، بر خلق یا بر مقیمان سرای و بر زیردستان خویش، او را بدان سؤال کنند؛ و شبانی که گوسفندان نگاه داشته باشد، جواب آن از او بخواهند.»¹¹ مردم به حد رمه تنزل می کنند و پادشاه به اوج شبانی می رسد: «رعیت ما رمه ما هستند و وزیر ما امین ما، و احوال مملکت و رعیت سخت آشفته و با خلل می بینم.»¹² ولی، در عین حال، بر این «رمه» نگهبانی گمارده می شد که قبل از اسلام آن را «چشم و گوش» شاه می گفتند تا اخبار را به پادشاه گزارش دهد و چون چنین باشد، به گفته نظام الملک: «مردمان پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه ترسند، و کسی را زهره آن نباشد که در پادشاه عاصی تواند بود و یا با بد او یارد اندیشیدن.»¹³ همین کلمه «زهره» آن قدر در ادبیات قدیم به کار رفته که از شمار بیرون است. قدرت نمایی به مردم خود

⁴ نَبَسَه به معنی نوهی دختری است. نَبَسْگان بایستی به معنی از نوه های دختری باشد.

یکی از رفتارهای روانی‌ای بود که آنان را از عظمت پادشاه به وحشت اندازد. این اعمال با بستن شیر یا فیل در جلوی در کاخ و یا در دو طرف شاه برای نمایش ابهت وی صورت می‌گرفته و یا گاهی قوانین عجیب دیگری حکم می‌کرده‌اند: «اگر کسی خبر می‌یافت، که شاه بر او خشم گرفته است، نه حق فرار داشت، نه بست نشستن در مکان‌های مقدس، بلکه بایستی بر سه پایه آهنین که در مقابل قصر بود، بنشینند تا شاه در حق او حکمی صادر کند، در ظرف این مدت کسی جرئت نداشت او را حمایت کند. حکم اعدام را در میدان وسیعی در وسط قصر اجرا می‌کردند. در آنجا سر و دست و پای مقصرین، یا کسانی را که مستوجب غضب شاه بودند، می‌بریدند.»¹⁴

ناصرالدین شاه در سفرش به انگلیس از روش اعدام انگلیسی‌ها خوشش آمده بود و دوست داشت در جلوی چشم وی مجرم را اعدام کنند تا تماشا کند، ولی چون مجرمی در کار نبود به یکی از بزرگان پهلودستی خود پنهانی چیزی گفت و آنگاه پس از چندی یک نفر ایرانی را که معلوم نبود از کجا گیر آورده بودند حاضر می‌کنند تا اعدامش کنند که انگلیسی‌ها مانع از اعدام آن بی‌گناه می‌شوند. همچنین، شاه اسماعیل، که این همه مایه افتخار برخی از ایرانیان است، یک تاجر ونیزی به این صفات درباره او اشاره می‌کند: «اسماعیل غنیمتی از خیمه و اسب و سلاح و مانند این‌ها برگرفت و سپاهیانش نیز خود را با غنائم جنگی غنی کردند، وی چهار روز در آن محل ماند تا لشکریانی که از جنگیدن خسته و ناتوان بودند نفس تازه کنند. سپس وی روی به تبریز نهاد. در آنجا با هیچ مقاومتی روبرو نشد. با این همه بسیاری از مردم شهر را قتل‌عام کرد. حتی کسانی را با جنین‌هایی که در شکم داشتند کشتند، گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد دربند شرکت کرده بودند نبش کردند و استخوان‌هایشان را سوختند. سیصد تن از زنان روسپی را به صف آوردند و هر یک را به دو نیمه

کردند. سپس هشتصد تن از ملازمان را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند سر بریدند. حتی همه سگان تبریز را کشتار کردند و مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند. سپس اسماعیل مادر خود را فراخواند که از جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی داشت و چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران حاضر در نبرد در بند در آمده بود، پس از طعن و لعن فراوان، فرمان داد تا او را در برابرش سر بریدند. گمان نمی‌کنم از زمان نرون چنین ستمکاره خون‌آشامی به جهان آمده باشد.¹⁵ همین تاجر در جای دیگر می‌گوید: «هنگامی که دومین بار اسماعیل به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سر زد، زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان شهر را به کاخ هشت‌بهشت برند و با ایشان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیت به امرای خود داد. اندکی پیش از آن دستور داده بود تا دو تن از اطفال مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند.»¹⁶ اگر این مطالب را با داستانی که جوینی درباره مغولان گفته است بسنجید می‌بینید که در بین دشمنان خارجی و پادشاهان داخلی از نظر جنایت چندان فرقی نبوده است تا اینکه بدین‌وسیله هم فرّه ایزدی خویش را به‌نمایش بگذارند و هم در دل اطرافیان وحشت و ارباب بنشانند تا کسی را زهره آن نباشد که طمع شاهی به‌سر زند.

جوینی خود نیز به فرّه ایزدی عقیده داشت و چنان‌که در *تاریخ جهانگشای* می‌گوید: «بر اهل تشخیص و بزرگان پوشیده نیست که پادشاهان برداشته و برگرفته یزدان‌اند و بر ایشان الهام‌ها می‌شود.» ولی داستان زیر از *تاریخ جهانگشای* به منظور مقایسه‌ای بین پادشاه ایران و دشمن خارجی است. «در قبیله‌ای که امیر هزاری بر سر آن بود، شایعه‌ای پراکنده می‌شود مبنی بر اینکه فرمان داده شده است دختران این قوم را به گروهی نامزد کرده‌اند. اهالی از ترس، بیشتر دختران را مابین قوم خود شوهر می‌دهند. برخی هم تسلیم بر حادثه منتظر می‌شوند، این سخن‌ها در زبان‌ها انتشار می‌یابد تا به گوش پادشاه (قآن) می‌رسد. سلطان گروهی از امرا را

تعیین می‌کند تا ببینند آیا این عمل واقعیت دارد یا نه! وقتی حقیقت معلوم می‌شود؛ دستور می‌دهد: هر دختر که به هفت‌سالگی رسیده و هر کسی که در آن سال شوهر کرده است بازستانند و جمع‌آوری کنند. چهار هزار دختر همچون ستاره که دل‌ها را می‌بردند، گرد کردند. ابتدا دستور داد دختران امرا را جدا کنند و به تمام حاضران فرمان داد تا با آن‌ها خلوت نمایند. از این میان دو دختر چون ماه، شمع زندگی‌شان خاموش شد. بقیه را دستور داد مقابل اردو صف کشیدند. آنچه لایق اردو بود به حرمسرای خویش فرستاد و برخی را پیش یوزپلنگان و درندگان افکند، گروهی را به ملازمان بخشید و بعضی را به فاحشه‌خانه و ایلچی‌خانه‌ها فرستاد تا در خدمت مسافران باشند. آنچه باقی ماند فرمان داد تا مغولان و مسلمانان ربوندند. پدران و برادران و قوم‌وخویشان و شوهران شاهد این ماجرا بودند. ولی نه جرئت دم زدن داشتند و نه گستاخی زبان جنابان!¹⁷

تاریخ جهانگشای نیز، در نوع نگارش، رعب و وحشتی ویژه را برملا می‌کند که در آن زمان حاکم بوده است. ایجاد وحشت برای حفظ فرّه ایزدی در بین بیگانگانی که ایران را فتح می‌کردند و در میان پادشاهان ایران امری عادی بوده است و این کار چنان به راحتی انجام می‌شد که کمتر پادشاهی در ایران می‌توان یافت که برادرانش را نکشته و یا میل به چشمانشان نکشیده باشد. به راه انداختن رعب و وحشت حتی در جلوی چشم خارجی‌ان و مسافران نیز رایج بوده است. برخی از خشونت‌ها ناشی از ابراز قدرت در مقابل دیگران مثل سفرا و فرستادگان کشورهای دیگر بوده است. «خودش (شاه‌عباس) شهر نامه را بگشود. پس از آنکه آن‌ها را باز کرد و پیش از خواندن آن‌ها، یک نفر اسیر ترک را به کاخ آوردند که در زنجیرهای گران بسته بودند و در برابر اعلیحضرت زانو زد. بعد دو شمشیر برای شاه آوردند که یکی را پس از دیگری آزمایش کرد. شمشیر اولی که دسته‌اش و غلافش تزئینات طلایی داشت چند روز بعد به‌عنوان

هدیه برای من فرستاده شد. اما شمشیر دوم را شاه از غلاف برکشید و از جای خود برخاست و بدون آنکه چهره‌اش کوچک‌ترین احساس و هیجانی را نشان دهد سر زندانی ترک را که در برابرش عجزولابه می‌کرد، قطع نمود.»¹⁸

مشابه این رویداد در دربار تیمور و در مقابل کلاویخو، سفیر اسپانیا، اتفاق افتاد. موارد این‌چنینی در *سیاست‌نامه* به‌مثابه ایدئولوژی حکمرانی بیان شده است و چنان‌که گذشت این اعمال نوعی نمایش قدرت و خشونت بوده است، نظام الملک می‌نویسد: «کس را زهره آن نباشد که به حکومت طمع کند.»

در *سفرنامه برادران شرلی* درباره رسیدن ارتش شاه‌عباس به اصفهان آمده است، «در اینجا مکث نمودیم و پادشاه به سردار کل امر کرد که سربازهای خود را به ترتیب جنگ آورد، بعضی از آدم‌های پادشاه نتوانستند به طوری که رضایت شاه بود رفتار کنند. همچنین از وضع سربازها هم به قدری که مترقب بود، راضی نشد. و شمشیر خود را کشیده میان آن‌ها داخل شده و دفعتاً چهار نفر را زخم منکری زد و رفته‌رفته غضبش بیشتر شد. کتف‌های چند نفر را برید. و یک نفر از بزرگان که همیشه کاری جز تبسم نداشت برای استعانت از ما به میان ما آمد. پادشاه ملتفت شده چنان ضربتی به او زد که دو نصف شد.»¹⁹ شبیه همین اعمال را در تیمور لنگ، که پادشاهی بیگانه بود، نیز سراغ داریم. «وقتی سفیران اسپانیا پیش او رفته بودند، در جشنی که در سمرقند برپا بود طناب‌های داری نیز برقرار کرده بود که از حاکم سابق سمرقند به اسم دنیا گرفته تا مردی از مقربینش که برای شفاعت وی پیش تیمور رفته بود به اسم بوروندی میرزا را بعد از شکنجه فراوان به دار می‌آویزند.»²⁰

بی‌دلیل نبود که این‌گونه اعمال را در مقابل ایلچی‌های خارجی و سفیرانشان انجام می‌دادند. این امر نشان‌دهنده واهمه‌ای است که شاهان از کشورهای همسایه و یا کشورهای دوردست

داشتند و با این اعمال قهر و خشونت خود را به حریفان نشان می‌دادند تا بدین‌وسیله دشمن را به وحشت اندازند. با ایجاد چنین وحشت‌هایی بود که می‌توانستند چند صباحی حکومت کنند. متوسل شدن به دین و مذهب نیز یکی از راه‌هایی بود که به این اعمال مشروعیت می‌داد و می‌توانست عوام‌الناس را بفریبد. در ایران استفاده از این شیوه یکی از شیوه‌های رایج بوده است، به خصوص وقتی دولت‌ها رو به ضعف و کاستی می‌گذاشتند از این حربه استفاده‌های فراوانی می‌کردند، مثل انتخاب بردیای دروغین در زمان کمبوجیه و قیام مزدک در زمان پادشاهی قباد و یا آزاد کردن دین و مذهب از جانب کوروش و چنگیز خان که برای رسیدن به قدرت بود.

در حقیقت، دین به ابزاری بدل شده بود تا کسب قدرت را آسان سازد. استفاده از مذهب تشیع در زمان صفویان و مسلمان شدن برخی از شاهان مغول نیز از این مقوله‌اند. به یاد داشته باشیم که وقتی قدرت دولتی بر قدرت دینی می‌چربید، دین به صورت امری جداگانه و سوای سیاست جلوه‌گر می‌شد، چنان‌که نامهٔ تنسر در زمان اردشیر بابکان، در حقیقت، تقاضای مغان زرتشتی برای شرکت در امور سیاسی بوده است؛ و یا بعد از اسلام مقرری بستن معزالدوله در تاریخ 11 جمادی‌الاول ۳۳۴ به خلفا، همان خلفایی که تا آن زمان بیت‌المال را به کیسهٔ خود سرازیر می‌کردند. در جریان انقلاب مشروطه نیز در ابتدا خشونت علیه روحانیان مشروطه‌خواه شدت می‌یابد، ولی وقتی به قدرت و نفوذ آنان در میان عامهٔ مردم پی می‌برند، دولت وقت مجبور به سازش می‌شود. از جدول زیر میزان قدرت روحانیان در مجلس اول آشکار می‌شود.²¹

توزیع نمایندگان مجلس اول بر حسب مراتب اجتماعی آنان

مراتب اجتماعی	تعداد	درصد
1.	8	5

		شاهزادگان
		و قاجاریه
29.2	47	2. علما و
		طلاب
22.3	36	3. عمال
		دیوانی
		(اعیان)
17.4	28	4. تجار
18	29	5. اصناف
8	13	6. سایر و
		نامعلوم
100	161	جمع

با توجه به جدول، تعداد و درصد روحانیان نسبت به دیگران بیشتر است و این خود نشان از ضعف حکومتی است که برای حفظ قدرت خویش و زیر فشارهای اجتماعی به روحانیان پروبال می‌داد. می‌توان گفت که ضعف حکومتی یا حکمرانان را به دین نزدیک کرده و یا روحانیان را به حکومت رسانده است.

علت شقاوت و بی‌رحمی و استبداد در ایران فرّه ایزدی نبود، بلکه فرّه ایزدی خود معلول اوضاع حاکم بر ایران بود، اوضاعی که در آن قدرت حدود مالکیت را تعیین می‌کرد. طبیعتاً در چنین وضعی، هر کس که طالب مالکیت باشد باید قدرت را به دست گیرد و گرنه صاحب ملک و

آبی نخواهد بود. دولت برای حفظ قدرت و به تبع آن مالکیت باید نماینده ایده‌های مردم نیز باشد. شاید بهتر باشد، در اینجا، این گفته حکیمانه را که «مردم به دین پادشاه خویش‌اند.» به شکل برعکس تعبیر کنیم، پادشاه به دین مردم خویش بود و گرنه حفظ قدرت ممکن نبود. اگر مردم حکومت را ناسازگار با عقاید خویش می‌دیدند بلافاصله با دشمنان حکومت، که همواره حاضر و آماده بودند، متحد می‌شدند. جویی می‌گوید: «یاسا و آئین مغول بر این است تا کسی تسلیم و مطیع ایشان می‌شود از هجوم و قهر و مقابله سخت، ایمن و آسوده خاطر می‌گردد. به علاوه اینان به ادیان و مذاهب کاری ندارند و متعرض نمی‌شوند. متعرض که جای خود، پشتیبان نیز هستند. از سوی دیگر چندین تن از خاندان چنگیز خان شرف اسلام را با اقبال دنیوی جمع کرده‌اند و بسیاری از پیروان، زبردستان و افراد آنان که تعدادشان از شماره خارج است، به زیور عزت دین آراسته و پیراسته شده‌اند.»²²

دین و دین‌یاران همواره در تاریخ منطقه ما نفوذ فراوانی در دولت و در بین ایادی سلطنت داشته‌اند. مثلاً در سال‌های ۵۳۸-۵۵۶ یک یهودی ضعف درونی بابل را چنین دریافته بود: «گروه‌های روحانی و نظامی در مدت کوتاه شش سال چهار پادشاه را در آنجا به تخت برنشانند و از تخت برداشتند.»²³ این دریافت نشان‌دهنده قدرت دین در درون حکومت است. بی‌سبب نیست که در اغلب موارد خواب دیدن پادشاه به صورت گوناگون تعبیر و یا تفسیر می‌شد که این خود وجود وهم ایزدی را اثبات می‌کند. آستیاک خواب می‌بیند که از شکم دخترش تاکی می‌روید که جهان را برمی‌گیرد. محمدرضا پهلوی خواب می‌بیند که از اسب می‌افتد و ابوالفضل او را می‌گیرد. گویی تاریخ در ایران تکرار می‌شود.

البته، نباید به مردم در تاریخ ایران خرده گرفت که چرا دین یا ادیان گوناگون را پذیرا بوده‌اند؛ زیرا جنگ مداوم، ترس و وحشت از عوامل طبیعی مثل قحطی و سیل و از همه بیشتر

حمله طایفه‌ها، اقوام، امپراتوران، پادشاهان و دزدان همگی باعث رونق دین می‌شدند؛ زیرا برای مقابله با خطرهای زمینی نیاز به پناه بردن به نیرویی ورای قدرت‌های زمینی احساس می‌شد. از آنجا که مردم در طول تاریخ به چشم دیده بودند که این نیروی ماوراء طبیعی آنان را به دست قهر سپرده است، طبق تجربه به دو چیز گردن نهادند: یکی اینکه دین و نیروی ماوراء طبیعی را حفظ کنند، چراکه عوامل قهر زمینی همواره وجود داشت، دوم اینکه برای رسیدن به آرامش و دفاع در مقابل این عوامل برای خود پناهگاهی بسازند؛ بنابراین، قلعه‌ها، دژها و باروها ساختند و به انواع و اقسام سلاح‌ها و شیوه‌های جنگی روی آوردند.

دو عامل دفاع مادی و معنوی، طبیعتاً، در درون حکومت و حکمرانان انعکاس داشته است و حکومت در ایران همواره پیوندی جدایی‌ناپذیر با دین داشته است. در اروپا نیز هنگامی که حمله‌های وایکینگ‌ها، ساراسین‌ها و مجارها آغاز شد، مذهب شدت و قوت گرفت و بزرگ‌ترین و رایج‌ترین دعاها در بین مردم و در کلیساها درخواست نجات مردم از شر متجاوزین و اشرار بود.²³ زمانی که قدرت مادی بر قدرت دینی چربید، این نشانه‌ها رو به زوال گذاشتند. در ایران نیز وقتی قدرت مادی می‌چربید دین رو به ضعف نهاد و چون تهدید آغاز می‌شد مذهب به شدت رشد می‌یافت.

از آنجا که مردم نقد را رها نمی‌کردند تا به دنبال نسیه بروند، بهبود وضع مادی زندگی را که در رأس آن صلح و آرامش قرار داشت، به حد پرستش ارج می‌نهادند و وجود آن را ناشی از قدرت پادشاهان خویش تلقی می‌کردند. بدین سبب بود که پادشاه مقتدر را به القاب و مدایح و داستانسرایی‌هایی که نشانه‌ای از اقتدار و عدالت بودند و بی‌تردید، همه این‌ها در زیر سایه شمشیر به دست می‌آمد، می‌ستودند. اغلب این مدح‌ها و القاب و داستان‌ها آن قدر دور از واقع و شبیه به هم هستند که آدمی گمان نمی‌کند این صفات منصوب به فردی زمینی باشد. بی‌شک،

حیات این ستایش‌ها به حیات صلح و آرامش بستگی داشت و هنگامی که تغییری در ثبات حاکم به وجود می‌آمد، دیگری نیز به عکس خود تبدیل می‌شد. البته، وجود مداحان فقط نشانه صلح و آرامش نبود، بلکه نشانه ترس و وحشت از پادشاه و عوامل حکومتی نیز بود. این هراس گاهی به حد وحشت از نیروی ماوراءالطبیعه می‌رسید، به میانجی‌گری همین وحشت بود که خدا و شاه در تاریخ ایران در هم آمیخت. شعار «خدا، شاه، میهن» که به لوح زرین سلسله پهلوی بدل شده بود مهملی بیش نبود، زیرا در سرزمینی که هنوز است محدود‌اش مشخص نیست و زمانی مرزهایش از حبشه تا هند می‌رسید و زمانی دیگر فقط شامل بخشی از آذربایجان و کردستان کنونی بود و زمانی نیز تحت رهبری حکمرانان ایرانی نبود، میهن چه مفهومی داشت؟ سؤال این است که ما کدام محدوده ملی را داشته‌ایم؟ هنوز بر سر حدود مرزی اختلاف با عراق پایان نیافته است. شعار «خدا، شاه، میهن» یک اتصال غایب را به ما نشان می‌دهد و آن اینکه هر سه، نه به طور تک‌به‌تک، نشان‌دهنده یک رابطه‌اند و آن استبداد و تصرف مالکیت از طریق قهر است که در آن خدا عامل واسطه‌ای بین شاه و سرزمین است.

دین مردم وقتی به دین حکومتی تبدیل می‌شود، مردم مجبور به تبعیت از آن می‌شوند. در این صورت، دین از صورت روحانی خود به درآمد زمینی می‌گردد و به قوانینی تبدیل می‌شود و تا افول این قوانین کوتاه‌مدت، دین وظیفه پاسداری از حکومت را به‌عهده می‌گیرد، چنین دینی خدایی نیست. در ایران نیز دین از دیرباز این وظیفه را به‌عهده داشته است و دقیقاً در چنین اوضاعی مردم به تأویل و تفسیر و یا نوآوری دینی دست می‌یازیدند. چنان‌که قبل از اسلام سه پیغمبر ظهور کردند: زرتشت، مانی و مزدک. اسلام که در آغاز با شعار برادری و برابری پیش آمده بود، زیر سلطه خلفا، سلطان‌ها، پادشاهان به دینی زمینی تبدیل شد و مردم، دست‌کم برای ضدیت با حکمرانان و عده‌ای نیز مثل خواجه نظام‌الملک برای خدمت به

حکمرانان، دست به تفسیرهای مختلف از اسلام زدند. عده‌ای هم خروج کردند و با خلفا جنگیدند، مثل مختار ثقفی که خون حسین را بهانه کرد و کسانی مثل حلاج فریاد انالحقش تا نسیمی و نعیمی رسید و یا چون قرامطه و حسن صباح آئین‌های دینی را تا به دست آوردن حکومت عدالت از میان برداشتند و سرانجام فرقه‌های شیعه و سنی که هر کدام به نوبه خود مخالفان و موافقان حکومت‌های موجود شدند.

فرقه‌های مختلف دینی نیز باعث اغتشاشات دیگری شدند و جنگ فرقه‌ها را برانگیختند، «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه.» بیان واقعی این اغتشاش‌هاست. اغلب این اغتشاش‌ها به دست حکومت در میان مردم دامن زده می‌شد و فقط موافقی که حکومت برای جنگ احتیاج به ارتش داشت در این امور مداخله می‌کرد و با استفاده از صلح موقت بین مردم ارتشی بزرگی تشکیل می‌داد. گاهی نیز دشمنان از جنگ فرقه‌های درون سرزمین برای تضعیف حکومت استفاده می‌کردند. تجزیه یک دین به چندین فرقه مایه فزونی جنگ و خونریزی می‌شد و مزید بر جنگ‌های نسبتاً دائمی بود که قبلاً به اقتضای اوضاع و موقعیت عینی وجود داشت. «در ده روز مانده به آخر ماه محرم ۳۱۲ قمرطیان در بادیه به (رمل‌الهبیر) قافله‌های حاجیان حمله بردند. مردان سلطان را اسیر کردند و حاجیان را کشته، زنان را اسیر گرفتند و اموال را غارتیدند و شماسیه را برگرفتند، و سراسر بلاد اسلام بدین مصیبت گرفتار شده بود.»²⁴ یا در تاریخ پیامبران و شاهان آمده است: «در تاریخ کامل چنین است: میان اصحاب ابوبکر مروزی حنبلی و عوام فتنه برخاست به سبب تفسیر آیه‌ای از قرآن، و خلق انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند که به قول حمزه اصفهانی در این جنگ بسیاری از دو طرف کشته شدند.»

بی‌تردید، در این اوضاع که فرقه‌های مختلف به وجود می‌آمدند، خلیفه نمی‌توانست بی‌طرف باشد و همین خود یکی از علل اصلی فروپاشی خلیفه‌سالاری در سرزمین‌های اسلامی گردید و

این سرزمین‌ها به ویژه ایران، که در این پژوهش بر آن متمرکز شده‌ایم، با آن همه فرقه، برای اینکه وحدت بیابد احتیاج به وحدت ایدئولوژیک داشت. این امر را شاه اسماعیل صفوی با کشتار بی‌رحمانه مردم تبریز آغاز کرد. تزریق ایدئولوژی به وسیله شمشیر نشانه این نیست که مردم بایستی در دین شاهان خویش باشند، بلکه اتفاقاً هشت قبيله‌ای که به همراه طرفداران متفرق خاندان صفوی پایه حکومت را بنا نهادند همگی طریقت شیعه را پذیرفته بودند و قدرت اصلی در دست آن‌ها بود. لذا مذهب نیز به همراه تصرف سرزمین انتقال یافت تا اینکه تقریباً سرتاسر ایران را درنوردید.

مسئله مهمی که در اینجا پیش می‌آید جدایی کامل دولت از ملت بود. دولت که در رأس آن سلطنت و در رأس هرم آن پادشاه قرار داشت، چنان هیبت کاذب ولی برنده و کشنده‌ای به وجود می‌آورد و عناصر دولتی چنان خودشان را جدا از مردم و حاکم بر آنان نشان می‌دادند و بدان‌گونه نیز عمل می‌کردند که گویی غیر از عناصر حکومتی، بقیه رعیتی بیش نیستند و سلسله‌مراتب در درون عناصر حکومتی چنان بود که زیردست همواره، در برابر بالادست، خود را رعیت احساس می‌کرد. در ایران همواره دولت از مردم جدا بود و مردم به ایادی دولت با چشم دشمن می‌نگریستند و هرگز هم از این فاصله کاسته نشد. بدین دلیل وقتی ضعف حکومت پیش می‌آمد درباریان از ترس جان خود قصد جان پادشاه را می‌کردند و چون پادشاه در رأس هرم قرار داشت از قدرت فوق‌العاده برخوردار بود و به راحتی وزیری را به قتل می‌رساند مانند قتل خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، نظام‌الملک و میرزا تقی‌خان امیرکبیر. اگر تخفیفی هم می‌داد، به زندانشان می‌افکند مثل بوذرجمهر و یا هویدا که زندانی شدند؛ بنابراین، بی‌دلیل نیست که وقتی خشم نادرشاه رو به فزونی گذاشت درباریان دسیسه‌ای چیدند و او را کشتند.

پی نوشت‌ها:

- 1- آرتور کریستین‌سن، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۴۲۴.
- 2- م. ا. داندامایف، *تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان*، ترجمه میرکمال نبی‌پور، تهران: فروزان روز، ۱۳۵۸.
- 3- ولادیمیر گریگوریوچ لوکونین، *تمدن ایران ساسانی*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ص ۲۷۸.
- 4- همان، ص ۶۸.
- 5- مرزبان بن رستم بن شروین. *مرزبان‌نامه*، - به تصحیح و تحشیه محمد عبدالوهاب قزوینی، ج ۲، ۱۳۶۳، ص ۱۹-۲۰.
- 6- همان، ص ۱۲۲-۱۲۳.
- 7- محمد روشن، *بختیارنامه (لمعه السراج لحضره التاج)*، ج ۲، تهران: گستره، ۱۳۶۸، ص ۵۲.
- 8- سدیدالدین محمد عوفی، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، به کوشش جعفر شعار، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۵۰.
- 9- همان، ص ۶۴.

- ۱۰- ولادیمیر گریگوریچ لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ص ۴۶.
- ۱۱- خواجه نظام الملک، سیاست‌نامه (سیرالملوک)، به کوشش دکتر جعفر شعار، ج ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۷، ص ۱۰.
- ۱۲- همان، ص ۲۷.
- ۱۳- همان، ص ۷۵.
- ۱۴- آرتور کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۴۳۵.
- ۱۵- عبدالحسین نوایی، ایران و جهان از مغول تا قاجاریه، تهران: همادز، ص ۱۴۸.
- ۱۶- همان، ص ۱۵۰.
- ۱۷- منصور ثروت، تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی، تهران: امیرکبیر، ص ۱۲۹ - ۱۳۰.
- ۱۸- ژرژ تکتاندرفون دریابل، ایت‌ریپرسیکوم «گزارش سفارتی به دربار شاه عباس اول»، ترجمه محمود تفضلی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، پاییز ۱۳۵۱، ص ۵۳.
- ۱۹- آنتونی شرلی، سفرنامه برادران شرلی، ترجمه آوانس، به کوشش علی دهباشی، انتشارات نگاه، ۱۳۶۲، ص ۹۰.
- ۲۰- روی گونزالس کلاویخو، سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۲۴۹-۲۵۰.

۲۱- احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران (دوره قاجاریه)، تهران: زمینه، ۱۳۵۹، ص ۱۱۹.

۲۲- ثروت، منصور. تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۲۳- مارک بلوخ، جامعه فئودالی، ترجمه بهزاد دهباشی، تهران: آگاه، 1362

۲۴- حمزه بن حسن اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران:

امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۸۶.

۲۵- همانجا (حمزه بن ...)

قوانین

این مبحث یکی از موضوعات مهم میان طرفداران «فئودالیسم در ایران» و شیوه‌های تولید گوناگون است و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. با نگاهی به فئودالیسم، که به آن اشاره خواهد شد، درمی‌یابیم که در آن شیوه تولید و یا آن مرحله از تولید، که با نام فئودالیسم مشخص می‌شود، قوانین از پویایی درونی‌ای که ناشی از واقعیت مناسبات و روابط تولیدی مختص فئودالیسم است، سر برمی‌آورد، رشد می‌یابد، تحول می‌پذیرد و دگرگون می‌گردد و در نهایت قوانین دیگری جای آن را می‌گیرد که ادامه همان پروسه تغییر و تحول است تا اینکه مناسبات دیگر تولیدی، با روابط خاص خویش، پا به میدان می‌گذارند و قوانین گذشته را در هم می‌ریزند.

در ایران چنین روندی وجود ندارد. قوانین مشخصی را نمی‌بینیم که تکامل درونی بیابد، دگرگون شود و حدود و ثغور مالکیت، امتیازات اجتماعی، سیاسی و یا آزادی را تعیین نماید. تمامی تاریخ ایران، حداقل تا انقلاب مشروطیت، در آزادی مطلق برای شاه و آزادی نسبی برای درباریان و دولتمردان و ستم و اختناق کامل برای توده مردم خلاصه می‌شود. اگر قانونی هم وجود داشت، به طور مستقیم از بالا صادر می‌شد و بی‌تردید منافع بالایی‌ها را در برمی‌گرفت و رعیت و طبقات پایین هیچ گونه حقوق و آزادی نداشتند. بر خلاف گفته خسرو خسروی، بالایی‌ها را هرگز نمی‌توان در ایران به اسم کاست نام‌گذاری کرد. مگر می‌شود حکومت چهارصد ساله ساسانیان و یا ۱۳۰ ساله سلجوقیان را کاست نامید؟! بعد از مدتی، ماهیت کاست، طبق تعاریف متداول از آن، مشخص می‌شود. حکومتی که از اولین روز به قدرت رسیدنش وضع مشخصی دارد اطلاق نام کاست بدان اشتباه است. در ایران حکمرانان چاره‌ای جز برقراری استبداد نداشتند و گرنه شیرازه کارها از هم می‌گسست و برقراری استبداد نیز قانون‌گذاری از

بالا را می‌طلبد. استبداد اجباری در ایران، برخاسته از تزلزل و خلل‌هایی است که دائماً حکومت را تهدید می‌کرد و آن تزلزل و بی‌ثباتی که رژیم‌های ایران را تهدید می‌کرد خود ناشی از «نبود مالکیت» در ایران بود. اینکه می‌گوییم نبود مالکیت، به این معنا نیست که مالکیت در ایران وجود نداشته است، بلکه مقصود این است که مالکیت در ایران تداوم نداشته و بنابراین موروثی نیز نبوده است. مفاهیم «تیول»، «اقطاع» و «ساتراپ» نشان‌دهنده مالکیت‌های موقتی بود که حکمرانان به طرفداران، بزرگان ارتش، دیوان و دولتیان خویش به جای حقوق و مزایا واگذار می‌کرده‌اند و بالطبع بعد از سرنگونی حکومتی به دست حکومت دیگر از صاحبان قبلی پس گرفته می‌شد و به صاحبان جدید داده می‌شد. تا رعیت می‌خواست صاحب قبلی را کمی عقب براند و امتیازهایی بگیرد، صاحبی جدید با قدرت جدید و شمشیری آخته بالای سرش می‌ایستاد. لذا مبارزه‌ها نیز به جای مبارزه علیه مالکان موقت متمرکز بر پادشاهی موقت بود تا دوباره این گردش از نو آغاز شود. البته، ناگفته نماند در هر تغییر و تحولی جدید مردم توهمی موقت به رژیم جدید داشتند که رفته‌رفته این توهم زوده می‌شد و جای خود را به همان توهم در رژیم دیگر می‌سپرد و این خود ملتی به‌بار آورد که همواره خواسته‌های خویش را در رؤیاهایش عملی ساخته است. چنان‌که گذشت، در هر مقطعی که به خود آمده، حمله‌اش مستقیماً علیه رژیم و دولتیان بوده است.

دلیل عمده این جابه‌جایی همان گردش مالکیت در دست کسانی بوده است که در به قدرت رساندن رژیم نقش مهمی داشته‌اند. این تحول مالکیت رفته‌رفته دیوان‌سالاری تازه‌ای می‌آفرید تا امتیازات داده شده دوباره پس گرفته شوند و این، به نوبه خود، بر وخامت اوضاع می‌افزود و باعث هرج‌ومرج و سرنگونی رژیم می‌شد. این وضع بی‌وقفه و به‌صورت دوره‌ای ادامه می‌یافت؛ بنابراین، قوانین قدیمی به‌وسیله قوانین جدید نابود می‌شدند، بی‌آنکه این جابه‌جایی در

پروسه‌ای طولانی انجام پذیرد مثلاً فقط کافی بود قباد برکنار شود و انوشیروان جای وی را بگیرد تا خراج از مقاسمه به مساحته (مساحت کردن) تبدیل شود.

در ایران به نظر می‌رسد که سیر تکامل قوانین بعد از مدتی رو به قهقرا می‌نهد و باز از نو جان می‌گرفت. درس‌هایی که در سیاست‌نامه می‌خوانیم تفاوت چندانی با نامه تنسر به گشنسب ندارد. در حالی که فاصله زمانی بس طولانی‌ای بین خواجه نظام‌الملک و تنسر وجود دارد. در این فاصله چندصد ساله گویی هیچ تغییر اساسی رخ نداده است. این مؤید آن است که جامعه همواره سیری دورانی داشته، سیری که در اروپا هرگز پیش نیامده است. در اروپا مالکان سیاستمداران را تعیین می‌کردند و یا حداقل در تعیین آن‌ها نقش داشتند، ولی در ایران سیاستمداران مالکان را بر سر ملک می‌گماردند، آیا بیشتر از این تفاوتی می‌توان یافت که تا این اندازه از جامعه فئودالی دور باشد؟ متأسفانه، این تفاوت‌ها از نظر طرفداران جامعه فئودالی در ایران نادیده گرفته می‌شود، آنان نه می‌توانند نشان دهند که مالکیت موروثی بین مردم وجود داشته است و نه می‌توانند اثبات کنند که مالکان فئودال پایه قدرت حکمرانان بوده‌اند و نه می‌توانند قوانینی نشان دهند که حتی از همین مالکان دفاع کرده باشند. گویا برای این تحلیلگران مهم نیست که مالک چه کسی است. چه فئودال باشد و چه تیول‌دار؛ بنابراین، به نظر آنان تنها این مسئله مهم است که بگویند مالکانی وجود داشتند و رعیت ستم‌زده بود، پس جامعه به‌طور کلاسیک طبقاتی بوده است. جوامع طبقاتی نیز از سه مرحله (تا آن زمان) کمون اولیه، برده‌داری و فئودالیسم گذشته و ایران نیز این مراحل را پشت سر گذاشته است. به عنوان مثال داندامایف در مقاله خود تحت عنوان «تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان» نظرهای ضدونقیضی دارد. از سویی می‌گوید: «در شرق باستان، جامعه از سه گروه اجتماعی، شهرنشینان با حقوق کامل، مردم وابسته (مقید، تابع) و بردگان تشکیل می‌شد. در پیشرفته‌ترین کشورهای

امپراتوری هخامنشی، بردگان و احشام مهم‌ترین بخش سرمایه منقول را می‌ساختند. آن‌ها را می‌توانستند بفروشند، هدیه کنند یا به میراث بدهند. عده زیادی از بردگان را به کارهای مختلف خانگی، کشاورزی و یا برای شکستن سنگ‌ها و کارهای ساختمانی در بناهای سلطنتی می‌گماشتند. در میان بردگان عده‌ای هم کارگر ماهر (نساج، کفشدوز، معمار و امثالهم) پیدا می‌شد.¹ یادمان بماند که بردگان با احشام در یک رده قرار داده شده‌اند، یعنی تنها مصرفشان غذای بخور و نمیر روزانه‌شان بوده است. در همان کتاب، داندامایف چنین ادامه می‌دهد: «تعداد اسیران جنگی که برده شده بودند در دوره هخامنشیان نسبتاً زیاد بود. مثلاً اسیرانی که از مصر و بلخ و سایر کشورها آورده بودند (غنیمت کمان) به‌عنوان برده در بابل فروختند.»¹

هیچ معلوم نشد که چرا این تعداد فروخته شد و تنها دلیل ارائه شده بزرگی عده آنان است، به شرطی که بپذیریم که یک چنین چیزی اتفاق افتاده باشد. وی سپس ادامه می‌دهد: «همانند بیشتر کشورهای شرق، باستان، تمام رعایا، اشراف و بزرگان (مثلاً ساتراپ‌ها) برده فرمانروا محسوب می‌شدند. در ایران، تمام رؤسای خانواده‌های پدرشاهی در مقابل اعضای خانواده خود اصولاً مقام صاحب برده داشتند. از این دیدگاه یکی از واژه‌های ایرانی برده یعنی گروه (garda) جالب توجه است؛ زیرا معنی اصلی آن برده خانگی است.»¹

بنابراین اگر پادشاهی بر سر قدرت باشد، غیر از وی که مقام صاحب برده را دارد، بقیه مردم همگی برده محسوب می‌شوند و با احشام حقوق برابر دارند. ولی داندامایف برای این احشام که از بخت بدشان شباهت به انسان دارند حقوقی متفاوت با حقوق احشام قائل می‌شود. وی ادامه می‌دهد: «در لوحه‌های معروف به الواح گنجینه تخت جمشید، که در فاصله سال‌های ۴۹۲-۴۶۰ ق.م. نوشته شده‌اند؛ و مربوط به پرداخت مزد کارگرانی است که در املاک شاهنشاهی کار می‌کرده و نقره و یا جنس دریافت می‌کرده‌اند، مفهوم کورتش ثبت شده است.»¹ و در جای

دیگری می‌گوید: «این بار کامرون بر این عقیده بود که کورتش‌ها، علاوه بر نقره مقدار نسبتاً زیادی جنس دریافت می‌کرده‌اند.»¹ و آنگاه ادامه می‌دهد: «نظر آلت‌هایم و اشلیل این است که، در تخت جمشید، علاوه بر کورتش‌ها، که برده بوده‌اند، مردم آزاد هم وجود داشته‌اند که همیشه مزدی کمتر از کورتش‌ها دریافت می‌کرده‌اند، اگرچه از نظر مقدار و مدت کار مساوی بوده‌اند.»¹ این‌ها نشان‌دهنده اغتشاش فکری داندامایف است، چراکه این تعریف‌ها حتی با توصیف‌های عامیانه‌ای که در مورد بردگان در دنیای باستان به کار می‌رود، جور در نمی‌آید. شاید خود وی نیز این را درک کرده است، زیرا در پایان بخش برده‌داری می‌گوید: «به این ترتیب بود که در ایران، در نتیجه جهانگیری‌های وسیع، جهشی از صورت برده‌داری ابتدایی پدرشاهی، به سوی استفاده از کار بردگان بیگانه در کشاورزی و صنعت پیدا شد.» و «قسمتی از این بردگان را به املاک امرا و بزرگان پارسی می‌آوردند و بقیه در اراضی سکنی داده می‌شدند. این‌ها مستقلاً به کار می‌پرداختند و به شاهنشاه مالیات می‌دادند.»¹

در نتیجه، اسرا به بردگی گرفته می‌شدند اما برده نمی‌شدند، بلکه به رعیت و خدمتکار تبدیل می‌گشتند، چراکه مالیات را رعیت می‌پرداخت نه برده، البته، ما با چنین تعریف‌های غریبی که محققان روسی به دست داده‌اند آشنایی داریم. چنان‌که گذشت این‌گونه دلایل بیشتر برای اثبات درست بودن سه مرحله تاریخ است تا درستی مارکسیسم روسی را به کرسی بنشانند.

چگونه این نکته را می‌توان پذیرفت که برده‌ای به طور مستقل کار کند، درآمد داشته باشد، از درآمد خودش مالیات دهد و برده نیز نامیده شود. مگر اینکه هدفی پشت این ماجرا پنهان باشد. در کتاب *اسلام در ایران* اثر پطروشفسکی نیز چنین برداشت‌هایی از تاریخ دیده می‌شود و کتاب‌های دیاکونوف هم از این بابت دست‌کمی از پطروشفسکی ندارد. گفته پطروشفسکی در کتاب *اسلام در ایران* که حداقل نشان‌دهنده ایران فتوودالی بعد از اسلام است را با *احسن*

التواریخ تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله مقایسه کنید، آنگاه خواهید دید که وسعت اقطاعاتی که خواجه رشیدالدین بیان می‌کند در هیچ قالب فئودالی نمی‌گنجد. «امیر یورنتاش ملکشاهی بود که نواحی الموت اقطاع او بود، متواتر و متعاقب بیای الموت می‌تاخت.»² و در جای دیگر آمده است: «و چون حکایت دعوت سیدنا فاش شد و آوازه او در حوالی و حواشی منتشر گشت، سلطان ملکشاه از غلامان خود قزل سارغ نام را قهستان به اقطاع داد و به دفع نزاریه آنجا فرستاد.»³

این مزایای داده شده چندی بعد بنا به مصالح سیاسی باز پس گرفته می‌شد. حتی با در نظر گرفتن جهشی که داندامایف معتقد است، حدود نهصد سال بعد از زمانی که داندامایف اشاره می‌کند، در زمان آل بویه چنین آمده است: «عزالدوله برای اینکه اقطاعات بزرگان دیلمی را ضبط کند، آنان را به نقاط دور فرستاد، زبردستان دیلمی از او خواستند بر حقوقشان بیفزاید و درخواستشان همراه با تندی بود.»³ و یا در ادارهٔ موارث آن زمان که ضبط اموال و ماترک صورت می‌گرفت چنین درج شده است: «قاضی تنوخی از قول مردی که قراریطی نامیده می‌شد، گفته است که در زمان مقتدر خلیفه، عهده‌دار امور موارث بودم، یکی از امرا وفات یافت و خلیفه مرا فرستاد تا اموال او را ضبط و ثبت کنم. همچنین خلیفه‌المتقی، پس از آنکه بجکم ترک را به قتل رسانید، اموال او را که بیش از یک هزارهزار (میلیون) دینار بود، ضبط کرد.»³

البته، در مواردی استثنایی که به امور اداری مربوط می‌شود تا به امور مالی به دلیل تخصص خانواده‌ای در این امر، این تخصص به طور ارثی از پدر به پسر منتقل می‌شده است. مثل خانوادهٔ خواجه نظام‌الملک که مدتی پسرانش سمت وزارت یافتند و یا نمونه‌ای که ابن حوقل در صورت‌العرض می‌آورد. «مردم فارس را آئین پسندیده است و آن بزرگداشت خاندان‌های قدیمی

و گرامی داشتن بزرگان و منعمان است. در آنجا خاندان‌هایی است که کارهای دیوانی را از روزگار قدیم تا زمان ما از یکدیگر به ارث می‌برند از جمله آنان آل حبیب است.»⁴

ابن جعفر بسیار ثروتمند بوده است و دلیل اهل قلم بودنش نیز از همین ثروتش ناشی می‌شود که ابن حوقل مقدار و وضع مالی‌اش را در همان کتاب توضیح می‌دهد. این‌گونه ارث، جدا از علل مادی که داشت، جزو قوانین شاهنشاهی ساسانی نیز بوده است. «به حکایت شاهنامه انوشیروان برای تأمین مخارج جنگی ناچار شد سیصد هزار دینار وام بگیرد، کفشگری داوطلب پرداخت این مبلغ شد و از شاهنشاه خواست که موافقت کند فرزند لایق و مستعد او زیردست فرهنگیان با علم و دانش آشنا شود، باشد که روزی به مقام دبیری برسد، انوشیروان با این تقاضا مخالفت کرد، پول را پس فرستاد و گفت: درم خواه، از **موزه دوزان** مخواه.»⁵

نامهٔ تنسر این درجه‌بندی بین حکمرانان و مردم عامی را به شاهنشاه نسبت می‌دهد: «میان اهل درجات و عامه تمیزی ظاهر و عام باید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و شرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه، بر قدر درجهٔ هر یک تا خان‌های خویش نگه دارند و حظ و محل فراخور خود بشناسند، چنان‌که هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش و به نسب و مناکحه محظور باشد از جانبین.»⁶

این قوانین را ابداً نبایستی با موروثی بودن مالکیت بر زمین یکی دانست. این‌گونه قوانین که از بالا وضع می‌شد، برای این بوده است که همواره دولت و سلطنت را از مردم عادی جدا نگه دارد و بی‌دلیل نیست که حتی بعد از اسلام نیز شاهد موروثی بودن شغل‌های گوناگون هستیم. «حکایت کنند که ضرابان در قم بودند اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل ضرب در میانهٔ ایشان موروثی بوده و از اکابر به اصغر می‌رسید و آنچه از آن حاصل می‌شد بر یکدیگر

قسمت می‌کردند و از صرافان شهر هیچ‌کس با ایشان در این شغل و حاصل شریک نبود و هر فرزند که از ایشان در وجود می‌آمد او را از نصیب ولادت نصیبی نبوده است از منافع دارالضرب و این رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده و هست.⁷ پس هر صنعتگری صنعت خویش را از پدر به ارث می‌برد و این امری طبیعی نیز بوده است، زیرا وقتی که همه ثروت نزد عده‌ای دائماً دست‌به‌دست می‌شود راهی جز انتقال موروثی صنعت وجود ندارد.

حال برگردیم به مسئله تصرف مالکیت به شیوه کلاه شرعی، در این مورد به تاریخ قم نگاهی می‌اندازیم: «و برقی در کتاب خود آورده است که چون عرب به قم نزول کردند زمین دیه‌ی‌ها را فرا می‌گرفتند و بر آن بنا می‌نهادند و عمارت می‌کردند و عشر آن به دیوان می‌رسانیدند.»⁸

اقطاع‌داری در زمان قبل از اسلام نیز وجود داشته و مثل بعد از اسلام هیچ حساب و کتابی در آن نبوده است. چنان‌که کیخسرو بعد از ظفر یافتن به افراسیاب چون شنید که بیش از آب منطقه التویه را گشوده غیر از هدایای فراوان «از نواحی خراسان و جرجان چندین مواضع به اقطاع بدو داد.» و «شاهستانان، این دیه را یکی از اکاسره بنا کرده است و به اقطاع به بعضی از خدمتکاران و خواجه‌سرایان خود داد.»⁹

چنان‌که از تاریخ قم برمی‌آید عوامل خلفا قم را برای خراج‌گیری چندین بار مساحت کردند (خراج آن موقع به مساحت بوده است) و اختلاف خراج را در هشت مساحت کردن مختلف ذکر کردند که خود نشانی از بی‌قانونی است. از تاریخ قم برمی‌آید که در امر مساحت، بخشی از زمین زیر کشت به سلطان و بخشی دیگر به صاحب زمین می‌رسیده است. «اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلت کند در ترک بعضی از مساحت بزه‌مند شود، زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست و او سوگند به راست خورده باشد، زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن

حقی نبوده است ترک کرده است.» البته، محصول صاحب زمین در حد بخورونمیر و در قسمت کم آب زمین قرار داشته است.

گویا خراج گیری تنها قانون حاکم بوده است، به هر صورتی که شده خراج را بایستی گرفت. مگر در قحطسالی و آفت زدگی و یا حمله ملخ و سیل و بالاخره ضرر و زیان طبیعی که در آن موقع هم چیزی برای گرفتن نبود، برای گرفتن خراج حکمرانان به هر حيله و ستمی دست می زدند؛ و این ستم به همراه خراج اصل تغییرناپذیر سراسر این دوران بوده است. «بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبات مال می نمودند و ایشان امتناع می کردند تا بدان می رسید که ایشان را سرنگون درمی آویختند و می زدند و سراهای ایشان خراب می کردند و ضیع های ایشان را به دست فرو می گرفتند و اموال ایشان را برمی داشتند.»¹⁰ وقتی اوضاع رو به وخامت می گذاشت، بی قانونی به اوج خود می رسید. چنان که در زمان حمله افغانان، در اوایل قرن هجدهم، اوضاع ایران به سرعت رو به بی نظمی می گذارد و در این لحظات قدرت پادشاه و زورگویی حکام آشکار می گردد.

در سال ۱۷۱۶ «گروه نخبگان حاکم چنان به پول نیاز داشتند که برای به دست آوردن آن به هر وسیله ای تشبث می جستند. شاه کار اصناف گوناگون (زرکش، سیم کش، شعرفاف، دباغ) را قدغن کرد؛ اما هنگامی که آن ها پیشکش هایی نزد اعتمادالدوله و حکیم باشی بردند حکم شاه لغو شد.»¹¹ بی تردید، این عمل برای دریافت مقداری وجه بوده است که از طریق هدایا و پیشکش ها تأمین گردیده است.

«در هشتم اوت (همان سال) شاه از فرج آباد به اصفهان بازگشت، حومه فرج آباد از آب بی بهره شده بود چون آب نقاط را به فرج آباد آورده بودند.» کاملاً معلوم است که چرا حومه فرج آباد از آب محروم شده بود، زیرا تمامی آب را به مصرف شاه و ملازمان و تفریحات آنان می رساندند و

کمترین ارزشی برای مردم قائل نمی‌شدند! آیا قانونی بود که شاه را از این امر منع کند؟ نگاهی به وضع زیردستان بیفکنیم. «سال ۱۷۱۷ در گیلان در پی شورش دهقانان تهیه ابریشم دچار رکود شده بود، دهقانان نقاط دیگر نیز علیه رفتار مستبدانه رجال که هنگام عبور از دهات آن‌ها سورات مطالبه می‌کردند دست به شورش زدند.»¹²

قانون حاکم تنها زور بود، یگانه قانون دائمی که چند هزار سال بدون کم‌وکاست اجرا می‌شد. ظلم و استبداد به هر صورتی خود را نشان می‌داد و در این مقطعی که در نظر گرفته شده نیز خود را «در ضرب سکه‌های عباسی با مقدار ۱۰۶ مثقال کمتر»¹³ و تعویض سرداران سپاه و حاکمان شهرها و محلات، ناسزاگویی به بزرگان حکومتی از جانب همدیگر و شاه، کشتار مردم، بروز هرج و مرج و دزدی نشان می‌داد. به قوانینی که حکمرانان صادر می‌کردند، هر چند سطحی و ظاهری، واقعی گذاشته نمی‌شد. درست به این دلیل و همچنین به دلیل بی‌ثباتی اوضاع بود که می‌توان به بی‌قانونی در ادوار گذشته اذعان داشت. رشوه‌خواری و گاهی قدرت دوگانه اوضاع را پاک به هم می‌ریخت. مثلاً بعد از آنکه آل بویه بغداد را به تصرف درآوردند و بیت‌المال را از دست خلفا درآوردند و به سلطان واگذار کردند، از قدرت خلفا کاستند و برای آنان حقوق و مستمری تعیین کردند به طور موقت حکومت دارای دو قدرت شد. یکی قدرت سلطان و دیگری قدرت خلیفه که چشم دیدن همدیگر را نداشتند. در این اوضاع کشمکش‌هایی نیز رخ می‌داد. خلیفه در پی قدرت دادن به افراد خویش و سلطان نیز در اندیشه حکومت خویش بود، لذا بی‌قانونی محض در آن زمان آشکارا دیده می‌شد و رشوه تمامی قوانین را عوض می‌کرد. «همدانی گفته است که در سال ۳۵۰ هـ خلیفه از تفویض منصب قضاء به ابوالعباس بن ابی‌الشوارب امتناع کرد، لیکن معزالدوله با دریافت دویست هزار درهم از او در هر سال وی را به مقام گماشت.»¹⁴

از اینجا معلوم می‌شود که قضاوت در آمد کلانی از صدقه‌سر مردم به هم رسانیده‌اند، چراکه کسی چنین منصبی را قبول می‌کند که بتواند سالی دویست هزار درهم، غیر از مخارج عیش و عشرت خویش، به شاه بپردازد و اگر چنین درآمدی نداشت، بی‌تردید این قرارداد را نمی‌پذیرفت. پس قضاوت با عدل و قانون کاری نداشت، بلکه کار را رشوه و زورگویی پیش می‌برد و پادشاه نیز خوب از این موضوع باخبر بود.

آنچه تاکنون دربارهٔ قوانین به دست داده‌ایم بیانگر این نکته است که قوانین از بالا تنظیم می‌شده و پایینی‌ها ملزم به اطاعت از آن قوانین بوده‌اند؛ بنابراین، قوانین از بطن جامعه نمی‌جوشید و به همین علت نیز نمی‌توان آن را قانون نامید. این‌گونه قوانین هم فقط به مقتضیات هر شاه، سلسلهٔ شاهی و اوضاع مملکت بستگی داشت، لذا نشانی از تاریخ تکاملی در بر نداشته است.

این فصل را با مسئلهٔ ارث‌بری به پایان می‌رسانیم. ارث‌بری با نیرنگ و کلک همراه بوده است. با اینکه در اسلام از ارث‌بری سخن به‌میان آمده است، ولی هرگز به شیوهٔ جوامع فئودالی نبود. در آن جوامع اغلب ارث به فرزند بزرگ پسر می‌رسید. ارثیه یا چند تکه می‌شد که طبق قانون اسلام دو ارث به پسر و یک ارث به دختر می‌رسد و یا اینکه جزو متصرفات حکمرانی در می‌آمد. گاهی برای اینکه بتوانند عمر موجودی خویش را دراز کنند، حيله‌ای به‌کار می‌بردند. حدود سال ۳۵۰ هجری قمری «در فارس املاکی بود که صاحبانشان آن‌ها را به بزرگان و امرای سلطان عراق واگذار کرده‌اند و به نام ایشان است و چهار یک از آن‌ها برداشته می‌شود و در دست اهل آنجاست و مورد دادوستد و همچنین توارث قرار می‌گیرد.»¹⁵ در حقیقت، مردم بهتر می‌دیدند که مقداری از درآمد را از دست بدهند و در عوض صاحب مال خویش گردند و

چنان‌که دربارهٔ تصرف مالکیت گفتیم امکان از دست رفتن داروندار به ظاهر صاحبان ملک بسیار بوده است.

«در نواحی ورثان و بزرعه (پردع) و در جزیرهٔ باب‌الابواب که در وسط دریاچهٔ خزر است، هر کدام را فرمانروایانی بود که هر ساله خراج معینی با لوازم دیگر به پادشاهان آذربایجان می‌پرداختند و هر فرمانروایی از پادشاه خود فرمان می‌برد و خراج خود را بی‌قطع و امتناع می‌پرداخت، و این ابن ابی‌ساج گاه چیزی اندک نیز به‌عنوان هدیه می‌پذیرفت، لیکن چون این مملکت به تصرف مرزبان ابن محمد ابن مسافر معروف به سلار (سالار) درآمد دیوان‌ها و قوانین برقرار کرد و منافع و بقایا را به خوبی ضبط نمود.»¹⁶ چنان‌که از این گفته برمی‌آید با عوض شدن حاکمان قوانین نیز عوض می‌شده است. حتی ابن حوقل در بعضی مواقع از دارایی برخی رعیت‌ها حیرت می‌کند و می‌گوید: «گویند در چاچ (شاش) (در ماوراءالنهر) و فرغانه سازوبرگ چنان است که در هیچ یک از مرزها در زمان ما مانند ندارد تا آنجا که یک تن رعیت در حدود صد تا پانصد تا دو هزار رأس چارپا دارد و از امرای سلطان هم نیست.»

گفتهٔ ابن حوقل دو چیز را می‌رساند، یکی نوع مالکیت در ماوراءالنهر که با سایر نقاط ایران تفاوتی را نشان می‌دهد که خود بحث جداگانه‌ای است، دیگری تعجب وی است که رعایا ثروت و مالکیت دارند و در عین حال از امیران و شاهان هم نیستند. این موضوع نشان‌دهندهٔ آن است که در مناطقی که ابن حوقل از آن‌ها عبور کرده است و به ماوراءالنهر رسیده، چنین خبرهایی نبوده است و امرا و سلطان از قدرت فراوانی برای تصرف املاک برخوردار بوده‌اند.

در شهر اشتیخن که در ماوراءالنهر قرار داشت «عجیف بن عنبسه در یکی از قرای آن ساکن بوده و دهکده‌ها و مزارع و بازارهای واقع در اشتیخن که المعتمم آن‌ها را تصرف کرد و المعتمم آن‌ها را در اقطاع محمد بن طاهر قرار داد و به همین عجیف تعلق داشته است.»¹⁷ تصرف حتی

شامل حال صحرانشینان و نیمه‌صحرانشینان، گاه با مصالحه و گاه به اجبار، می‌شد. «اما زموم فارس (مناطق کردنشین)، هر منطقه شامل قرا و شهرها و به طور مجتمع می‌باشد، خراج هر منطقه به یکی از بزرگان اکراد سپرده شده و اصلاح امور آنجا و فرستادن کاروان‌ها و نگاهداری راه‌ها و انجام دادن امور سلطان. هر گاه بدان‌جا بیاید اجرای فرمان‌هایش بر عهده اوست و این مناطق مانند ممالک‌اند.»¹⁸ گاه عشایر از حکومت وقت شکست می‌خوردند و یا در موضوع ضعف قرار می‌گرفتند و در آن حالت به حکومت خراج می‌دادند و گاهی عشایر قوی می‌شدند و حکومت از آنان وحشت می‌کرد و آنان را به حال خویش می‌گذاشت و از آنان دیناری طلب نمی‌کرد. مالیات‌گیری تابع قانون نبود، بلکه تابع قدرت و یا ضعف طایفه‌ها و قبیله‌ها بود. اگر ارثیه‌ای هم می‌ماند تابع این کشمکش قدرت می‌شد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- م. ا. داندامایف، *تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان*، ترجمه میرکمال نبی‌پور، تهران: فروزان روز، 1358، ص ۲۵.
- ۲- خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *فصلی از جامع‌التواریخ*، (تحت نام حسن صباح و جانشینان او) به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران: نشر البرز، ص ۱۵-۱۶.
- ۳- همان، ص ۱۶.
- ۴- ابوالقاسم محمد حوقل، *سفرنامه ابن حوقل: ایران در دوره الارض*، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366، ص ۵۹.
- ۵- مرتضی راوندی، *زندگی ایرانیان در خلال روزگاران*، تهران: زوار، 1362، ص ۲۴.
- ۶- تنسر، *نامه تنسر به گشنسب*، به تصحیح مجتبی مینوی و به گردآوری مجتبی مینوی - محمد اسماعیل رضوی، تهران: خوارزمی، 1354، ص ۶۵.
- ۷- تاریخ قم - صفحه 39
- ۸- همان، ص 59.
- ۹- همان، ص ۸۶.
- ۱۰- همان، ص ۱۶۱.
- ۱۱- ویلم فلور، *برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان*، ترجمه دکتر ابوالقاسم سّری، چ 1، تهران: توس، 1365، ص ۲۸.

۱۲- همان، ص ۳۰.

۱۳- همان، ص ۱۵۳.

۱۴- علی اصغر فهیمی، تاریخ آل بویه، تهران: سمت، ۱۳۷۸، ص ۱۴.

۱۵- ابوالقاسم محمد حوقل، سفرنامه ابن حوقل: ایران در صوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر

جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۷۰.

۱۶- همان، ص ۹۵.

۱۷- همان، ص ۲۲۷.

۱۸- همان، ص ۳۹.

دربارهٔ بیان‌های رمزآلود که نشانه‌ی استبداد

است.

در این مورد دکتر سید جعفر سجادی گفته‌هایی دارد که در عین کوتاهی بسیار گویاست:

«بگو سیمرغ و کوه قاف چبود بهشت و دوزخ و اعراف چبود

بیا بنما که جابلقا کدامست جهان شهر جابلسا کدام است

جامعه‌شناسان و محققان ادب و فرهنگ ملت‌ها گفته‌اند ادبیات هجائی و امثال و حکم و بالاخره ادبیات سمبولیک در سرزمین‌هایی پدید می‌آید و رشد و نمو می‌کند که ملت‌های آن در خاموشی و سکون و سکوت مرگبار به سر برده‌اند. در چنین وضع اجتماعی و سیاسی است که با سرودن اشعار رمزی و سمبولیک و ساختن و پرداخت جملات هزل و مزاح‌آمیز و جملات و کلمات قصار مقاصد خود را بیان می‌کنند، سخنان خود را به رمز می‌گویند، به رمز می‌نویسند و حقیقت را پنهان می‌کنند.

در بین ملت‌های مشرق زمین به اصطلاحاتی از قبیل توریه، تعریض، کنایه، شطح و طامات برمی‌خوریم و تعبیراتی از این دسته که دروغ مصلحت‌آمیز به از راست مفسدت انگیز است. یا زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد؛ و هزاران قصه و داستان‌های کوچک و بزرگ که سمبل‌های آنان شاه پریان، دیو سیاه‌وسفید، غول بیابان، شغال و روباه، شیر و پلنگ و انواع سباع و طیورند مانند شاه مرغان (سیمرغ)، هدهد، کبوتر و رمزهای دیگری که احياناً از اشیاء بی‌روح است؛ مانند کوه قاف، درخت طوبی، جابلقا و جابلسا و داستان‌هایی مانند *سلامان و ابلسال*، *قلعه*

ذات‌الصور و صدها و بلکه هزارها داستان کوچک و بزرگ از این قبیل که به طور قطع در مواردی می‌تواند نمودار نفاق و دورویی و رعب و هراس باشد، رعب و هراس از نظام حاکم و یا جهل و نادانی جامعه‌ها که به تعبیر حافظ: اسرار خرابات بجز مست نداند.

اصولاً وجود تشکیلات سری و جمعیت‌هایی مانند جمعیت‌های اخوان‌الصفاء، تشکیلات حسن صباح، زندیان و قرامطه به طور نهانی و به دور از چشم حکام محصول اختناق عصر و زمان بوده است، بخش مهمی از ادبیات عرفانی مشرق زمین نیز رمزی است؛ که قسمتی از آن در آثار عطار، مولوی، جامی و جز آن‌ها انعکاس دارد، شطحیات روزبهان نیز از این دسته است. تقریباً دوازده-سیزده رساله از رسایل شیخ مقتول شهاب‌الدین سهروردی مظهر ادبیات رمزی است، مانند لغت موران، آواز پر جبرئیل، عقل سرخ، هدهد، روزی با جماعت صوفیان، صفیر سیمرخ، رساله فی حالته الطفولیه و رساله العشق. با وصف اینکه شیخ مقتول سعی کرده مطالب و خواست‌های خود را به زبان رمز بگوید؛ لکن نتوانست از زخم ملالت شمشیر صلاح‌الدین و فرزندش جان سال به در ببرد.

رمز گویی پیامد استبداد است که در سرتاسر تاریخ ایران دیده می‌شود؛ نه تنها روشنفکران بلکه حتی بزرگان دولتی و حکومتی نیز هرگز جرئت لب گشودن در مقابل پادشاهان و زبردستان یارای بیان کلمه‌ای در مقابل زبردستان را نداشتند. مورد اخیر حتی قبل از اسلام نیز مشاهده می‌شود چه جریان قتل بردیا توسط کمبوجیه باشد و چه در زمان ساسانیان، چنان‌که انوشیروان برای اجرای تصمیمات خود. «مهران خداوند هر گروهی، از خداوندان صنعت و مهران لشکر و سپاه و مهران دبیران، همه کس فرستاد بخواند روزی میعاد کرد که بر در وی گرد آیند تا او این جریده‌ها برایشان عرضه کند و این خراج‌ها برایشان نهد، روز میعاد همه گرد آمدند.

پس از آن انوشیروان با موبد موبدان، حکما و علما، وزیران و دستوران انجمن تشکیل داد و وضع مالیاتی تشریح کرد و نخستین کسی از دبیران که به قانون مالیاتی او اعتراض کرد در همان مجلس به فرمان وی به قتل رسید. مردی از میان برخاست نه از معروفان، گفت: ای ملک خراج چیزی بود که جاودانه بماند و مردم فنا شود و چیزی باقی را بر چیزی فانی چگونه توان نهادن، هر زمینی آبادان خراج نهی فردا از پس این عصر آن زمین ویران شود و خراج وی بماند (و بر مردی خراج نهی و بمیرد و آن خراج بر زمین‌های خراب باقی بماند و بر فرزندان وی بماند). انوشیروان گفت: ابلهی و نادانی نکن و بفرمود که دویت بر سر او همی زنند تاش بکشند.¹

در زمان خلفای عباسی و سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام نیز وضع بر همین قرار بوده است. لذا دلایل ایماء و اشاره که ویژه ما ایرانیان است زائیده استبداد و ترس از فرادستان بوده است. رمزگویی، امثال و حکم، داستان‌ها از زبان مرغان و پرندگان، طرز نشستن و دست‌بسته ایستادن، سجده کردن در مقابل بزرگان و دست‌بوسی و زانو زدن‌ها و پابوسی‌ها همگی نشانی از وحشت بوده است: این‌ها هرگز زائیده وضع انسانی نبوده و نیست، بلکه ناشی از استبداد و خود نشانی از وحشت است. برخاستن پیش پای دیگران، حتی بوسیدن دست سیدها و مراجع تقلید دینی از وحشت جهنم و سیاه شدن و وجود القاب در پیش و پس اسامی اشخاص مثل عمادالدوله، رکن‌الدوله، معتمدالملک، نظام‌الملک، عزالدین، فخرالدین و امیرالمؤمنین جملگی به دلیل وحشت بود. بست‌نشینی نیز ناشی از ستمی بوده است که امرا، جهانگشایان، پادشاهان و حاکمان ظالم به مردم روا می‌داشته‌اند. تاریخچه نسبتاً مفصلی از شیوه‌های پناهندگی را در کتاب *تاریخچه بست و بست‌نشینی* تألیف دکتر عباس خالصی می‌توان خواند. پناه بردن به همسایه، حق نان و نمک و مهمان، استعاده، پرداختن جزیه برای حفظ جان، شفاعت، توبه، امان خواستن، نوعی از «بست» محسوب می‌شود که در کتاب اخیر از آن‌ها یاد شده است.

او شکستن آئین بست‌نشینی را به نقل و اقتباس از کتاب /امیرکبیر و /ایران نوشته فریدون آدمیت چنین بیان می‌کند: «بست‌نشستن از بنیادهای مدنی کهن بود. برخی امامزاده‌ها، سرای مجتهدان بزرگ، مسجد شاه تهران و اسطبل شاهی از تعرض مصون بودند. در حکومت بی‌قانون ایران مردم گاه برای احقاق حق یا ترس از شکنجه و ستمگری حکومت به آن‌ها پناه می‌جستند. چون در این کار هم قانونی نبود از اندازه گذشت و هر گناهکار و آدمکشی و هرزه‌کاری بست می‌نشست و کسی را یارای تعقیب آنان نبود. خاصه آنکه اغلب اتفاق می‌افتاد که آن کسان به خانه ملایان با نفوذ پناه می‌بردند و روحانیان نیز آن را وسیله اعمال قدرت خود در برابر دولت به کار می‌بردند. این خود سوءاستفاده دیگری بود از آئین تحصن‌جویی. در واقع آن سنت مدنی که در اصل آثار نیکویی داشت تغییر ماهیت یافته مایه ناتوانی دولت و آشفتگی دستگاه قضایی گردیده بود. قاعده بست با اصول نظم میرزا تقی‌خان سازگار نبود، یکی از آن جهت که حکومت قانون و عدالت برقرار ساخته بود، دیگر آنکه قدرت دولت متمرکز گشته بود. در سال ۱۲۶۶ (ه.ق) امیر آئین بست را لغو کرد و در این تصمیم دلیرانه موافقت امام جمعه تهران را که حالا با دولت راه می‌آمد به دست آورده بود.»² در حقیقت، با لغو بست‌نشینی پناهگاه سنتی مردم نیز بسته شد و صاحب شرطه‌ها و جلادان با شمشیر آخته بر سر مردم نازل شدند. مردم این سرزمین زبان ایماء و اشاره دارند و با تغییرهایی در صورت و دست‌ها و پاها گفته‌های رمزآلود خود را منتقل کنند مثل چشمک زدن، انگشت سبابه جلوی دهان گذاشتن، لب‌گزیدن، کف دست به زانو زدن و ده‌ها حرکت دیگر که بیانگر رمز و رازند. سخن بی‌کلام گفته می‌شود تا مأمور و یا شاهدی نتواند از آن‌ها سر درآورد. ضرب‌المثل‌ها، مثل‌ها و چیستان‌های فراوان نشانه‌هایی از این استبداد و فشارهای اجتماعی هستند. در زبان آذری مثالی وجود دارد که ترجمه آن چنین می‌شود: «دولت خرگوش را با ارابه می‌گیرد.» و این خود نشان‌دهنده وحشت از دولت و قدرت حاکم است که گویا می‌تواند هر ناممکنی را ممکن سازد.

پی‌نوشت‌ها:

1- خسرو خسروی، نظام‌های بهره‌برداری از زمین در ایران (از ساسانیان تا سلجوقیان)، تهران: شبگیر، 1358، ص 31-32.

2- عباس خالصی، تاریخچه بست و بست‌نشینی، تهران: علمی، 1366، ص 139-140.

عوامل دیگری که باعث خشونت می‌شدند.

اغلب تاریخ‌نگاران ما بیش از هر چیز به سرگذشت و نوع زیست و به قدرت رسیدن شاهان و خلفا پرداخته‌اند. چنان‌که پی بردن به وضع زندگی مردم از خلال این نوشته‌ها کاری بسیار دشوار می‌نماید. ولی با دیدی موشکافانه می‌توان انعکاس زندگی پادشاهان را در مردم و انعکاس زندگی مردم را در پادشاهان یافت و این از پی‌آمدهای زندگی زیر سلطه استبداد است، چراکه نظام استبدادی، درست مثل یک سیستم ارتشی، هماهنگی کاملی را می‌طلبد.

اعمال و رفتار پادشاهان و ایادی حکومتی مردم را به حالت دفاعی و یا در مواردی به قیام‌های خونین وامی‌داشت که گریزناپذیر بود. در این اوضاع حکومت ناگزیر می‌شد راه چاره‌ای پیدا کند و اکثر اوقات به سرکوب خونین مردم روی می‌آورد و در مواقع استثنایی که نرمش نشان داده، قدری عقب‌نشینی می‌کرد، احتمال سرنگونی حکومت قوت می‌گرفت. سراسر تاریخ ایران پر از شورش‌های بزرگ و کوچک بوده است و پادشاهان به قول تاریخ‌نگاران گذشته شورشیان را گوشمالی داده‌اند و یا از جایی به جای دیگر کوچانده‌اند و یا شهری را با تمامی بناها و مردمش با خاک یکسان کرده‌اند.

شاهان برای حکومت کردن بایستی قدرت خویش را به نمایش می‌گذاشتند و این قدرت‌نمایی با مثل معروف «عقل مردم به چشمشان است.» همخوانی داشته است. به نمایش گذاشتن خزانه دولتی و یا جشن‌های بزرگ و بی‌مانند می‌توانست مردم را به شگفتی وادارد و حداقل به این امیدوار کند که در قحطسالی‌ها شاید این ثروت به دادشان برسد، اگرچه جز در موارد اندکی به دادشان نرسید. همچنین، در مردم این گمان را ایجاد کند که حکومت می‌تواند

با این ثروت و خزانه کسان فراوانی را برای سرکوب آنان اجیر نماید و بالاخره این ثروت خود مانند قدرتی خدایی به حساب می‌آمد که هر دارنده ثروتی مدعی‌اش بود.

در بعضی موارد جشن‌های بیهوده‌ای برپا می‌گشت و ریخت‌وپاش‌های کلانی انجام می‌شد که در عقل نمی‌گنجید: «متوکل خلیفه عباسی برای ختنه‌سورانی پسرش عبدالله معتز دستور داد تا فرشی را که به طول و عرض تالار بخورد بیابند و وقتی این فرش را پیدا کردند به ده هزار دینار آن را خرید و بعد در بالای تالار، برای خلیفه تختی گذاشتند، در مقابل تخت خلیفه، چهار هزار صندلی طلا و مرصع به جواهر، قرار دادند، فراشان، زنبیل‌هایی مملو از درهم و دینار آوردند.

پس از میگساری، به حاضرین تکلیف کردند به آن مقدار که دستشان گنجایش دارد، از پول‌ها بردارند. فراشان آماده بودند تا هر اندازه که از درهم و دینارها کم می‌شود، جای آن‌ها را پر کنند. به هر یک از حاضرین سه جامه خلعت دادند و متوکل از طرف معتز هزار بنده آزاد ساخت و به هر یک صد دینار و سه جامه عطا کرد. به فرمان متوکل وزیرش، فتح ابن خاقان، بیست هزارهزار (بیست میلیون) درهمی که برای نثار آماده شده بود، بر سر زنان و خدام و حواشی نثار کرد. کسی یارای برداشتن آن‌ها را نمی‌کرد تا اینکه خود فتح درهمی از زمین برداشت، آنگاه همه برای جمع کردن پول‌ها هجوم بردند.

قبیصه، زن متوکل و مادر معتز، دستور داده بود به مناسبت ختنه کردن پسرش درهم‌های مخصوصی ضرب کرده بودند، نقش آن درهم‌ها چنین بود: برکه من الله لاعذار ابی عبدالله المعتر بالله، برکتی است از سوی خدا به مناسبت ختنه کردن ابو عبدالله المعتر بالله. مبلغ هزارهزار (یک میلیون) از این نوع درهم سکه زده شد و همه آن‌ها بر مزین (آرایشگر)، ختنه‌کننده و غلامان و پیشکاران و خادمان مخصوص نثار شد. متوکل وقتی مخارج آن جشن را

بعد از سه روز پرسید، 86 هزارهزار (86 میلیون) درهم شده بود.¹

با توجه به اینکه مبلغ‌های هنگفت از خراجی که از مردم گرفته می‌شد، به دست می‌آمد و این چنین ریخت‌وپاش می‌شد، می‌توان قدرت خلیفه را دریافت. همچنین، مشخص است که خلیفه تا چه اندازه از ادامهٔ خلافتش هراس داشت، چراکه نمی‌دانست این سلطنت با اسم خلافت، چه مدتی در دست‌های او خواهد ماند؛ مناطق بزرگی قبل از متوکل شروع به سرپیچی و جدا شدن از فرمان خلفای بغداد کرده بودند. «عبدالرحمن اموی، یکی از بازماندگان امویان، در سال ۱۳۸ هجری (755 میلادی)، دولت امویان اندلس (اسپانیا) را تأسیس کرد و از فرمان خلفای عباسی سر پیچید. سی سال بعد، ادریس یکی از نوادگان علی امیرالمؤمنین، دولت علویان را در مغرب اقصی بنا نهاد و در سال ۱۷۲ هجری (۷۸۸ میلادی)، شهر تدغه (TUDGHA) را مرکز حکومت خویش ساخت.

در سال ۱۸۴ هجری، وقتی بنی‌اعلب در قیروان مستقر شدند، تمام سواحل شمال آفریقا نیز از دست خلفای عباسی خارج شد.² قبل از آن، مأمون برادرش امین را به خاطر خلافت کشته بود و درست صد سال پیش، ۱۳۲ هجری، سلسلهٔ خودشان با سرنگونی و قتل عام سلسلهٔ امویان به قدرت رسیده بود. بی‌تردید، تمام این اعمال سبب هراس خلیفه می‌شد، پس بهتر می‌دید که هر دمی را برای خوش‌گذرانی غنیمت شمارد.

این حوادث و خرج‌گزار خلیفه نشانهٔ بی‌اعتنایی او به زندگی مردم و وجود استبداد در جامعه و جدایی حکمرانان از مردم بود، حتی اگر زیر لوای حکمرانانی باشد که مسئولیت دینی را نیز با خود یدک بکشند. به راستی دلایل این‌گونه بی‌اعتنایی چیست؟ به نظر می‌رسد اعتماد در همهٔ امور از میان رفته بود. هیچ اعتمادی به آیندهٔ حکمرانی که حکومت را در دست داشت، نبود و خلاصه هر دولتی موقت بود. مردم نیز می‌کوشیدند تا دم را غنیمت شمرند، زیرا فردا را اعتباری نبود. اوضاع مبتنی بر بی‌اعتمادی افراد بی‌اعتماد بار می‌آورد. مردم به یکدیگر اعتماد

نداشتند، در سیاست‌نامه اثر خواجه نظام‌الملک از قاضی‌هایی نام برده شده است که مال مردم را می‌خوردند و یا نویسند از حکامی نام می‌برد که به راحتی به جان و مال و زن و فرزند مردم دست‌درازی و به زور آنان را تصاحب می‌کردند و از قدرت خویش حداکثر استفاده را می‌کردند، حتی اگر مطمئن نبودند فردا همچنان بر توسن قدرت سوار باشند.

آنان گنج‌هایی به دست می‌آوردند و پنهانشان می‌کردند و منتظر روز مبادا می‌شدند که از آنچه ذخیره کرده‌اند، استفاده کنند و راز دل با کسی نمی‌گفتند. در سیاست‌نامه داستانی از قاضی و عضالدوله آمده است، در قسمتی از آن چنین می‌خوانیم: «پس چون بر این سخن دو ماه بگذشت، روزی گرمگاه، به وقت قیلوله، عضالدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت: ای قاضی، دانی که تو را از بهر چه رنجه کرده‌ام؟ گفت: ملک بهتر داند. گفت: بدان که عاقبت‌اندیش شده‌ام، و در این فکر و سودا خواب از چشم من رمیده است که بر این دنیا و مملکت دنیا معولی نیست و نه بر این زندگانی هیچ اعتمادی است. از دو بیرون نیست: یا مُلک‌جویی از گوشه‌ای برخیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند، چنان‌که ما از دست دیگری کردیم؛ و بنگر تا چه رنجه‌ها به من رسید تا من یک راه چنین راست توانستم نشست؛ و یا فرمان حق در رسد و ما را ناگاه از این تخت و مملکت جدا گرداند به ناکام.»³

چنین وحشتی شامل تمامی پادشاهان ایران بوده است، وقتی مالکیت نه به‌طور موروثی بلکه با تصرف انتقال بیابد بایستی انتظار تصاحب از جانب کسانی دیگر را نیز داشت. همین وحشت باعث دفن خزاین و گنج‌های فراوانی شده است و از سوی دیگر درآوردن چشمه و ساختن عمارات و آباد کردن زمین‌ها احتیاج به توان مالی فراوان داشت که تنها حکومت از عهده‌اش برمی‌آمد. بعد از آنکه کاریزکنی به پایان می‌رسید، بهترین نقاط پر آب در حول و حوش کاریز از آن پادشاه و دیوانیان و امرا بود که آن را به‌عنوان تیول خویش دریافت می‌کردند. رعیت و یا

گماشتگانی که روی این زمین‌ها کار می‌کردند برای اینکه در این میان سهم بیشتری ببرند، محصولات را پنهان می‌کردند و مخفیانه به فروش می‌رساندند و عایدی‌اش را مخفی می‌کردند تا مبادا دولتیان از آن باخبر شوند؛ برای اینکه خراج کمتر دهند و یا اصلاً ندهند به انواع و اقسام دوزوکلک و دروغ دست می‌یازیدند. تجار خیرات و حسنات فراوانی می‌دادند و از بذل و بخشش هراسی به خود راه نمی‌دادند و امیدوار بودند که مردم نیز بعد از آنان به فرزندانشان روی خوشی نشان دهند و در موقع احتیاج به کمکشان بشتابند. بعضی تجار نیز خسیس و زراندوز بودند، آن‌ها در اندیشهٔ آیندهٔ تیره‌وتار خویش و فرزندانشان به سر می‌بردند و از شاهزاده تا گدا همه به نوعی نگران آیندهٔ نامعلومشان بودند، زمان نقش مبهمی در زندگی آنان داشت و اسراف و ولخرجی‌ها نشانهٔ زمانی تاریک بود. «حالی خوش باش و عمر بر باد مکن.» گویای زمان ایستاست.

ابن‌الوقت بودن روش و منش نیاکان ما بود، از سلاطین تا گدایان و دراویش، فشار واقعیت، زور شمشیر و اسلحه، قصابی‌های پایان‌ناپذیر، دربه‌دری‌ها، همه و همه گویای آماده‌باش ملتی بود که دائماً در حال جنگ با خود، با دشمنان و با طبیعت بودند. مملکت پادگان بزرگی بود که هر لحظه آمادهٔ رزم بود. هنر رزم‌آلود، فرهنگ رزم‌آلود، حتی اسباب‌بازی کودکان نیز شمشیری چوبین بود. بازی‌های کودکانه‌ای که تا به امروز باقی مانده است همچون قلعه‌گیری، جنگ کوچه‌ها، چوب‌سواری، قایم‌باشک و ده‌ها بازی دیگر همه برای آماده‌سازی دائمی ایشان بود. «از فحوای سخن غزالی چنین برمی‌آید که در ایام عید (نوروز و سده) تصویر حیوانات و شمشیر و سپر چوبین و شیپور سفالین، به‌عنوان اسباب‌بازی کودکان، در بازارها فروخته می‌شده است.»⁴

نویسندهٔ *تاریخ آل بویه* گویا بدین مسئله پی برده است: «گذشته از سرگرمی، نوعی ورزشی و آمادگی رزمی برای نبرد اعم از تعرض و دفاع و قلعه‌گیری و این‌گونه امور بوده است، زیرا با

توجه به اوضاع آن روز و غافلگیر شدن در برابر حمله دشمن یا غارتگر، لازم بود از کودکی آمادگی برای ایستادن در برابر مهاجم پیدا شود. ظاهراً این نوع بازی‌ها در همهٔ زمان‌ها معمول بوده است: زکریای قزوینی گوید که از عادت‌های مردم ساوه محاذیه است (معانعت از حملهٔ دشمن) و کیفیت آن چنین است که در موسم بهار، هر روز جمعه، بعد از نماز، (نماز جمعه) از دو محله، از هر محله‌ای دویست یا سیصد پسر بچه، در حالی که برهنه هستند در دو صف بیرون می‌آیند و در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و به شدیدترین وجهی به یکدیگر سیلی می‌زنند، این کار آن قدر طول می‌کشد تا یکی از طرفین بگریزد.⁵ کودک آماده می‌شد تا سیلی زمانه را تحمل کند، سیلی‌ای که دیر یا زود به صورتش نواخته می‌شد. از همین کنش‌ها بود که عوامل قتل و غارت و دزدی و گردنکشی زاییده می‌شد.

در تاریخ آل بویه آمده است: «پاره‌ای از دزدان و راهزنان، علت دزدی و راهزنی خود را، بی‌توجهی حکومت و تعدی عمال می‌دانستند، یکی از راهزنان گفته بود که چون به جوانی رسیدم، جز به کار بردن سلاح، کار دیگری از من ساخته نبود، به بغداد آمدم تا شغلی دیوانی (مقصود دیوان سپاه است) به دست آورم، هیچ‌کس مرا نپذیرفت، ناچار به این کار پرداختم، اگر سلطان انصاف می‌داد و مرا به شغلی که مناسب دلاوری من بود می‌گماشت تا بتوانم زندگی‌ام را اداره کنم، هرگز به سوی راهزنی نمی‌رفتم. راهزن دیگری به نام ابن حمدون گفت نفرین بر سلطان (خلیفه) باد که ما را محتاج دزدی کرد، ارزاق ما را قطع نمود، ناگزیر ما به دزدی دست زدیم این شیراز (شیرزاد) در بغداد اموال مردم را مصادره می‌کند و آنان را به فقر می‌کشاند.»

آشکار است که وقتی خلیفه چنان خرج‌های گزافی می‌کرد پولی برای پرداختن به سپاه خویش نداشت و مجبور بود آن‌ها را مرخص کند و چون سپاهیان در جنگ‌ها پخته شده بودند و به کار بردن سلاح‌ها را خوب آموخته بودند و تجربه‌های فراوانی داشتند، لذا دزدان چابکی

می‌شدند. از میان این دزدان چند نفر نیز از جمله تیمور لنگ و نادر شاه افشار و یعقوب لیث صفاری به پادشاهی رسیدند.

حوادث طبیعی مثل قحطی، هجوم ملخ، سیل و بادهای دهشتناک و بنیان‌کن و امراض مسری نیز بر این وضع دامن می‌زد. حمزه اصفهانی به برخی از این‌ها اشاره می‌کند، بر طبق کتاب وی، تاریخ پیامبران و شاهان، در سال ۳۲۳ قحطی بغداد رخ داد، در سال ۳۳۴ حمله ملخ در روستای تیمره بزرگ شروع شد، در ماه محرم از سال ۳۴۴ بیماری خون و صفرا در اصفهان به وجود آمد و هزاران هزار نفر را کشت و از اهواز و بصره و بغداد نیز گذشت. در سال ۳۴۴ سه روز مانده از ربیع الاخر باران سیل‌آسا باریدن گرفت و جزایر را در شتا پوشاند. در سال ۲۴۱ باد سردی که زکام می‌آورد از سرزمین ترک برخاست و به سرخس رسید و از آنجا به نیشابور و همدان و حلوان و سامره و بغداد و بصره و اهواز رسید. در سال ۲۴۱ زمین‌لرزه‌ای مردم قومس (کومش) را به زمین فرو کرد.»

بی‌تردید، وقتی اوضاع چنین می‌شد مردم از هستی ساقط می‌گشتند و برای ترمیم خرابی‌ها و یافتن نیروی کار، بعد از هر مرگومیر وسیعی که اتفاق می‌افتاد، دست به هر کاری می‌زدند، از دزدی آدمی گرفته تا دزدی اموال و اشیاء مردم و یا شبیخون به کاروان‌ها و مال‌التجاره‌ها و دهات کوچک و یا شهرهای دور افتاده. لذا این اعمال نه تنها از خشونت نمی‌کاست، بلکه به خشونت نیز می‌افزود، گویی هر لحظه خشونت خود را بازتولید می‌کرد. رژیم‌ها برای رام کردن دزدان به سرکوب دست می‌زدند و این یعنی دوباره کشت و کشتار. اگر دولت در ضعف و نقصان بود، از هر طرف مدعی تاج‌وتختی سر برمی‌آورد و برای آراستن لشکر به شهرها و دهات حمله می‌کرد تا مردم را مطیع و فرمان‌بردار کند و اگر شکست می‌خورد، برای زهر چشم گرفتن مردم شهر و ده قتل عام می‌کرد. البته، برای رژیم‌ها دزدی همیشه بد نبوده است و گاهی از آن برای

کسب زر و سیم و خاموش کردن عطش سیری‌ناپذیر طمع استفاده هم می‌بردند. «در بغداد دزدی که ابن حمدی نامیده می‌شد، خلیفه را عاجز کرده بود. در ماه صفر سال ۳۳۲ دزد مزبور خود را آشکار ساخت و ابن شیرزاد، سردار خلیفه، به او خلعت بخشید و وی را در سلک سپاهیان گماشت و میان او و ابن شیرزاد قراردادی بسته شد مبنی بر اینکه ابن حمدی و یارانش، در هر ماه پانزده هزار دینار از اموال دزدی به ابن شیرزاد بپردازند و رسید بگیرند. ابن حمدی در این خصوص نوشته‌ای هم به خط خود داد، دزد **مزبور** به اعتماد این قرارداد، شب‌ها با مشعل و شمع به دزدی می‌رفت و خانه‌های مردم را خالی می‌کرد. در همان سال ۳۳۲ ابوالعباس اشکورج، صاحب شرطه بغداد، ابن احمدی را که خواب و آرام از مردم دور ساخته بود، دستگیر ساخت و او را از میان دو نیم کرد.»⁶

چنان‌که گفته شد دزدان گاه‌گذاری به نفع رژیم‌ها نیز بوده‌اند. در زمان مأمون «یکی از فرزندان همام و نیز کسی از اهل مغاره به نام محمد ابن عباس به خدمت (مأمون) شدند و حال با وی بگفتند. نیز گفتند که مردم را همه دل بدان خوش گردد که ملک به او واگذارند و همه کشاورزان وی باشند تا خلیفه را برایشان نظر بود و دزدان و راهزنان را از ایشان براند. مأمون پذیرفت و فرمان داد که آنان را در آبادانی و اصلاح مغاره یاری کنند. پس آنجا نیز در شمار ضیاع خلافت درآمد.»⁷

استفاده سلاطین و خلفا از دزدان نوعی سیاست در زراندوزی بود. باید در نظر گرفت که دزدان فقط سربازان فراری و یا بی‌جیره نبودند، بلکه در برخی موارد مردم یک منطقه به دلیل خراج زیاد، قحطی، بیماری و حمله‌های دشمنان شهر را به کلی تخلیه می‌کردند و به کوه‌ها پناه می‌بردند و برای تهیه روزی خویش مجبور به دزدی می‌شدند. گاهی اتفاق می‌افتاد که دزدان منطقه‌ای بی‌طرف را مرکز دزدی خویش می‌کردند و احتمالاً در آنجاها بناهایی نیز می‌ساختند.

«به روزگار امیرالمؤمنین مهدی، دزدان و راهزنان کثرت یافتند و در جبل پراکنده شده آنجای را پناهگاه و سرزمین خویش ساختند.»⁸

گاهی دزدان همان اسرا و غلامان بودند: «گروهی برده که از خانه خداوندان خود گریخته بودند و قومی از موالی باهله، (و دسته‌ای از) نوکران محمد ابن سلیمان بن علی و نیز کسان دیگر نزد ایشان فرود آمدند و به قطع طریق و شورش و مبارزه با حکامشان برانگیختند. پیش از این، غرض آنان تنها به دست آوردن چیزی حقیر و کم‌بها بود و در پی مالی اندک، پنهانی به کشتی‌ها بر می‌شدند و هر چه میسر می‌گشت می‌زدیدند. عَجِيف، به چوب‌های درشت، آب برایشان سد کرد و همه گرفتار آمدند و کسی از ایشان را گریختن دست نداد. عَجِيف، همه را در زورق‌ها نشاند و به بغداد آورد. سپس گروهی را در خانقین جای داد و دیگران را در ناحیه عین زربه و مرزهای اسلام بپراکند.»^(۹)

چنان‌که مشاهده می‌شود گروهی برده به دزدی، نوعی زورگویی غیرقانونی، روی می‌آورند و زورگوی بزرگ‌تری آنان را با زورگویی سرچایشان می‌نشانند و اغلب هم توانسته‌اند در بازگرداندن حالت عادی موفق شوند. زورگویی در حکومت‌های بعدی به انواع گوناگون و با حفظ زورگویی‌های ابتدایی ادامه یافت، مثل زورگویی شاهان قاجار به تاجران و صنف‌ها و قرض بلاعوض گرفتن از آنان.

بجز عوامل مادی که شمرده شدند، عوامل ذهنی و گاهی خیال‌های سردمداران نیز باعث خشونت می‌شد. چنان‌که قحطی به قول حمزه اصفهانی باعث شد که مردم بچه‌ها را بخورند. خواب دیدن آستیاک نیز باعث شد که به قتل ناموفق کورش فرمان دهد و یا خیال‌های نادرشاه باعث شد که پسران و بسیاری از نزدیکانش را به ورطه هلاک بکشاند. خواب تیمور لنگ باعث حمله‌های بی‌امان وی و قتل و غارت بی‌شمار شد. اغلب شاهد این بوده‌ایم که وزیری و یا بزرگی

از بزرگان به به‌گویی وزیر و یا بزرگ حکومتی دیگری می‌پرداخت و ذهنیت شاه را نسبت به او عوض می‌کرد که بالاخره باعث قتلش می‌شد.^۵ از بدگویی در مورد بزرگمهر گرفته تا میرزا تقی‌خان امیرکبیر. البته، مسائل دیگری نیز وجود داشت که این بدگویی‌ها نیز بدان دامن می‌زده‌اند. چنان‌که در سرتاسر تاریخ ایران شاهد قتل ده‌ها وزیر و شاهزاده و امرای دولتی بوده‌ایم. علت همه این خشونت‌ها به واژه‌ها و وحشت‌هایی برمی‌گردد که حاکمان در از دست دادن تاج و تخت دچارش می‌شدند. تاج و تختی که همواره لرزان بوده است و در تیررس دشمنی درصدد تصرف آن.

بد نیست در خاتمه این مبحث به دو مورد اشاره شود که اولی در زمان شاه سلیمان صفوی و دومی در زبان قاجاریه اتفاق افتاد، در سفرنامه کروسینسکی با عنوان *اوضاع و احوال شاه سلیمان* چنین می‌خوانیم: «پادشاهی بدخوی و بدسرشت و عجول و غضوب و بی‌رحم و بی‌شفقت و خودبین و ناهموار بوده است و سه پسر داشت کوچک‌تر از همه شاه سلطان حسین بود. روزی، حرکتی که مرضی طبع ضنمامتش نبود از فرزند بزرگش سر زد، آتش غضبش اشتعال یافت، نه شفقت پدران طبعش را مانع، نه شفاعت مشفعین جوش غضبش را دافع گشته، به اندک جرمی به قتل پسر بیچاره فرمان داد.»^{۱۰}

در زمان پادشاهی محمد شاه قاجار نیز چنین می‌خوانیم: «من استراحت کردم و لباس پوشیدم و با چهار فراش برای گردش در بازار رفتم. مجبور شدم که از فعالیت نوکرها جلوگیری کنم. چه آن‌ها با ضرب چماق و لگد اشخاصی را که در سر راه ما بودند از پای درمی‌افکندند. از این گذشته رسم این ممالک از این قرار است. چند روز قبل از رسیدن ما، چون گدای بی‌سروپای بدبختی دست به جانب یکی از اعیان دراز کرده بود، توسط فراش‌ها خوب کتک

^۵ در این مورد رجوع کنید به کتاب «وزیران مقتول ایران» از جعفر برمکی تا دکتر حسین فاطمی، به قلم ناصر نجمی، انتشارات ارغوان، چاپ اول، سال ۱۳۶۸.

خورده بوده حتی پیرمردان را از سر راه من دور می‌کردند، یا ریش آن‌ها را می‌کشیدند و یا مشت به صورت آن‌ها می‌کوفتند، زیرا بهر صورت باید عبور یک مرد متشخص (نجیب آدم) تأثیر خود را بخشیده و به ضرب چوب معلوم گردد. این تنها وسیله تظاهر احترامی است که شأن آن شخص ایجاب می‌نماید. اگر سرنوشت انسان‌های بدبخت این است، لزومی ندارد بگویم خران و شترانی که به این بدبختی گرفتار و در سر راه گردش و تفریح من واقع شده بودند، خوب کتک خوردند. من واقعاً از این سروصدا و از این طوفان ضربات که من موجد بی‌گناهی بودم گیج شده بودم.»¹¹

این دو نمونه مشتی از خروار بودند تا مشخص شود که مردم عادی و فرزند برای مستبد هیچ فرقی نمی‌کند. حال می‌توان حدس زد که در طول ۲۵۰۰ سال استبداد بر مردم چه گذشته است. ایرانیان تاریخی سرشار از خشونت، قتل و کشتار را پشت سر گذاشته‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- علی‌اصغر فهیمی، *تاریخ آل بویه*، تهران: سمت، 1378، ص 415-417.
- ۲- استانلی لین پل و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، چ 1، تاریخ ایران، 1363، ص 11-12.
- ۳- خواجه نظام الملک، *سیاست‌نامه (سیرالملوک)*، به کوشش دکتر جعفر شعار، چ 2، تهران: امیرکبیر، 1387، ص 93-94.
- ۴- علی‌اصغر فهیمی، *تاریخ آل بویه*، تهران: سمت، 1378، ص 499.
- ۵- همان، ص 500.
- ۶- همان، ص 587.
- ۷- احمد ابن یحیی البلاذری، *فتوح البلدان*، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، به تصحیح استاد علامه محمد فرزانه، چ 2، تهران: سروش، 1364، ص 71.
- ۸- همان، ص 70.
- ۹- همان، ص 130-131.
- ۱۰- یوداش تادیوش کروسینسکی، *سفرنامه کروسینسکی*، ترجمه عبدالرزاق دنبلی (مفتون) با مقدمه و تصحیح دکتر مریم میراحمدی، چ 1، تهران: انتشارات توس، 1362، ص 19.
- ۱۱- الکسیس سولتیکف، *مسافرت به ایران*، ترجمه محسن صبا، چ 2، تهران: علمی و فرهنگی، 1365، ص 63-64.

منابع:

- ابن اثیر، عزالدین. *اخبار ایران از الکامل ابن اثیر*، ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دانشگاه تهران، 1349.
- اشرف، احمد. *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران (دوره قاجاریه)*، تهران: زمینه، 1359.
- اصفهانی، حمزه بن حسن. *تاریخ پیامبران و شاهان*، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1367.
- افشار سیستانی، ایرج. *مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران*، ناشر: مؤلف، 1366.
- افشار سیستانی، ایرج. *نگاهی به سیستان و بلوچستان*، چ 1، تهران: خضرائی، 1362.
- افشار، ایرج. *یادداشت‌های تاریخی*، چ 1، **محل؟: نام ناشر؟**، 1361.
- امان، دیتر. *بختیاری‌ها: عشایر کوه‌نشین ایرانی در پویه تاریخ*، ترجمه سید محسن محسنیان، مشهد: بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، 1369.
- اولثاریوس، آدام. *سفرنامه اولثاریوس*، ترجمه احمد بهپور، تهران: ابتکار نو، 1385.
- آیسخولوس. *ایرانیان*، ترجمه کامیاب خلیلی، تهران: سروش، 1356.
- البلاذری، احمد ابن یحیی. *فتوح البلدان*، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، به تصحیح استاد علامه محمد فرزانه، چ 2، تهران: سروش، 1364.
- ادموندز، جان و دیگران. *دو سفرنامه درباره لرستان (همراه با رساله لرستان و لرها)*، ترجمه سکندر امان‌اللهی بهاروند و لیلی بختیار، تهران: بابک، 1362.

- امان‌اللهی بهاروند، سکندر. کوچ‌نشینی در ایران (پژوهشی دربارهٔ عشایر و ایلات)، چ 2، تهران: آگاه، 1367.

- امیر، پل. خداوند الموت، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، تهران: جاویدان، 1386.

- بارتولد، و.و. خلیفه و سلطان و مختصری دربارهٔ برمکیان، چ 1، تهران: امیرکبیر، 1358.

- بلوخ، مارک. جامعهٔ فنودالی، ترجمهٔ بهزاد دهباشی، تهران: آگاه، 1362.

- پاولویچ پطروشفسکی، ایلیا. اسلام در ایران، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران: پیام، 1352.

- پروکوپیوس. جنگ‌های ایران و روم، ترجمهٔ محمد سعیدی، چ 3، تهران: علمی و فرهنگی، 1365.

- پ. دون، استفن. سقوط و ظهور شیوهٔ تولید آسیایی، ترجمهٔ عباس مخبر، چ 1، تهران: مرکز، 1368.

- پور داود، ابراهیم. فرهنگ ایران باستان، تهران: دانشگاه تهران، 1326.

- پیرنیا، حسن و عباس اقبال آشتیانی. تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تهران: معیار علم، 1379.

- تکتاندر فون دریابل، ژرژ. ایت‌پرسیکوم «گزارش سفارتی به دربار شاه عباس اول»، ترجمهٔ محمود تفضلی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، پاییز 1351.

- تنسر. نامهٔ تنسر به گشنسب، به تصحیح مجتبی مینوی و به گردآوری مجتبی مینوی - محمد اسماعیل رضوی، تهران: خوارزمی، 1354.

- تیمور لنگ. منم تیمور جهانگشا، گردآورنده: مارسل بریون، اقتباس: ذبیح‌الله منصوری، تهران: مستوفی، 1362.

- ثروت، منصور. *تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی*، تهران: امیرکبیر، 1363.
- حوقل، ابوالقاسم محمد. *سفرنامه ابن حوقل: ایران در دوره الارض*، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، 1366.
- خالصی، عباس. *تاریخچه بست و بست‌نشینی*، تهران: علمی، 1366.
- خسروی، خسرو. *مزدک*، تهران: دنیای نو، 1356.
- خسروی، خسرو. *نظام‌های بهره‌برداری از زمین در ایران (از ساسانیان تا سلجوقیان)*، تهران: شبگیر، 1358.
- خواجه نظام الملک. *سیاست‌نامه (سیرالملوک)*، به کوشش دکتر جعفر شعار، چ 2، تهران: امیرکبیر، 1387.
- خسروی، خسرو. *جامعه‌شناسی روستایی ایران*، تهران: فرس، 1381.
- خلیل حتی، فیلیپ. *تاریخ عرب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: آگاه، 1366.
- خورموجی، محمدجعفر. *حقایق الاخبار ناصری*، چ 2، تهران: نی، 1362.
- داندامایف، م. ا. *تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان*، ترجمه میرکمال نبی‌پور، تهران: فروزان روز، 1358.
- دیاکونوف، ا. م. *تاریخ ماد*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: انتشارات پیام، 1345.
- دنیوری، ابوحنیفه احمد بن داود. *اخبار الطوال*، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی، 1364.
- دوستخواه، جلیل. *اوستا کهن‌ترین سرودهای ایرانیان*، از گزارش ابراهیم پورداوود، چ 4، تهران: مروارید، 1363.

- راوندی، مرتضی. *زندگی ایرانیان در خلال روزگاران*، تهران: زوار، 1362.
- روشن، محمد. *بختیارنامه (لمعه السراج لحضره التاج)*، چ 2، تهران: گستره، 1368.
- رابینو، ه. ل. *فرمانروایان گیلان*، ترجمه م. پ. جکتاجی و دکتر رضا مدنی، رشت: نشر گیلکان، 1364.
- رنجبر، احمد. *خراسان بزرگ (بحثی پیرامون چند شهر خراسان بزرگ)*، تهران: امیرکبیر، 1362.
- زرین کوب، عبدالحسین. *تاریخ مردم ایران (ایران قبل از اسلام)*، تهران: امیرکبیر، 1377.
- سجادی، سید جعفر. «شرحی بر رساله الطیر»، از گستره تاریخ و ادبیات، ش 1 (مجموعه مقالات).
- سولتیکف، الکسیس. *مسافرت به ایران*، ترجمه محسن صبا، چ 2، تهران: علمی و فرهنگی، 1365.
- شرلی، آنتونی. *سفرنامه برادران شرلی*، ترجمه آوانس، به کوشش علی دهباشی، انتشارات نگاه، 1362.
- عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه *ابن خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، چ 5، تهران: علمی و فرهنگی، 1366.
- عوفی، سدیدالدین محمد. *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، به کوشش جعفر شعار، چ 1، تهران: علمی و فرهنگی، 1363.

- عیسوی، چارلز. *تاریخ اقتصادی ایران (قاجاریه - ۱۲۲۲ - 1215 ه. ق)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره، 1362.
- فقیهی، علی اصغر. *آل بویه*، تهران: صبا، 1365.
- فلور، ویلم. *برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان*، ترجمه دکتر ابوالقاسم سرّی، چ 1، تهران: توس، 1365.
- قبادیانی مروزی، ناصر خسرو. *سفرنامه ناصر خسرو*، به کوشش دکتر نادر وزین پور، چ 5، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، 1362.
- قمی، حسن بن محمد حسن. *تاریخ قم*، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیه سید جلال‌الدین تهرانی، تهران: انتشارات توس، 1361.
- کروسینسکی، یوداش تادیوش. *سفرنامه کروسینسکی*، ترجمه عبدالرزاق دنبلی (مفتون) با مقدمه و تصحیح دکتر مریم میراحمدی، چ 1، تهران: انتشارات توس، 1362.
- کامرون، جورج. *ایران در سپیده دم تاریخ*، ترجمه حسن انوشه، چ 1، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1365.
- کریستین سن، آرتور. *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، 1367.
- کلاویخو، روی گونزالس. *سفرنامه کلاویخو*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چ 1، تهران: علمی و فرهنگی، 1366.
- کلوزنر، کارلا. *دیوان سالاری در عهد سلجوقی (وزارت در عهد سلجوقی)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر، 1389.
- گیرشمن، رومن. *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه دکتر محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1349.

- لسترنج، گای. *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی، 1364.

- لمبتون، آن. *جامعه اسلامی در ایران*، ترجمه حمید حمید، تهران: نیما، 1351.

- لمبتون، آن. *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، چ 3، تهران: علمی و فرهنگی، 1362.

- لوکونین، ولادیمیر گریگوریوویچ. *تمدن ایران ساسانی*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1350.

- لکه‌پارت، لارنس. *انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران*، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران: مروارید، 1368.

- لین پل، استانلی و دیگران. *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، چ 1، تاریخ ایران، 1363.

- مارکس، کارل. *گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی*، ترجمه باقر پرهام، سوئد،

- مرزبان بن رستم بن شروین. *مرزبان نامه*، - به تصحیح و تحشیه محمد عبدالوهاب قزوینی، چ 2، 1363.

- منتسکیو. *روح القوانین*، ترجمه علی‌اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، 1362.

- میرابوالقاسمی، محمدتقی. *گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت*، رشت: هدایت، 1366.

- مینورسکی، ولادیمیر. *سفرنامه ابودلف در ایران* (در سال 241 هجری)، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، چ 2، تهران: زوار، 1354.

- نجمی، ناصر. *وزیران مقتول ایران: از جعفر برمکی تا دکتر حسین فاطمی*، چ 1، تهران: ارغوان، 1368.

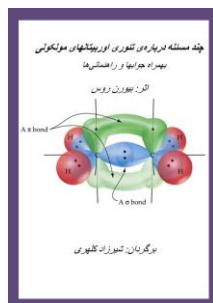
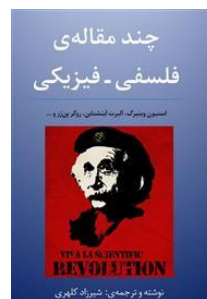
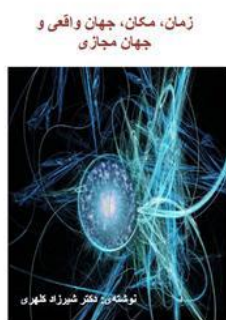
- نوایی، عبدالحسین. *ایران و جهان از مغول تا قاجاریه*، تهران: همادز، 1370.
- *نشریه‌ی مسائل ارضی و دهقانی*، چاپ 1، تهران: آگاه، 1361.
- مرعشی، سید ظهیرالدین. *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، چ 1، تهران: نشر گستره، 1362.
- ناصرالشریعه، محمدحسین. *تاریخ قم*، (مقدمه و تعلیقات و اضافات: علی دوانی)، قم: انتشارات دارالفکر.
- ویلسن، سر آرنولد. *خلیج فارس*، ترجمه محمد سعیدی، چ 2، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1366.
- هرودوت. *تاریخ هرودوت*. ترجمه غ. وحید مازندرانی، چ 3، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1363.
- همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله. *حسن صباح و جانشینان او - فصلی از جامع التواریخ*، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران: خجسته، 1385.
- همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله. *فصلی از جامع التواریخ*، (تحت نام حسن صباح و جانشینان او) به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران: نشر البرز، 1366.
- هنرفر، لطف‌الله. *اصفهان*، چ 2، تهران: انتشارات فرانکلین، 1356.

منابع خارجی:

- Abrahamian, Arvand. *Past and Present*. Nr: 41.
- Anderson, Perry. *Lineages of the Absolutist State*, Printed in Great Britain by Thetford Press Limited, 1986.
- Arne, T. J. *Forniransk Kultur, utstllnmg av fynden frdn Svenska Iran expeditionen 1932-33 samt andra fynd fr8n Iran*.
- Braudel, Fernand. *Civilization and Capitalism (15th - 18th century)*, translation from the French, revised by Sian Reynolds, Fontana Press.
- Cobban, Alfred. *The Social Interpretation of the French Revolution*, Cambridge Universtity Press, 1964.
- Lefebvre, Georges. *The Coming of the French Revolution*, translated by R.R. Palmer, Princeton University Press, New Jersey, 1979.
- Marx – Engels. *On Colonialism*, Progress Publishers, 1923.
- Witfoqe, Karl. *Oriental Despotism - a Comparative Study of Total Power*. Newhoven and London, Yale Universty Press, 1963.

آثار دیگر نویسنده:

آثار دیگر نویسنده را می‌توانید مستقیماً از سایت شیرزاد کلهری با آدرس:
www.kalhari.com دانلود کنید. از جمله کتابهای زیر از آثار نویسنده است که می‌توانید با
مراجعه به سایت فوق مجاناً دریافت کنید. موفق و کامیاب باشید.



تئوری اوربیتالهای مولکولی
برگردان: دکتر شیرزاد کلهری